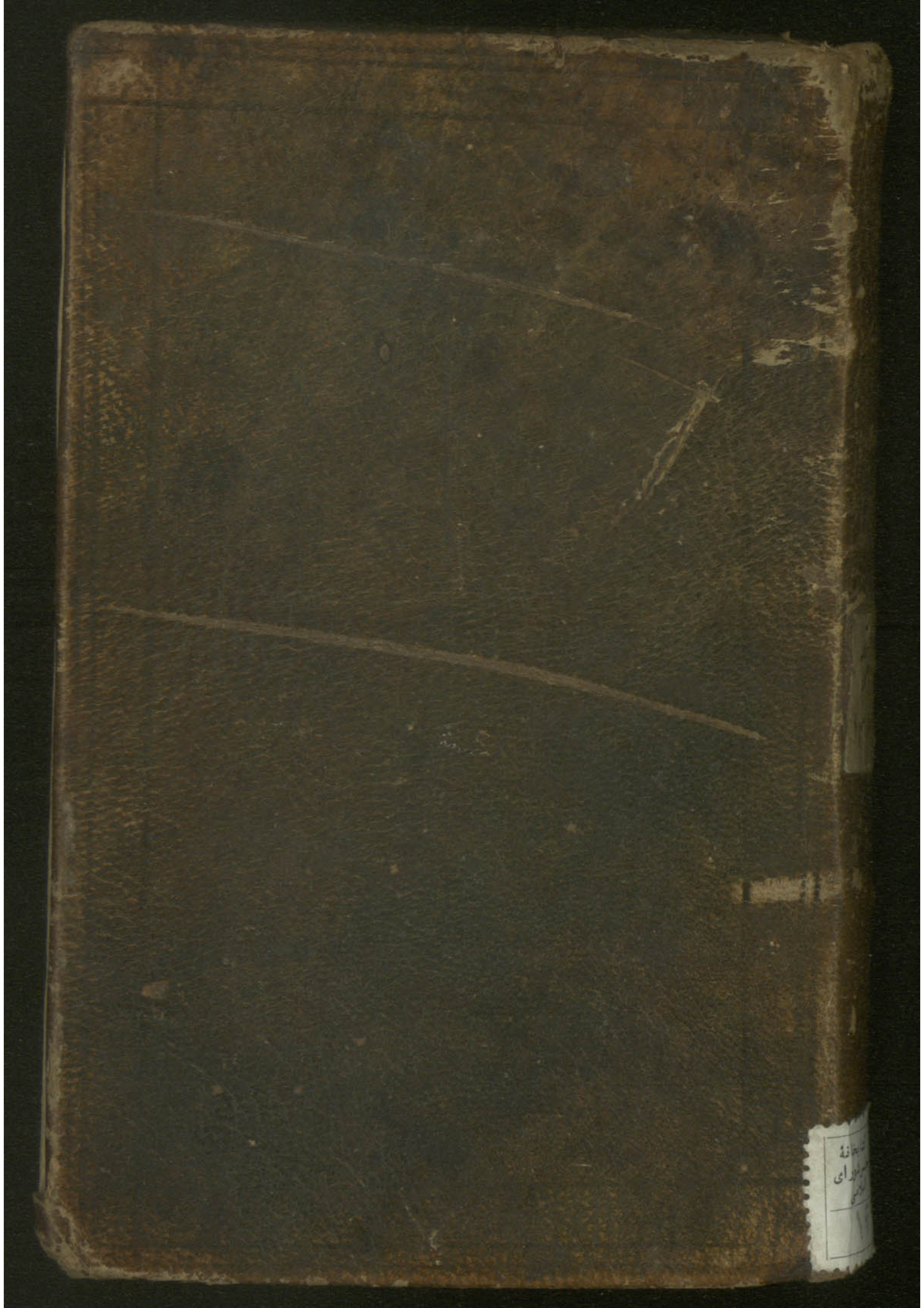
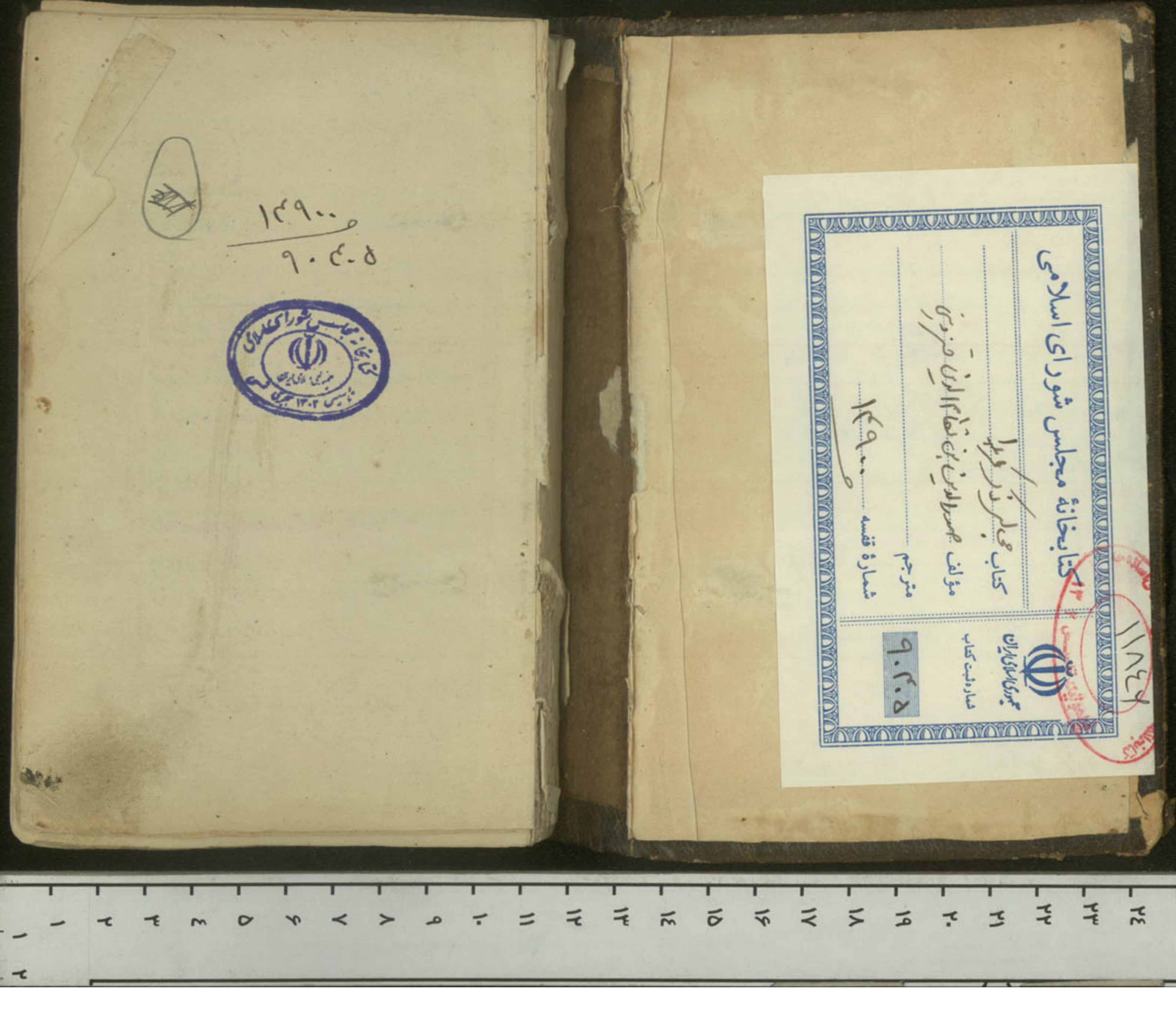




۱۴۹۰۰
۹۰۴۰۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۰۰
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فاتحهٔ صحف حمدت توحید وی نقطهٔ از کتاب صنعت خورشید افلاک دفتر جلالت
و رحمت ورحمت آیتی از قرآن مجید طراوت وخوبی بهارستان نطق و بیان
و تازه رو گلستان کام و زبان ازین برکت سعادت اثر ارزانیم المنه حمد
و ثنای ذات واجب الوجودیست و چهر آرای عرصه صنع جمیلش عنبه در قطعات
طبقات نشاتین ارض و سمارا در سواد عرصه امکان صحن فزحت گلستان وجود
مخلوقات را از زلال چشمه سار قدرت کامله و حکمت شامله برگ و بار و نشو نما ارزانی
شاداب نموده سبحان الله این چه صنع صنیع است و چه تصنیع است که معطوف صادقه
ولقد کرمنا بنی آدم نسخه وجود هر فردی از افراد وجود انسان را در کنار جویبار
ایجاد و اعتدال هوای دلکشای ارحام نامتناهی پرورش داده و در لطیف نفخت ۱۸
موجود ثمره گونا گون عنایت بودیعت نهاده اب و رنگ روح را از رگ و ریشه گلشن
بدن دوانیده و نسیم نفس را سلسله جنبان حیات تن گردانیده عندلیب نطق و بیان
ترنم سرای خوشنوایی فی طبقات تین گرسان چمن هست بجوان طایفه شخته تا بر تربه
اعتیاز لذت زبان را با جسن خود بسته و چراغ معنی را در انجمن لفظ برافروخته و مستعمل الطبع
سلیم بجادهٔ مستقیم رسنده مفتاح زبان خزانه دار گنج خیال و صدف سینه را حافظ
درگران بهای حفظ مطالب گرانبها نموده و آئینه آگینه دیده را مهبط نزول تجلیات بیشمار
نموده و به دید کیفیت ظهور در باطن عالمین غیب و شهود نماینده صاحب جدورات

الحن

که خزان کنوز عامهٔ فیاضش ابواب گنجینهٔ رحمت را در نشاء کشوده دارد و تا عموم
سکنه بلده طیبه وجود ار کیسه جیب و دامان آرزو را از زرنسیم تایدات مالامال
کرده اند و زدن قیمت درجوف لا تعدّ گوهر سفره نازو نعمت گونا گون
الحمد لله و اشربه بستان را در چهار خانه عالمش گسترده تا خواص و عوام طبقه و طیفه
خوار آن خوان نعمت چنانچه خواهند از صلا و بسم کام دهن بستانند و
معبودیست در طریق عقیق داوهام در پرواز گاه تصویر حقیقت تعرف ذات کامل الصفات
خداوندیست بر پرواز نمایند جز خشک رکض نتوانند خنود کشادن
اندیشه و افهام شرذمهٔ از کیفیت صفات باشند و مانند شیر در صفایح صحایف
السنه و افواه گذارش نتوانند نمود که نطق ار دهر که وصف قدر اوست
بیرون لجه صفات وی از مرکز گذشت در گلستان قدر جلالش بهم رسد

کز صد هزار ساله وطی بقیاس | نلبت است برجریده علم خبر اداد
سر کو بود از زین کند اندیشه قیاس | رشق تازه روانی از قبای خرجت
هر پاس که نقد نیده کیشش کرد اقتباس | هر چمن او بنام از او ناخوشات
هیهات که خاک سجودش گند هراس | مقبول کاینات و نزاد وارخرد
هر سبقیاکه بر در او گشت روشناس | شهر یاریست که عرصه طول و طول

علم و حکمتش از حیز التصور بیرون و نظام سلسله و ناهش از سامیه خلاف و زوال مصون
مالک الملکی که بمقتضای تؤتی الملک من تشاء از مفاتیح الغیب زبان حقایق
باب بیت الشرف عزت بر چهره اراباب توفیق و سعادت گشوده و بر

لحتان زندانیان نازمان مغروران نخوت نفسانی از مصداق
تذل من تشاء زنجیر خواری وذلت بر پای راحت نهاده یافت
عزت انکه شد کامل عیار | در خلوص طاعت پروردگار
هر که رو گردان ازین درگاه شد | عاقبت برگشته و گمراه شد
جل جلاله و عم نواله وعظم شانه | در نعت حضرت خاتم الانبیاء

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شرایف ترین مقاله که آب و رنگ صفحات
دلپذیرش را و دیباچه دیوان اطاعت ربانی زینت عنوان صحایف
نطق گرداند نعت سروریست که از آفاق تفوق و امتیاز زده و جهانی
لکالشته فرد دفتر اوست | رباعی از خاک در تو شهریارانرا تاج
بر در که تو گدا و سلطان محتاج | یک فیروزه دفتر کمالت تیسیر
یکپایه زرتبه رفیعت معراج | ورفعناه مکانا علیا
که مرتبهٔ رفیع اوست و مافوق او در آئینهٔ التصور متبیح التصور
صورت نبندد که برای فهرس از افکار و شرح درست داده باشد و منشور
رسالت و شان منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
زینت یافته تشریف خلعت و لکن رسول الله و خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله در نعت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه ترانه
سازی عندلیب زبان روح و روان گوشه گیران معبد حق شناسی نعت

اظهار

اظهار محبت و ولای مقتدا ایست که قانون سرافرازی بر دوان درست قولان
عرب و عجم از مضراب ایت ایلیش بلند آوازه و قطعات دوازده گانه جدایقر
امامت از بهار روح و فیاضش سبز و تازه است عین مصداق کریمه انما
ولیکم الله و رسوله جام جهان نما من کنت مولاه فعلی مولاه
توقیع خط منشور لافتی طغرای اغرای امال لازم الامثال اهل انی
رکن رکین انتظام سلسله شرع مبین قایم مقام و نایب وصی بلا فصل ختم
النبیین ابن عم مصطفی زوج بتول نایب برحق و داماد رسول
علی ولی شاه دلدل سوار سپهدار دین صاحب ذوالفقار
فصل در تحمیدات نقاش صانع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فطر
سبحانی بر در دیوار قصر و جواهر او معانی این صلا بنگارد و بنگری
که فراش لطف الهی شموع جموع نغم شعاع شیع سواطع احکام
در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کما هی آن بگری
فروزند رباعی صد که چو از سینه صعودش بنیر مستغرق انوار
شهودش نیر بنگری که در ستر وجودش بلیز بل صدایی که حال مقصود
در سبحات تصیقات چهره و جام گیتی نما شهود او متجلی گردد و بنگری که در
بارگاه قدوسی در جلوه گاه جهرای ایندوه را نوار بلاغ و جلاء بلاغ
آن متجلی شو ظهور نورش از ملکی غیب سر برزند از مطلع تحقیق حد

بر دو وه زان خاکم [illegible] بنموده و راه نور یقین بیک دریچه نثار بارگاه
پادشاهی که ترنمات نغمات بیان بر خضان لب ان بادای نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد
آلاء و نعم اکرام و غایت انعام اوست و نور نو رحدیقه شاکران در صباح مشکوة جان آ
مقتبس از اشعه مشعله الهام اوست عقول فحول دانش در احاطت کنه او حیران و ابصار
انظار اهل اعتبار در معرفت او سرگردان در بادیه عشق تو سرگردانم در وادی جستجوی تو حیرانم
از عشق تو تا بجان بری فرقی نیست جانم همه عشق تو است عشقت جانم هر قطره که نه در دریا نرسد
هر ذره که با آفتاب الا نرسد در راه تو جهد قد ما برسید تا هیچکس در تو رسد یا نرسد
عشق جهانش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش رولیای حالبوالهوس
ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاهده تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای
اصحاب تقرب از جان صیقلی نموده توجهات جناب لایزالش مصقول اشتیاق وصالش جام جهان نمای
ارباب عرفان را از کدورات ظلمات صدشان زدوده آیینه وجودم چون گشت منظر تو
گرچه نبود قابلی شد خوب در خور تو خورشید بودی من آیینه را آهن گشتم چو ماه روشن اندر
برابر تو هر جا در رخ گشودم حسن تو نمودم هر ذره از وجودم چون گشت در خور تو گفتم ز خود
خبر کن گفتا زخود سفر کن و آنگه بچو د نظر کن تا کیست در بر تو ای درویش زمام انقیاد بدست
آمال و امانی چه دهی و منت اعتقاد بر بنیاد خرافات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدا پیوند
وازنه مگسی پاکه پیوند اوست و همیشه بوده و باشد و چهره نقابش را خار جاده نگرانه
هر صورت دلکش را قرار ارادی مفهوم خواهی گلشن زنور چشم تو رعجب رو دل بکسی ده که برد اطوار
وجه بوده است همیشه با تو خواهد بود رباعی چند روز به روی در تقابا باشی از او اگر
هدف تیر قضا باشی از او از هر چه ببری که جدا باشی از او الا به در بزنده که جدا باشی از او
در قوه القلوب آورده در هر دوری از اعلام [illegible] افسر و سیارگان را بر بام هفت اشام اجرام

نوشته

را فرازند شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبر خرگاه نور در فضای عالم ظهور
بپا و تا و جبال استوار سازند بشمار نفس آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرزندان
و افراد بیان و ستمکاران روحانیان در [illegible] ابر انوار تجلی و شعاع آثار تولای حضرت جلال
احدیت در می‌آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور نار غیرت بسوزند و خاکستر میگردند
و هنوز ذاتی فرقه تمام ناسوخته و طایفه دیگر را در آرزوی انتقام از وحام تمام نموده جان
بر کف اخلاص نهاده و منتظر ایثار ایستاده ای به تیغ اشتیاق چون مجبان ریخته آبروی
عاشقان خون فراوان ریخته دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان دلبرا خون عاشق
صد هزاران ریخته طرفه ترکز هر طرف بستر صد جان فشان جان بکف بنهاده سنگ از چشم
گریان ریخته خلق برآید که جان عاشقان قربان شو بلکه صد جام بقا بر جان آن ریخته
ایلند و کش در بزم ملک و انجمن ملک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از روزی که آدم قدم
وجود بر تخت شهود نهاده ملائکه بسجود وی مأمور گشتند در آیینه وجود آدم جمال بی‌نشان متجلی
شد و آوازه درد و غلغله گفتگوی عشق و محبت در میان پیدا آمد چنانچه شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه
میفرماید تا ملک کردند آدم را سجود عشقشان یکذره آمد در وجود ره تجلی از جمال آدم یافتند
تا ابد در خدمتش بشتافتند تا نماید جمال آدم آشکار ره نیافتند سوی کردگار ره پیدا آمد هم
آدم شد پدید زو کشید هر دو عالم شد پدید آنچه جمله عرش [illegible] پدید آمد تا بوقت خدا [illegible]
دل پر نور آدم بود و بس زانکه آدم بهر عالم بود و بس نام خداوندی [illegible] ملائکه لطائف ملکوت
ما اسپات [illegible] کمالات الهیات اوست [illegible] جوامع جبروت [illegible] اتحاد [illegible] و شاهده
و انوار تجلیات ذات و صفات اوست [illegible] از مطالع فضل ربانی او برتابید
و منابیر [illegible] جز آیینه آثار لطف سبحانی او روی ننماید گر جسم ور ارج طلبکار تو نیست
تا ظنی [illegible] کار تو نیست و [illegible] دل خونی در خریدار تو نیست خود دیده ما محرم دیدار تو نیست
ای ذات که از اشراقات خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن وای از نفحات نسیم فضالت
ساحت دلهای عارفان گلشن ای گم شده دیوانه عاشق رو تو سررشته ذره ذره جستن از تو
تا در دل هر صبح وصال تو رسید کم شدم و جان در دل و دل در تو نقش است در روزی

مجنون با کمال جنون قدم در کوی لیلی نهاد و آتش محبت در کانون سینه اش مشتعل و سر در پیش چو
جمال دوست مجنون از کوی او شنفت هستانه دار بهر در و دیوار می رسید بوسه بر وی دادی و بهر سنگ
و کلوخ سر و رو نهادی اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزان از سینه جانگسل برکشیدی از وی پرسیدند که ای
مجنون کار از در و دیوار بگذشته است دل از آئینه تیره خاک و سنگ جمال پاک ننماید بوسه
دادن بر در و دیوار و نالیدن روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد و گفت
لقتم صدق در کوی لیلی دادم جز [illegible] هیچ چیزی دیگر در نظرم نیامده می‌دیدم و میدان
کوی او از در و دیوار آلات او بوسه بر در میزنم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود
کوی لیلی بودم جز زور او چون همه لیلی بود در کوی او هر زمانی صد نظر می‌بایدش هر نظر را
صد نظر بایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی چون گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش
حقیقت ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه بیان می‌کند و آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم بیان می‌کند هیچ میدانی چه میگویم آن زمان که بقبضه قدرت و اختیار گل آدم کی گریبان
جیب وجود وی در کشید رقطه نقش وجود بر قامت با استقامت آدم بکشود و از شرق مهات
نقیب ارادت بدست فعال در دریچه صفات بجوز شید نور ذات منقش کرد تا
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربای
قطرات صهبای جمال دلربایش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار
مست لایعقل از درون زاویه بلبال در مشاهده گلزار اسرار غلغله
بر ولوله لیس فی الوجود سوی [illegible] بر کشیدند و گوش هوش بسمع جمع عاشقان دیوانه
از در نحن [illegible] الرب روزنه از دهان توحید زمزمه و نحن اقرب الیه
من حبل الورید شنفو و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان از آن وجود
شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده کنند بیت چه خوش زباده
عشق

عشق تو مست و مخمورم همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم تو از حجاب
که خواهی فرود گذار که من بغمزه که زنم صد حجاب را بدرم
چه در میانه نماند حجاب مانع چیست که بر پرم ز جهت حجره
در گذرم چه جای سقف فلک کز فراز طارم عرش
هزار منزل دیگر بیک قدم گذرم چو از زبان بیم عشق [illegible]
سزاست گر دو جهان را بنیم جو بخرم درخت عمر مرا میوه دیدن [illegible]
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم معین نظر زهدا یافت است اولیا
که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم



شربت مجرب — در درد چشم صبح و عصر نسخه حب اجهه درد چشم مجرب

طفل یکمیعاد آدم بزرگ فنجان متقرورق در یک جلسه
صبح خوردن

ه ه ه ه

بادیان سیاه گل کادیان ۱ سالخورده دولت ملیله زرد آمله جعفری

ه ه ه ه

موسیاه بادیان معه کوکنار تخم خشخاش ملیله کابلی صبر زرد

ه ٨ ١٦ ٨ ٨

سکر لفه

سکر سفید

۶ سیر

حب کوه شیر یکمهای ممد دو رتبه

۱/۶ ۱

مالیدنی درد چشم

راک عا — راح بصه سوخته موا الاسلام

شربت کیف طفل حفظ

او سایر امراض اطفال

معرسه الاو سعد ... صبر زرد

راس هندی ماميزکي سایره اطراف چشم

ز قتیل درد چشم و لکوش درد منی

در وی دل و درد دل و سایر

اروه تخم رومی ادام یم گرم کرده شب چشم خار آنا

یک قاش حاده خوردن بدهند

تراک کوفته با سفیده تخم ذخر کرده با قوه رنه

گل کاهو بادیان موسیا بادیان

ه ه

تخم گندم لیشبد چشم خار نمانه

گل خشخاش حب السودس

٨

ه

روده ... ۱/۲ ...

... ۳۰ ۷

... عا ... انجر ...

۲/۳۰ ۲/۲۰ ... کاردانه

[illegible]

اتفاق است که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم
در کوی لیلی نهاده آتش محبت در کانون سینه اش
شعله ور و سر در مشاهده جمال محبوب از کوی او مشتعل مستانه وار بهر در و دیوار
که برسید بوسه بر روی دادی و روی بسنگ

ای درویش حقیقت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی چه میگویم از آن زمان که بقبضه قضا و انگشت قدر گوی گریبان جبه وجود منه گشای قرطه نمود و برقات با اشتقاقات بنی آدم گشود و از شرق منایت غیب جمال بدست افاده دریچه صفات وجود بنمود لوز ذات منفتح گردانید و در کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف وجود ساخته باده جمال با کمال در اباریق قطرات صهبا احیاگیر دلهائیش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار سالک عقل از درون زاویه جبین دارد درشت اسرار کار در علقه و در دلوله لیس فی الوجود سوی الله برکشید و گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه نه دریچه من القلب الی الرب بی در نفتند از دهان توحید محو زمزمه نحن اقرب الیه من حبل الورید میشنوند و جان علت دوح مجروح مشتاقان فدای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده کنند
بیت
چو من ز باد عشق تو بنیجم همه حجاب تو بینم هر چه در نگرم تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من
بغمزه که زنم صد حجاب بر بدرم چه در میانه نماند حجاب با تو حجت که برآرم
ز هفت چرخ درگذرم چه جای هفت فلک کز فراز طارم عرش
هزار منزل دیگر بیکقدم گذرم چو از نشیب برم هفت چرخ دشت دست
سزاست گر دو جهان را بنیم جو نخرم درخت عمر مرا بار دیدن است
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم معین نظار ضدا با فتیار و الله که عرش و فرش
مدار رند تاب بکنفوام التجید الثانی فی حمد که فوایح فواتح روایح از مهب قدس
بر ارواح سوختگان آتش عشق وارزند و دیگری که شعشعه افکار شهود گرد
خاکستر وجود پوشیده است بمشام شامیم ولئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزانند
رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد از مطلع جان گرم میتابد
چون صبح طلب دمید از مطلع صدق خورشید وصال دمبدم میتابد بدو جلال
که قنادیل اشباح انس را بمصابیح ارواح قدس منور سازند دیگری که

که دماغ جان مشتاقان را از صباح شکلبو با ارواح مشتاق به بخور نور
ایمان و فواتح روان معطر سازد حمدی که دماغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد حمدی که جمال شاهد حجله غیب
در دیده جان و دل مصور سازد معروض آستانه کبریای حرم آل
جناب خداوند واجب الوجودی که عز جلال احدیت و اعقل عقلاء
عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک انداخته تجلی نور مکاشفات
جمال او دلهای خسته کان را در من یرید هل من مزید شراب طرب
و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانید عظمت [illegible] اواز سرادقات
عزت خیرالبشر را خطاب میکند که ما للتراب و [illegible]
بی علت او از ورای استتار غیب دل سوخته گان جگر [illegible]
میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر بادر وصل است میدارد
جانب زا الفراق خسته میدارد دوست زین بیش نه دل شکسته بردار باز
لیکن دوست دل شکسته میدارد دوست دریای جلالت او جنان
نامتناهی است که دوایح عقول بشر را

قوافل فرایض و نوافل سالکان فضای ملکوت و معتکفان
صوامع جبروت بزاویه ازدیاد آن بادیه عبور ممکن نی
که والله الغنی وانتم الفقراء غنای بی‌نهایت او رایت بادرات
آدم صفی را بر سر سروری بر سر سرور برافراخت که ان الله اصطفی
آدم صمصام جباری او سر سرکشی لعین مهین را بداس یأس بریده
از بالای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخته
که اخرج منها فانک رجیم بیت ای گل آدم بخمیر جان مخمر ساخته
خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته در هوای بادهٔ لعل تو جوی لاله رنگ
گشته رقاص قدح از کاسه سر ساخته عطر بو از آسمان نهال سدره را
در سوق شوق دست جودت چوب ابدی گردنده مجمر ساخته
دست تقدیرت کشیده خوان از انعام دگر زان الصیو فی کار مقدر ساخته
خواه مؤمن خواه کافر جمله را اشتر زلست قدر لطف
کارسازت باهمه در ساخته گر نگشتی آب لطفت نار را با ابراهیم را
گلستانش چون گلخن لهب را حکم ساخته در نخورد تشنهٔ آذر چون
حکمت آب حق پرستم کی شدی تیمار از ساخته ای خدا

ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری ظاهر از هر ظهور خویش مظهر ساخته
مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا گنج وصلت باز رو گوهر توانگر ساخته
در دم امید از لطف کارسازت با شود کار و بار دنیی و عقبی سراسر ساخته
ای درویش ریش عارف از آستان بارگاه صمدیت که خلوص طویت و صفای
قدح دل از درد و سواس شیطانی و هوای نفسانی خالی گردانند و از شراب
ناب خوشگوار توحید معرفت مملو سازند و درج سینه را صدف عشق
و محبت گردانند دیدهٔ دل را بکحل بصیرت مکحل سازند و نظر عبرت در آئینه
وجود نظر اندازند و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت
نوشته اندر خوانند و حقیقت معالی و هو معکم اینما کنتم سر نهانی و فی انفسکم
افلا تبصرون بشناسند رباعی گو عقل که ستاده کمالت بیند گو چشم
که ذرهٔ جمالت بیند گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود حکمی نبود اگر بر جمالت
بیند ازین روی درویش پیدا کنه اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را تماشای
جمال محبوب تا این شاهده هم در آئینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد نگار
اسرار نمود در عین یقین سیر کند تا سر جان شکار عشق را بیند در گلی
نشسته و اشارت میکند که تا شکاری چو نو هم در بیشهٔ نهان خود یابی بلکه

بدیدهٔ تحقیق ببین تا او را بکار خود در خود مشاهده نمائی اگر در این حال ناظر
احوال خود شوی در زیر پنجهٔ سیاست من الله اگر کردن بیت چو اندر آید یار
چه خوش بود بخدا چه گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا چه شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود
کرای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا چه جان زار بلا دیده با خدا گوید
که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا جواب بر آید از آن کوکری ترا زین پس
بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا نام خدائی مکرم که از نامۀ مستوفیان دیوان
قضا و کاتبان دفترخانهٔ جود افضالش بکلک عقدوا فی صلاح حکمت صنع
کردند از خون مکنون دل بر دفتر اتراب و کلک بر قرطاس انفس بر بیاض نیاز
این رقم بر کشیدند که هو معکم اینما کنتم الا علیکه محرومان زخم جلالش و تشنگان خاک
در پس زانو از ذهان قطرات مطار التواق و خار بر چهره از زرد و خار
میریخته و کلاه الم تر الی ربک علت رمد غفلت از آن را کحل الجواهر رؤیت
ابنی آمنت و نالا که و فی انفسکم افلا تبصرون لمؤلفه قدس سره از مطلع عذار و رقم
یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره استیم در تو دیدار او با آنکه در ذات تو اسرار او
دیده شد یک ذره ها دیده شد از پرتو رخسار او حسنش چو آمد جلوه گر طاقت نیارد
چشم سر از دیده دل کن نظاره تا بنگری دیدار او بگذر ز کوران کین کل در او تقصیر
جان و دل با تر خویش متحد سر هم از اسرار او اظهار جان دلبر از جان
زنهار بگذر

زنهار چه بگذر بیداست در هر مظهر آن حسن و آن اظهار او خواهی کنند در چهره نظر
آئینه ساز دار زنگ با زنگ کنند زید و زر چیرانم انکار او پر شد جهان یکسر از او
شد یک دید مظهر از او نور ز او کافر از او در قید نور ما را او در لعل آتشی
بر حسن ور آید جلوه گر هر معان گر و آن نظر کین چون کند انکار او
مسکین معنی در حیرت غزل بنموده اسرار ازل بگشود کلام لم یزل در کسوت گفتار او

التحمید الثالث حمدی که از فوائح روائح ریاحین باغ بلاغتش نسیم
فروح و ریحان و جنت نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع
بروج باعز و جبروت آسمان صحو لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد
ریاحین حمدی که بر آن حسن قدم آرایند زآئینهٔ جان زنگ عدم زدایند
حمدی که زبان دست کرم بگشایند با خسته دلان چو کرم بنمایند
نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت عالم فلکی و فضای
هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمانی را بی واسطهٔ آلت
و رابطهٔ ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون
نساج صنعتش تار و پود پر نقش کن بساط بوقلمون این بساط
هامون را مشغول بنقوش بوزدن و موشح بالوان گوناگون بر کارگاه

بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها

فنعم الماهدون خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدویر و تسطیح تعدیل

مدور و بدور در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان

انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و خیاط

ارادتش جرم نزار ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین بر گریبان کرتهٔ

فیروزهٔ ابدی فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشتهٔ ارتباط بر دوخته

که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و وراق حکمتش

صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات

سبع مثانی با خماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب و مشاطهٔ تزیینش عذار عروس ساطین را از زلف مفتون

ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد و بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده

که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها و لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم را از نور نتق آب و گل بنظارهٔ کیان عالم جان و دل نموده

انی جاعل فی الارض خلیفة و جواهر زواهر معارف که عبارت از مکامن سر اسرار

صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذات است در گنج گنجینه

سینهٔ بی کینهٔ ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به

نفسه

به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید للمؤلف قدس سره نور زلفش میدمد

ای عقل شیدا شو روان   باد بهاری میوزد چون گل صحرا شو روان

زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بو یا شنید   پیراهن یوسف رسید ای دیده

بینا شو روان   زد آتش عشقش علم زان جانب لوح قلم   زین فرش برتر نه

قدم بر عرش بالا شو روان   سوی افق جلوه گر اتفاق افتد سفر

از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان   از خویشتن یکباره بجه و تن بی یار زند

یار خود از خود به از خویش تنها شو روان   از خویش چون تنها روی از لا بسوی

الا روی   گر بایدت آن یار روی بی دست و بی پا شو روان   چون نور خود

پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی   خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان

در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا   کای قطره از ما بیا هم سوی دریا شو روان

در روی دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی   خواهی معین گردی کسی زنهار

با ما شو روان   التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاق شعار شکر از نسمات

اختصاص او تارش چون فوایح مشک از قرینهٔ نسیم سحر پرستهٔ و سپاسی که ریاض

بواطن اصحاب حال از رشحات سحایب افضالش چون روضهٔ دار الجلال

بنعیم بی زوال آراسته لجو رباعی حمدی که چو باغ خلد آراسته اند و زطیبت

نور قدسی پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب جویند آنهاکه زهره کون
برخواسته اند متنبه شوند بزینت قبول و تسبیح و تهلیل حضرت قدس خداوند آسمان
و زمین و پروردگار امکان و مکین رباعی زروات مقدس کس را ره نیست
و ز عز و جلال او کسی آگه نیست سرمایه رهروان که راهش طلبند
جز معنی لا اله الا الله نیست نام کن خداوندی حکیم که بساط بسیط مربوط
مضبوط زمین با فسحت را فرش قدرتش آراسته و سقف آسمان اعلا کیوان را بنقوش
زینت انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مسحت این
گلذار عالم اسرار لعبتی فلک را چند هزار هزار برگ و شاخ از این گلبن اخضر
در سر حکمتش در او نهفته و ماه با جاه در فضای صحرای آسمان فرمان خرگاه او
و خیمه سرور لیف و حب الاذعان او نزیند عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور
فطنت در دکان آسمان بلقین دقیقی او میزند زهره که زهره گذر جهات
بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق او می‌نوازد و گل لعل خد خورشید
انوار که هر صباح که نسیم سحر چون ورد باز به در آتش بکرین گلهای اخضر
و طارم زبرجدین منظر شکفته و با لباس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر
احداق اهل بصر را نقود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار حضرت
حضرت او کمال او میباید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت و سبع با تو یخ
چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار و زرنیخ اخماس و اعشار آیات
بینات او

بینات او می‌نگارد و مشتری که نگین انگشتری جهتی است بکله خاک و جلوه
جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او میباید زحل در اعلا المحل و محل
شقاوت و طلب زحار ارباب غباوت و ذلل و عامه اصحاب
قساوت و خطل بحکم رفیع الشان حضرتش می‌رزید و دهلیز چون
خاتون ختن دامن بتحرکات بجلیه اسرار وجوه انوار مینخراهد چون ابخار
زر نگار اسرار در نیلگون گنبد دوار که خانقاه صوفیان دوار دار الحفاظ
و حفظا من کل شیطان مارد است بوفور نور و آیات سرور با ملائک بهر
تقدیر او تسبیح میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش
بر تخت لاجوردی آسمان با استراحت ام و اهان او بارد راز میکند
و سکون پاینده و ارکان بر تخت فلک بمثابه انوار ملک با رفعت درجات
و مرتبه ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می‌اندازد
و به دین در مقام حیرانی و تحسین مینوید نجات و قدم ثبات چون
چراغهای شب براه در یکجا جمع آمده و دکان عشق و محبت او می‌افروزد
رباعی در بحر فنا گداخته هیچ ملک نه گوهر ایمان به لقای ماند نه ملک
اندر دل من ستاره پیدا شد گم گشت در او ستاره هفت فلک
نقلست که شیخ منصور حلاج قدس سره گفته که نور ایمان الله حیلی

چون نور ستاره خورشید جستن است و لقدرت خود قائم است
و در عزت خود قیوم و بعز خود بعید و بلطف خود قریب و در صفات خود منزه است
از تکلیفات ممتنع و از منافات مرتفع و از حدود عیون متعالی
در بیان جانش جوی از بیان فصیح گوی نیاز از خبر در خبر چه ظرف عبارت مختصر
کرد که قدر او علا اکنون ظرف نقد کرد که معلوم عیان گردد
اذا بلغوا الغایة فی معرفة ذهبوا فی عظمة جانان عطشان عارفان
غریق امواج کار جلال اوست و صد مهجور طالبان حریق ربیع ذوق
وصال اوست رباعی السوخته سطوت جلالت ما را و افروخته
لذت وصالت ما را چون ذره بروزن خیالت مائیم سرگشته خورشید
جمالت دلها طوطیان گلشن اسرار معرفتش در خیابان زوایای عز و الله
گلزار نه انبساط و انبساط گفت گو در نوردیده بلبلان خوش نوای دستان
سرای محمدیه در گلزار اسرار محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء علیک بر کشید
رباعی جانا دل عاشقان بجوئی بهتر وز هر چه توانگری بگوئی بهتر
لالست زبان ما در آنجا حسن جمال هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر
غواصان بحار شوق با ذوق نامه و گشتی بتدبر از گرداب بحر رخت
با حد شهود کشیده و طوافان حرم کرم عمیمش بمدد بعد و لطف عمیمش قدم

دربادیه

دربادیه نیاز آورده رباعی غواص در آن کار چنین ذوق کند
تا در دریا سلوک چون برق کند دریاچه نهان روی در باطن خود
تا چشم زند هر دو جهان غرق کند پیر هرات قدس الله روحه العزیز
میگوید که کس که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه علم یافت
دارد و یافت ندارد مثل او چون نابیناست که او را بآن [illegible] کنند
که نبیند و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع
آفتاب است او را ابتدای ادراک نیست و قدرت نیست که بدست
آرد و از آن حظ خود گرداند اما در آن گشته و از آن منفعت نمیگیرد
اما ادراک نمود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحست
که با آن می زید اما با آن ادراک ندارد که عبادت کنند و زبان ندارد
که سخن گوید مگر برمز و کنایت بیت در آن حضرت عبارت در نگنجد
بجز رمز و اشارت در نگنجد هم پیر هرات قدس سره میفرماید که یافت
بر از شناخت عروس را بینی سراپای بزرینه آراسته و بحلی و زیورهای
گوناگون پیراسته و در آن ندانند و نشناسد و شاکر و ذاکر او که چه ندارد
و در شناخت زرینه می رسد فرق است میان یافت هم یافت است نشان
او هم اوست ولیکن این همه اوست مانند اگر کتاب نیست یافت است

یابنده که بجائی که جوینده هست نشان آنکه یافته است که هر چند
خویشتن باز جوید باز او را یابد روزی او را می جستم خود را می یافتم
اکنون خود را میجویم او را می یابم بیت عشقت دل جان مرا تا کرد جدا
از من جانی دگر شناخت ترا از من بر شمع جمال او پروانه صفت
گشتم یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من تا از کف آن ساقی یکجام بقا
خوردم زیر دو جهان وحدت زنگار زداید از من خواهی که رخش بینی در چهره من
بنگر عکس رخ او باشد پیدا و عیانی از من دل و دین قرار آمد اندر
یمن قالب بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من گفتم چه معنی
زنی می صد جام اگر نوشم دم در کشم باید چون کوه صدا از من
گفتا که چه بر گیرم بر قبع رجال خود دانا که زمی باشد مستی تو یا از من

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الانفس حمدی که چون سحاب
افضال قطرات زلال احسان در کام تشنه لبان هجران چکانند و شکری که تاج
سعادت ابدی و دراج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان
گدایان ملت احمدی پوشانند رباعی حمدی که کیان خلعت جانان پوشد
در بزم قدم جرعه عرفانی نوشد دل را کند آشنای بحری که از آن
یکقطره بصد هزار جان نفروشد تحفه جناب پادشاهی که سقای
بیدار

بیدای معرفتش از نهر الطاف محبتش زلال نوال فلیحیینه حیوة طیبة
در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و با شعله [illegible] عقد
لآلی عشق لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول زر گردن جانی
ارباب عرفان می بندد رباعی آن لب که چه گل باغ جان میخندد
چون غنچه دلم لحول همی میوندد آن رشته لعل و گهر دندان چیست
عقدیست که در گلو نمی بندد عارف لطافت با نکته بدیع
شکفته و همیشه در خرابها کشته در وادیی ازو می پرسید که در حقیقت چگونه
گفته ای یار در کون و مکان در خبر حقیقت و همیت ازو ام چه گویم
از آنچه حقیقت چه توان گفت بیت در دیر اندیشم سرگردان چه گویم
چه گویم چنین حیرانم چه گویم از آن عشق که بر کف دارم ایمان جهانم
تحیر یهم از آغاز و انجام زبان فهم چه جویم بیت رامش فرومانده
میان قلب قالب ز دل اگه نیم از تن چه پرسی دردم کشته ام
از من چه پرسی نام خداوندی میگویم که عود احسانش و جهد لطافت در مجمر
عشق جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق و حلش در زوایای باطن

در بواطن مستنیران اشعهٔ شموس جمالش افروخته لقاش صنع پرکارش هموار

انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم

وجود رقم شهود نگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش را در فضای سینه

ارباب سکینه بنا زده و اعلام شرف بقا و عروه وثقای عرف لقا برافراشته

سلطان عزتش بکمال رحمت رخسار گرد آلود عاشقان گرد آلود سو

در چمن زار زمین از خاک فارسی بدست شفقت پروردگاری بر روی داشته

دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جوی بار روح کم خاف

مقام رتبه جنتان که نهار باغ بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان

تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته لحضرت مولوی کرده

سوی باغ آ که در کف نگر بهار بار سوی یار آ که تو کنی نگر لف یار بار

زیر بهار زیر آن بر سایه ارش همی رو لشکر گاه غیب آ نگر شکوه بار

منظره تماشا نگر آهو در یار بستان زاوچ هوس ور شاهی ار بار

به خسروان شیرینی حسرت شیوه کردن طلب جسته محبتش دل چاک ساختن

نه از آن مجال گذشتم که موقوف بان یار بار ملاحان فراست کرد

باری نقل است که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شیخ

شبلی از وی پرسید که ما المحبة فرمود که امروز از من این سوال کردی فردا که بر دار

برآرند.

برآرند در معرض امتحان در آرند جواب این سوال گویم روز

دیگرش بر دار بر آوردند شبلی پیش وی رفت تا جواب سوال

خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق

رباعی عشاق ز اغیار نمی اندیشند در دل بجز از یار نمی اندیشند

در دار دو چه زنند آتش شوق وز سوختن و دار نمی اندیشند

ای درویش هر که میخواهد که در خلوت سرای عشق قدمی نهد و او اول

قدم از خان و مان و روح و روان بر باید داشت و بعد از آن

لوای محبت بر بام معرفت برافراشته بزرگان گفته اند که اگر بنده

بار کشی و اگر عار نه بجای بحق هزار کس اگر بحر از حضرت محبوب ناز

ناز کشی و اگر هو حدی دست از دیگران بدار روی از همه باز کشی

آری بر تو جمال محبوب بجمعیت و عاشقان پروانه بیان وی

عاقلند دیگران دیوانه مثنوی ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم مست

آن ساقی و آن پیمانه ایم تا خیال دوست در اسرار ماست

چاکر روح جان سپاری کار ماست هر کجا شمع جمال افروختند
صد هزاران جان عاشق سوختند عاشقانی که درون خانه اند
شمع روی یار را پروانه اند اگر از الطاف که در خزانهٔ فضل ازلست
ذرّه بر سرکشان اندازند کفر کافران را عین توحید کرد اند
و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد در حلق خلق
بچکانند هیچ منکر و مخالف را خلاف نماند بیت اگر در ره تو
کعبه خار نماند همه کس ز می عشق تو هشیار نماند ور بگیرد از
رخ تو روی نماید بر روی زمین خرقه و زنار نماند کر کفنی.
* پرده از آن چهرهٔ زیبا از لمعهٔ خورشید مه آثار نماند در خواب بینی
این بیچاران راز می عشق تا جز تو کس محرم اسرار نماند ای درویش
نام خداوندی میگویم که در بوستان سینه و دستان دل عاشقان را
بنسیم نسیم لطف عمیم بشکفاند و در دل نیازمندان و آه تشنه
مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند
و سلسلهٔ نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعرهٔ
یارب

یارب بر دلهای ارباب وجد و طرب شور و شعب بجنباند و نهال کلمهٔ
لا اله الا الله بباغبان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در باغستان
دلهای آگاه به نسیم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله
بپرورانند رباعی ای آنکه بذریم بجز تو کری در حال جرائم بندگان
کن نظری ما روزه روزه ایم و دل شب نیاز بخشای گناه ما باه سحری
چون از دریچهٔ فواتح طالع بلعبتان عروس سرای صنایع بر دل
نگریست زواهر حقایق در منظر ظواهر حقایق چون شقهٔ شوق
از خیمهٔ شواهق بیرون خواهد خرامید و چون دست قضا شد بامله
و قماش کوی گریبان لجهٔ وجود بنده گشای قبای جان وجود
بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع
در دریچهٔ ارتفاع بر سایه لقاع با طلوع خورشید انوار وجود و طلوع
نیر اکبر شهود گشاده کرد اند بیت چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود

الحمد لله

ساقی عشق مرا روز ازل باده چنان داد
و دیده شو یکسره بند در گفت و شنود
یارب این مستی من زان که بریزم ازلست
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود
دل چو آئینه حق آمد و صیقل عشق
یابد هر لحظه ز باده دیگر بنمود
ای خوش آن دل که ز عشق غبارش بزدود
آن دلی کز ظلمات بشریت گشته خلاص
عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود
باده صافی هر آن را که رنگین شده است
آن ز نور است نه ز رنگ جام است که شد آن رنگ کبود
عشق در دار البقا زد دم از روز نخست
تا که در تافته بقصر عدم نور وجود
ذره همت من از پی خورشید ازل
گرد از این روزنه کن فیکون بال صعود
موج دریای قدم شبنم امکان برداشت
شده نهان غیب شهادت است همه
در بر شهود
در پس پرده همی داد خبر از من و ما
ما و من رفته همان ماند چو برقع بگشود
عشق با پرده همی باخت معین با رخ دوست
پیش از آن کز من و ما نام و نشانی نبود
اول اوست آخر و هم ظاهر و باطن همه اوست
که هم او بود و هم او هست و هم او خواهد بود
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین التحمید السادس حمدی که شعشعه اشعه انوار شوارق بوارق

طوالعش

طوالعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معایب
النقصان و محفوظ از شوائب ریب بود و شکری که قعقعه طوارق
ظهورش من مکمن البطون در جلباب وجود بسیج تجلی شهود و چون صدا نائی از ندا
و چون مثال حاکی از انعکاس عین نور باشد حمدی که چون نور قدس بی این بود
ورد زبان اهل معرفت و دین بود حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر عکسی که چو نور روی
نگارین بود متوجه آستانه کبریائی و جناب عظمت و جلال خداوندی آن
قادری که این آفتاب سبع علوی ضیاء لامع را بر زبر این چهار بالش اسفل
طبایع برافراشته قدرت کامله اوست مقدری که اطباق سبع این بسیط
هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع نگار و گلیم مرصع جواهر بازکشیده
حکمت بالغه اوست و نقاش قدرتش نقوش گوناگون بر صفحه این قبه شمسه روزنه
لاجوردی طارم و سقف این حقه فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته
و فراش قدرتش فرش حکمتش از نبات با خضرت و اوراد با نضرت رسم
زینت بر بساط سقلاطون بنیت سولانی است از بنفشه و گل
و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و یاسمن و نسرین به پیغام حضرت او

گسترانیده رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ز آن سلسله جعد چو سنبل
شنوی گر ناله بلبل ز شاخ گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی
نام پادشاهی بگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجره علم بنسیم
نسیم لطف و کرم اقدام در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان هستی و بوستان
حق پرستی چندین هزار گل حضور در وی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم
و معرفت شکفتن گرفتند و جوی مشتاقان وصالش از نهانخانه خمول قدم بقبول العزم و حصول
بیرون نهادند و صد هزاران عرایس نفایس ابکار از وراء استار جلال
قدس بجهان انسی نمودن گرفتند مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک
ضعیف از تو توانا شده زیر نشین حرمت کاینات ما بتو قایم چو تو
قایم بذات هستی تو صورت پیوند نه تو بکسی وکسی بتو مانند نه
ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست آنچه تغیر نپذیرد تو نه
و آنکه نمرده است و نمیرد تو نه چون قدرت ابحر بر انا الحق زند چون تو که بارو
که انا الحق زند شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره فرموده که چون بهستی او
نگریستم نیستی من بی نمود و چون به نیستی خود نگریستم هستی خود را نمود در این

اندوه بماندم با دل پر حسرت از حضرت عزت ندا آمد که به نیستی خود اقرار ده
من گفتم مرا بجز نیستی تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم جز تو کیست
نه چنانکه گفت شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست
ثم بالله همه اوست واحدی از جنید آمد و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد
که مباینت از شما سلب اضداد است و جبار را ز دعاوی الحادث جنید از غیرت
در خروش آمده گفت هو بلا هو ولا هو الا هو قطعه گر طالبی که رب ما عشقش
آن مایه بغذ که سر ندارد رسمی که در هوای طلبش آن مرغ بود که پر ندارد
نعره از واصحاب آمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت اطلقت
بید اللسان لم یبق فی مجلس محقق الایات گر آه آتش بار من یک شعله بیرون زند
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند تر نهانی پیدا شود کون مکان یکسو شود
دل غرق آن دریا شود کو موج بار خون زند ای دل تو شکایت دی طغرا و آیات شوی
آئینه ذات و کسی پیش تو دم چون زند عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر
ملک جان از خلوت خاص جنان تخت بیرون زند والله که از کنعان

نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان لسرمایه سودای جمال
اوست و زینت اسرار مشتاقان ز زیور انوار تمنای وصال اوست
رباعی در بتکده تا خیال معشوقه ماست   رفتن بطواف کعبه از غایت
خطاست   گر کعبه از و بوی ندارد کنشت   با بوی وصال او کنشت
کعبه ماست رباعی دانسته بمیخانه روی رو که رواست   و ز جهل
بصومعه شدن عین خطاست   از روی خرد مسجد و میخانه یکی است
کرامت تفاوت میان و من و ماست   نام خدای بگویم گل گلبن
شوق لقای بویم آن خدای جل جلاله که ترنمات بلابل
و عنادیل چون آواز دلنواز خطبا در منابر و محاریب بر اقلل
اغلال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت لم یزل
و لایزال اوست در قندیل مقرنس این حقه لاجوردی یک
ذره فانوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون برج لالی
گوهران سیاره را گوهر زده های زر تن دا با رنق سیمین ثواقب

ازره

از ره های روشن او گنجیه است و هر شب آب صافی نور بر روی دریای
پر موج اوج رحمت منور بانوار قدرت و کمال اوست مشوش عنبر
و مشک تاتاری در جیب حبشی زاده کالی شب در این ماتم سرای شامیانه
زلکاری که بر شکل عرایس و سود و مهیه جلالیب برداند
و دست پروردار از خلوتگاه نازنجم حرم سرای وصال اوست
و سکان و کمان اطباق این نه بساط اخضر و حفاظ نظار اقطار
این هفت بساط اغبر که در عروس سرای وجود سر از دریچهای شعور
بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آینه چهره کشای انوار جمال
و جلال اوست لو الذی ربک علیه الجمه   هر دل که مظهر
لمعات جلال اوست   مستغرق فیوض نعوت جلال
اوست   حد کمال معرفت از شان خلق بیرون است اظهار
عجز معرفت آنجا کمال اوست   بر قصر قرب او نرسد روح ر کمند

دل را که جمال خیال وصال اوست — در جنب آفتاب عنایت زوال نیست

جائی که آفتاب بتابد زوال اوست — بر صفحهٔ ذات غیر کشیده

خط فنا لا زوال باقی صفت لایزال اوست

جاریست بر زبان زبانی حکمتش — از دل که عین منبع

آب زلال اوست — شد مبدء انفاس النفس در بیان

گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست قال الخراز قدس سره من ظن انه

ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل

فمتمن پیر هراة میگوید قدس الله روحه که وی را الطلب نیابد

اما طلب یابد و تا اش نیابد طلب و هم خواجه فرموده است

در مناجات خود که الهی ترا چه جویم که توئی و بیش درپی

من چیزی و نه ورای تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب

محجوب است که موقوفست بطلب آنکه موجود جوید کم است

حق

حق بیش از جوینده معتبرست چون لبس جستن و جوینده بر حجاب

حجاب برید که حق پیداست العبد الضعیف جامی و بکبار

که آفاق پر از نور خداست خالی از نور خدا در همه آفاق

کجاست آن جائی که نظیر درو محرم نیست همچو خورشید

درین آینه ما پیداست گفتم و چند تو حسن تو نهان گفتا

حسن پیداست ولی دیده بینده کجاست زلف معقول

مقبول اعمال شوریده حالان که غبار خاکدان شهوات

چهره مشکین و گونه رنگینی تیره کردانیده و مشاطه عنایتش بحقایب

رعایتش نه ترتیب مشاطه و زینت میگرداند خد هر مخدره خدرا

که زعفران در رخ اوراق زرد روئی آورده عروس آرای

وصالش بگلگونه غازه نوال چون برگ گل تازه در هنگام بهار

بدرجه کمال میرساند و کلید داران شهود در هنگام سحر قفل

لمعانش از دروازه حواس بفرمان آدمی پرده دار بنده و داده داران راز
از برای اظهار اعجاز نکتهٔ دیرین جمال جلوگیان عالم غیب بحکم
او دیکش بنده لمولفه الفقیر چو از نقاب جمال بطون براندازی
در آن ظهور وجود مرا عدم سازی ز نور حسن چو خورشید آرائی
مکن ملامت پروانه ز جان بازی نقوش مهر تو از صفحه دل نخواهد
رفت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی چو چنگ میکشم ای که دل
زخم فراق مرا دم اگر به بزم وصال بنوازی سپاه درد و بلا
صف کشیده از چپ و راست بقلب تا علم عشق چون برافرازی
همین دل است که آئینه است در دست کسی چو گوی بد جانی که مقبلان
دلا منظر هر دو جهان چو خورشید پرستند تو خواه آینه سازی و خواه گو بازی
هر آینه که تو عکس جمال خویش اگر در آینه دل تجلا اندازی
رموز عشق دلم از تو با تو بگوید چراکه محرم خویش همدم دم آوازی

بعز راز

بعز راز دل خود محرم تو ام گفت تو راز من شنو بر که محرم رازی
معین مکن نظر از خاک بر گرفته ات بدان امید که باز از نظر
بنوازی **التحمید الثالث** حمدی که مبصران ناقد بصیرت
ظاهر بریت را النظر یک گذر در ورق سبق دفتر دقت و تدبر متعلق
بعمق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران
اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و استماع لشواهد عن الغیب
بتحقیق تشوق آن موقر باشد رباعی حمدی که بنور قدس آراسته اند
حمدی که چو زیب انس پیراسته اند حمدی که بدان جمله تقرب جویند
آنها که ز هر دو کون برخاسته اند حواله درگاه و نثار بارگاه
پادشاهی که دبیران صحائف معارف و حکم و نقشبندان صحائف
و مدایح جود و کرم برالواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی
بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر کشند و مهندسان

صنایع جود و بوستان بدایع وجود طاق این نه رواق نیلگون
و اطباق این رواق بوقلمون تشید قواعد مرتبه و تمهید معاقد
مهذبه اساس بی انداز سپاس بی قیاس او میباشد
و شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه
تنزلات صفاتی او طور وجود ارباب شهود کشف که برقع
کشای نقاب وجود زنگ زدای مرایای وجود از زنگار و غبار
وجود هستی جمال احدیت از مظاهر ربوبیت لعاشقان ازلی
و مشتاقان لم یزلی نموده لو الذی اگر ز چهره من نقاب بر دارد
فروغ طلعت او حجاب بر دارد بسوزد از لمعات جمال
چهره وجود کار از سرادق عزت حجاب بر دارد کشیده بورق
دلبری زد و فر ناز نشان منزلکه تا حجاب بر دارد و جمال
غیر نخواهد دل ز دیده نبود که آن جمال دیدن تواند که آب بر دارد
نصیب عمر گرانمایه را دهم بزکات دل از خزانه وصل ار نقاب بر دارد
ای درویش

ای درویش چون مسافران بادیه حدوث کمند وصول در کنگره
قصر ازل انداز دو بقوة همت مطلق و تقاضای ضرورت قدم بر بساط
قدم نهد دست با مداد دید امان آن ولایت برسد و پای شناسائی نقطه
در آن مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح و لا مساء
چون صباح و مساء نباید شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة
و لا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل است و ذره آن
آفتاب دل و جان سر افکنده است آری آن ذره تا در تابش
کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود چون از تنگنای
کاف و نون پدید شد و از روزنه من القلب الی الرب روزنه
پرواز کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم
دست از دامان او باز داشت لقابچه طلب در گریبان جان
او زد ازل باز ال شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت

بقرب برفعت ربوبیت مبدل گشت مأوی و منزل اسندالقاب
کل من علیها فان از نسیم جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
برخواست حسن و جمال محبوب حجره دل و جان را منور ساخت پرتو
لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در بیم نور ازل
فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود
سوی الله لمؤلفه بدان که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست
حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست اگر بدیده تحقیق
بنگری بینی که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست
چو اندر آینه دل فتاد عکس رخش خیال نمود که در چشم جان من
همه اوست اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی نظر کنی که درین
زیر پیرهن همه اوست ز جام عشق نه منصور بخود آمد و بس
که دار نیز همی گفت یار من همه اوست که برد بوی و قرین ساخت رموز عشق
با اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
کند

کند آشکار و نهفته شد چو دل بدید که در ستر و در علن همه اوست
مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت ز عقل پا بگذر کین
که ما و من همه اوست چو نای که نهد روان بر لب خویش
نهاده بر دهن عاشقان که من همه اوست بجای باده جام
کدام ساقی مست خموش باش مغنی و دم مزن همه اوست

التحمید التاسع حمدی که متحیران وادی نامرادی را بابایا
عزت ابدی و سریر سروری و دولت سرمدی او نشاندند و شکری
که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تربیت او چشانند
رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشانند شکری که بکام
جام طرب نوشانند حمدی که ره وصال جانان دانند
تا کام دل و مراد جان بستانند معروض عتبه علیا و سده
قصوی حضرت کبریا که وایه ذره آفتاب جهانتاب نتیجه
پرگار بر کار حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهره

مصور مقمر شهر منور و شاه ماه دوار مدار سلوک عن الاهله
تا بدار انوار قدرت اوست که والقمر اذا تلیها منور کرد این
مقنعهٔ مشعشعهٔ زر لعبت خماری بر جمال روی زادگان نهادی
دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدری
که خال بر جمال مشک تاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از
آثار رحمت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این بساط
سمای لاجوردی و این کرهٔ سمای تیز گرد را مطبق بطباق ترکیب
طبقا عن طبق برافراشته خال صنعت اوست که والسماء
و ما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با بساط
حفظ و حمایت اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس
ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در بزم بار رزم
بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس و ما سویها
علیمی که اعلام حکمتش با نفوس ملهمهٔ اهل معرفتش انعام الهام

حمد

حمد و ثنای مدحت اوست که فالهمها فجورها وتقویها الشیخ العرفی
برتر ز چند و چون جبروت جلال او / بیرون ز گفتگوی صفت لایزال او
گر نیستی شعاع جمالش همه جهان / ناچیز بودی از سطوات جلال او
ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال / عالم بسوختی ز فروغ جمال او
هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان / در حسرت خیال رخ بی مثال او
ای درویش بساط عزت ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیه
آن بساط رسید همه دعویها باطل شد و همه سرمایه هستی زایل گردد
حسناتش رنگ سیئات و زلات گرفت و موقوفش بشرط تبدل گردد
و قربش به بعد متوجه گشت اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم امت
جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی / در عقل اگر هست شوی
پست شوی / این پیاله بگیر که از بادهٔ عشق هشیار گر شوی که مست شوی
روزی پیش سلطان العارفین قدس سره گفتند که سهل عبدالله تستری
رحمه الله در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل

در پایست پایش تا قدم در دریا نهد گفتند شیخا علامت غرقان
این دریا چیست فرمود ناپروائی هر دو کون کردن و لب از گفت و گو
در نوردیدن من عرف الله کلّ لسانه و در حکم دیدیکه زهره ندارد
و اگر صم بکم صفت دوران است من عرف الله کلّ لسانه همان است
متوسط را گفت کوی است که هنوز در جست و جوی است لمؤلفه
تو گمان می بری که یافته‌ای تو بخود این دروغ بافته‌ای یافتنش بجست و جوی...
کی است که خود از بهر وصل خویش بس است هر که گوید که یافتم [illegible]
که با و اهل گفتگو نرسند دم زدن مانع وصال بود وصل با گفتگو کی آید بود
کردمی میزنند اهل وصول آن دم از دیگری کنند قبول این نفس کین
نفس نمونه اوست شعله از آتش درونه اوست ظلمت را تمام
نور کند سر توحید از آن ظهور گیرد لمعات تجلی ذاتی
نماید عکس مرآتی هر که او را بیافت خود گم گشت قطره‌ای جو بحر قلزم گشت
چون نماند وجود قطره کیش لاف بحری زند ز قطره خویش ای [illegible]

میدان

میدان فصاحت را در وصف حالات مجال عبارت تنگ و ای بیان
عرصه معرفت را در تعریف حالات بالای اشارت کنگ نهایت عقول را
در بدیهیات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیلی نه غایت ابصار اصحاب
انظار را در شعشعه انوار لحظات جز تعامی و تعاشی سبیلی نه رباعی کو عقل که
در ره تو بوید آخر کو جان که ز عزت تو گوید آخر پندار که ما ترا [illegible]
چون جمله تویی ترا که جوید آخر رباعی ای عاشق لقا در جستجوی که تویی
در جای نه کدام جایی که نه ای ذات تو از جا و جهت مستغنی آخر
تو کجایی و کجایی که نه همه حجاب با دل کباب در صدد رفع حجاب
و دفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده اند همه عشاق با جان
و قلق قصد اشراق انوار جمالش کرده و جز نا امیدی چیزی نرسیده
رباعی در راه تو فکر من بجایی نرسید تا بحر زنی و فکر آن نیست پدید
من کیستم و فکره فی کیفیت نشد الا که خیالی ز خیالات بعید
شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامات آبادانی دل اصحاب

خوف و رجا و محبت خوف بنده از خداوند تعالی چندان بباید
که از همه معاصی اجتناب نماید و رجاء بنده چندان بباید که همه طاعات
مأمور به را اقدام نماید و محبت بنده بر خدای عز و جل چندان بباید
که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره بکنفس بیاد او برآرد و بیت
نه بی یادت برآید یکدم از من نه بی رویت جدا گردد دم از من
بزن بر جانم آن زخمی که خواهی بشرط آنکه تو مرهم از من
دلم را خون تو می‌ریزی و ترسم که جوی خون بهای دل بهای
از من اگر آهی برآرم از دل تنگ به تنگ آیند خلق
عالم از من ای درویش هزار هزار جواهر زواهر که تو در صدف
اصداف تسبیح در کنار تقدیس نتایج و هزاران هزار هیکل
علوی از معتکفان حظائر جبروت بودند برای قصر بلند و قبه
بی‌پیوند در میدان طاعت با قدام ضراعت سائح جوانی
و نحن نسبح بحمدک غوغای و نقدس لک ولکن باز تحت قصد صعود
خاک در دناک اینهم تماشا را و ما شما را المؤلفه تو خاص زمانی که مائیز
ترائیم

ترائیم   در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم   گر یکقدم از روی
طلب سوی من آئی   من صد قدم از راه کرم پیش تو آیم   ما کنج
نهانیم و تو مفتاح فتوحی   هم از تو برای تو در کنج گشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم   تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم
تو آئینه صافی و ما نیز چو خورشید   در آینه تابیم و حرارت بفزائیم
چون زنگ دل از آئینه دل بزدودند   جان نور برآورد که ما نور خدائیم
جز نور جمال تو در آئینه چو تابد   آندم که غبار از رخ آئینه زدائیم
تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان   ما با تو چنانیم که گوئی همه آنیم
در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار   آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم
از شش جهت کون گذشتیم یعنی   از جا چه برونیم چه گوئیم کجائیم

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور جمهور ان مشتاقان

از هیبت صولت او ولولها بود حمدی و شکری که بر بسیار سیکها
ضمیر منیر پاکان از شعاع شعشع سواطع نور ظهور او شعلها باشد
رباعی حمدی که از دو درد جان غلغلهاست شکری که از دو
در دو جهان ولولهاست حمدی که چو از درون جان شعله زند
در بزم قدم ز نور او مشعلهاست معروض آستان عالی این
حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل
ذکره که گل ستاره در بوستان عالی آسمان بی اجرا و ازین مهد
زبرجدی روی نه نماید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را
در ایوان رواق این طاق زرنگار بی معلاق جهانداری
معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور روشن
دارد و پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان از مشکوة دل
بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را
تا تمام روشن و منور گرداند لمعة الضعیف این چه نور است که در کون و
مکان

مکان تافته است نور عشق است که از مطلع جان تافته است
عشق مانند چاشتیست که از اوج شرف سایه دولت او بر دو جهان
تافته است تو در وان دل نوبر تو ز خودی شنوم نکهت عطر تو
بر غالیه زان یافته است بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است خواست خیاط کرم خلعت
خاص دو زد رشتها و ترا بر هم از آن تافته است عکس رخسار
تو در دیده گریان من است همچو خورشید که بر آب روان تافته است
بر سر راه طلب عاقبت آرم بکف دولتی را که ز عشاق عنان تافته است
تا هم خداوندی میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمنیات
نفوس مانوس دل ریشان در جنب تلقین الم ترا از یک مصروف
بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا زیور
وجود و زینت زینت شهود به تحلیه تحله عظمت با نزهت و ست حدایق
قلوب اهل حقایق در نهار کشف دقایق و بهار شکفت شقایق منظر انظار او

و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویه

غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان غربت آراسته

با سایش فکرت اوست لوالدی ما که مجلس ها منظر غایت اوست

حریم خلوت دل محرم حمایت اوست   بالجمله زندان و کارها

بگذار که کارها همه در قبضه کفایت اوست   نی نی طالب

او باش نه طالب است   نهایت طلب سالکان بدایت اوست

قدم راه طلب را پیش نتوان که رهنمای باول قدم هدایت اوست

دگر بر زند دل من کمین نکایت غیر   که در درون برون دلم حمایت اوست

کانه سبحانه و تعالی یقول امروز نام ما کی تا نشان محبت پدید آید

فردا کل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا کرد امروز یکبار ما ساختی

فردا بمشاهده جمال ما حسنی زیادت ترا رباعی یاد کنم دلم

به پرواز آید   نام تو بردم عمر شده باز آید   روزی که حدیث درد

عشقت آغاز کنم   با من در و دیوار باواز آید   نقلست که روزی

مریدان شیخ ابوالخیر رحمة الله بکلیسا رفته بودند چون

باز

آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم شیخ فرمود

که راه آورد چه آورده اید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند شیخ فرمودند

با من بیایید تا رفتن کلیسا و راه آورد با شما نمایم مریدان موافقت

کردند ترسایان صورت حضرت عیسی علیه الصلاة والسلام را

بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ

شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بر وی زده این آیه برخواند

که ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از بت

این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار بر زمین ریخت و از هر ذره

از اجزای خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون

این کرامت بدیدند زنارها بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان

منخرط گشتند رباعی تا قبله عاشقان جهانی روی تو شد   روی بت

بتگران همه سوی تو شد   رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید

انگشت برآورده سگ کوی تو شد   ای درویش هیچ میدانی

که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نا... بود
و جانیست روح گستر هر دو را از وی نوری و هر جانی را ... سروری
این چه حلقهٔ وفاست در گوش هر مرد آویخته این چه بار وجود
که بر سر مشتاق ریخته این چه شمع کرامت در مجلس انس افروخته
این چه آتش محبت است دل و جان عاشقان بدان سوخته للمؤلفه
آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت   گفتم آهی برکشم کام و
زبان من بسوخت   آتش دوزخ ندارد تابشی روز فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت   دین و عقبی برفت و
عشق هم اماند و بس   سطوت نور تجلی آمد و آن هم بسوخت
اهل عشق سود برد و طالب دین زیان   کی بازار او سود و زیان
من بسوخت   تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب   کاتشی آن استسقا
روح و روان من بسوخت   چون زبان بی‌زبانی در ره کم نام ثابت
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت   چون که
در مرآت

در مرآت جان دیدار جانان شد عیان   ظلمت تن در ظهور نور
جان من بسوخت   صد هزاران پرده بود اندر میان ما و حق
جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت   گر معینی بیش ازین گفت
زحمتش لمحهٔ   آن زبان نوربخش شرح و بیان من بسوخت

الحمد لحامد عرش حمد که غواصان بحار زخار عرفانی از قعر بحر عیان
درها بر ساحل منازل بیان می‌نهند و ثنائی که منشیان دیوان
غیب و بلیغه شرافه با عیش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامه
بیان نقش بندی بکنند رباعی   حمدی که سزاوار جلالش باشد
در جزء صفات لایق آنش باشد   حمدی که بکمک کمالش باشد
بر آینهٔ حسن و جمالش باشد   رباعی   هر کس که متعش زلالش باشد
مستغرق دریای وصالش باشد   هر دیده که مشتاق جمالش باشد
در آینه می‌بیند و لاشش باشد   چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را
آفتاب بندارد و لاجرم خود را ذات داشته این نعره بر آورد یک

صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد   فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد

از زیبایی که در پس پرده منم   از بیخبران عاشق خود خواهم شد

اما در حقیقت آفتابیست که خود را میدارد زیرا که ظهور آفتاب را

آینه قابلیتش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله

الا الله رباعی آنکه ز دل خسته خانه پرداخته است   بر سینه

ما فتنه‌ای برساخته است   خود گوهر راز در وجود خود سفته   وز ما

و شما بهانه برساخته است   بحمدی که مجلسیان حجرات خلد

برین و پرده‌گیان عز و جلالت مناظر علیین را از سرادقات

عزت و جبروت بتغنج تموج نغمه و نوای بزمستان عالم ناسوت

کشانند و شکری که خاک‌نشینان زوایای نامرادی را بنوید مزید

و لدینا مزید بر خوان نوید اخلاص و مایده خوان خاص ولئن

شکرتم لازیدنکم رباعی   هر حمد و ثنا را نه سزاوار اوست

دل را الحق ز بهر خود رسندی اوست   کس را چه حد آنکه او خود گوید

حمد که سزا

حمدی که سزاوار خداوندی اوست   نثار درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی

که دبیران صحایف کرام را از آب نعم برین اوج مینارنگ و لوح لاجوردی

فرهنگ خطبه حمد و ثنای او رقم میزنند نقاشان صنایع چون بقلم وجود

بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون

انشاء سپاس بیقیاس و ثنای راز اسرار استناس او

مینمایند فراشان عشق در مجالس لب اط باانبساط قلوب

محرمان حرم وصالش را بمکنسه دع نفسک و تعال از خس و خاشاک

خیال پاک نموده‌اند الا طال شوق الابرار الی لقائی [illegible] قبه

اولیائی تحت قبائی نقاره طمطراق انا الیهم لاشد شوقا

فرو کوفته بیت ای که اندر بام دل طبل حقایق کوفتی   خانه

دل را ز خاشاک طبایع روفتی   دوش آوازی ز خواب غفلتم

بیدار کرد   آن تو بودی حلقه بر سندان دل کوفتی   معماران

صنعتش طاق محراب فیروزه نقش روزنهٔ فلک را در جامع جامع فلک
که قبله‌گاه دعا و سجده‌گاه اهل صفا ساحهٔ نوبتیان حرمش نوبت
پنجگانه ربوبیت بر حصار سوش عبودیت ترانهٔ دوگانه الذین
الذینهم من تسبیح المتوبین نواخته رباعی با تو سخن از دل جان
میگویم که درد دل غم آسایان میگویم چون میدانم که از غم
شاد شوی چندین غم دل با تو از آن میگویم سحاب الامال
کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب لمع و سرشک ارباب ندم را در اجواف
اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از بهر تری اعینهم تفیض
من الدمع گردانیده و موج دریای اعظم اعطایش نثار آثار رحمت
بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر جانهٔ عانهٔ ارباب دعا و مسالت
ایثار نموده رباعی هر که نظری بروی آن یار کنم افشای رموز
کشف اسرار کنم یک غوص در آن بحر گهربار کنم صد در یک از آرام
ایثار کنم ای درویش هر که میخواهد که در خلوتی نه تن ذکر زنده نفسه
ذکرت

ذکرت نه نفس بار باید ادا آن شرط آنست که در تصدیق نهایت
تحقیق رسد در حدایق حقایق ایمان با قدم صدق و ایقان
بخرامد قدم بر جادهٔ مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت
در دیدهٔ دین کشد و داغ خشوع و خضوع در گوش جان الیقین
در آویزد … قلادهٔ توحید و تجرید … بندد و کمر خدمت بر میان
تفرید استوار کند شراب … از دست ساقی وحدت بچشید
تیغ همت از … کشد در باغ لطایف گلی معارف چیند
بر بساط قرب بدور … و ادب بنشیند در خم چوگان قضا چون
گوی در تک و پوی نبود در مقام رضا چون کوه ساکن باشد در میان
صفا و صفا و مروه سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ دل توشیند
کل تو کل بمشام اسلام ببوید در مقام عذر خواهی نثار حضرت
پادشاهی جل و علا گوهرهای الذین هنر خطاب بجناب قدس الهی
میکند بیت ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسان دگر

از نیام همت

منت نه یکبار که بستان بده جان دگر زین آب و
خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان تا دل کند در ملک
جان یک پای رجولان دگر من عاشق زار توام وز جان طلبکار
توام مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
آن برقع از رخ بر فکن وز جان وارسته زتن بین صد هزار
هزاران همچو من مست حیران دگر در ربقهٔ تقلید بانی ایمان
بعیب آورده جان خواهم زخت بینم عیان تا آرم ایمانی دگر
در ظلمت آواره که پیمان شکسته نفس من باز از سر نیاره که
بستم پیمان دگر ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم
چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر از ما جدا تنها
مکن ما را از خود تنها مکن جانا قیاس ما مکن بر دوست داران دگر
هجرت فزاید سکته چند انکه خواهی میکشد هجر حمود اوزان تو که وصل تو درمان دگر
نقلست

نقلست که شیخ شبلی گوید روح الله روحه که شبی طواف گاه را خالی
دیدم بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی استاده
ومیگفت یا رب لا ابرح من مکانی هذا حتی توقفنی بانک تحبنی گفت ای
خدایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا ندانم
که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نه شبلی
میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بیرون آمد بر وی نوشته عاهدناک
بالمحبة فی الازل وان اردت ان نجدد المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل
بسته ایم و اکنون باز تجدید محبت میکنم گردانیم اعرابی دست فراز
کرده دست خویش را اندران دست نهاده خاموش شد و بیهوش شد و
رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر دست نه او
بخط سبز دیدم نوشته قد احببناک و حببناک و انا معک علی
عهد الاول و حیکم بیت دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی
که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی چو گشته سرگران زان می سبک

جان برفشان بروی که در بزم سبکروحان بگو نیکوان جانا
تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی تو آنگه روی او بینی که از خود
رو بگردانی مشو چون گوی سرگردان فکن خود را در آن میدان
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی دلت آیینه غیب است
بزدا تا در او بینی طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی وگر از عکس نور دل
ایمنت شود رخشان نه روی این و آن بینی نه خود را در میان دانی
همای شوق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد نه سدره آشیان سازی نه باغ فردوس
دانی شب در آب بتوان دید عکس و انجم گردون ولی در روز نتوان دید
زتاب مهر نورانی از این معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد همه نور
خدا بیند نه بیند صورت فانی التجنید تانی عشر حمدی که نفحات
نسمات اخلاص شعارش مستلزم مشام مشتاقان روایح قدس با
لعوایح انس معطر گرداند و شکری که شواعل شعاع انوار نثارش
زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس وصال را لشعاع لمعات
بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در زیر قدم باز
کنند جان و دل از آشیانه پرواز کنند شکری که از آن در کرم باز کنند

هرجا

هر جا که گدا ای بنوا آواز کنند رباعی آنجا که گذر در حرم راز کنند
جان و دلشان ز شوق پرواز کنند هر که که در لطف و کرم باز کنند
مفلس طلبند مفلسان ناز کنند تانی عشر حمدی که لطایف عواطف
محامد ازلیه در ضمن اداء انشاء آن نمودی کرده و شکری که دقایق
معارف را چه به وز فحوای ایمای آن بجای تجلی محلی باشد رباعی
حمدی که ز آب و گل مبرا باشد حمدی که بجان و دل معلا باشد
حمدی که بود در خور آن ذات صفات وز عیب و خلل پاک و
مبرا باشد قال مولف الکتاب بسط الله اماله باترشد حمدی که بهجو
بحر کرم بیکران بود حمدی که بشکر نعمت حرو جهان بود حمدی که در
لطف عف ذرات کاینات چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود
حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن برتر ز پایه خرد خورده دان بود
حمدی که در هوای احدیت همای وار بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود
حمدی که ظل رافتش ارباب گرفتد بر مسند مقاصد خود کامران بود

حمدی که چون خریطهٔ جان سر روان کند   هر تار موی بر تن از آن
حمد زبان بود   حمدی که چون قدم کشد از تنگنای کن فکان   جولانگهش
مناجیهٔ لامکان بود   حمدی که چون زبان دهدش زیور بیان
تحسین قدسیان امم النعم البیان بود   حمدی که در هوایش ملایک
افکنده سر   تا خود را چو حلقه این جهان بود   حمدی که در ملک کند
الثانه الین حق   بل خود بذات خود سزاوار آن بود   بادا نثار
بارگه کبریا و قدس   کان مصعد حامد قدسیان بود   آن حمد ناقصی
که بگویند بندگان   کی در خور خدای جل عز شان بود   لا احصی است
تحفهٔ خاصان در آن جناب   این گفت و گو چه لایق آن
آستان بود   در اوج کبریایش فکندست بال عجز   آن شاه
باز قدس که عرش آشیان بود   او بی نشان محض چه جوید از او
نشان   هر ذره بر خدائی او چون نشان بود   حکمت چه حکمت
پرده ز رخ کی بر افکند   حاجب نظر کجاست که او خود عیان بود
آن را که

آن را که پرده های نظر برگرفته اند   در صد هزار پرده دیگر نهان بود
حقا که کوشش تو بجائی نمی رسد   گر زانکه کشش ز جانب او در میان بود
جهد و جهود بکن اگر مرد این رهی   ورنه هزار سال ره اندر میان بود
او بود در ازل متوحد که وجود   جز وی نبود تا بابد همچنان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت   از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
تا حسنش از دریچهٔ پستی نمود رخ   زین گفت و گو بهر کوی داستان بود
زآئینه وجود بتابید بآب و خاک   آن صورتی که مغز روح روان بود
در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار   کان مرکز مجاز ز هفت آسمان بود
اندر دهان خاک نهند نفس ناطقه   تا از زبان غیرت آن جان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب   نقدی که دل در عوضش رایگان بود
در جهت در رخ از کف دل [illegible] ره است   هر دشت خلد [illegible]
از این بوستان بود   دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازعند

چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود — عقلت و هوا زنده و
دیو بند در نهاد — با جسم و جان شان بتو امان بود
جان زاده در حکمت و تن را ز شهوت است — نقصان این بود
رجحان آن بود — کم خوردن مایه حکمت در آن فزای سودیت
گرچه که تن را زیان بود — تن مرکبیست بر آخور ز بهر رزم آن
که روز معرکه لاغر میان بود — دل چیست در بحر صفا آن گرانه در
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود — جانی چون مسیح کو
دم از علیق مردمی — با روح قدس تا فلک همعنان بود — هر کس
که پای دامن همت گشت چو کوه — از تند باد حادثه اندر امان بود
آنرا که دیده تر بود از آتش درون — چون ابر لب طعام جهان در فغان بود
دانا که دل بکف بود از بهر جدت — دل بهر گهر باشد و کف بهر کان بود
از ذره ذره آتش بچکید قطره قطره خون — با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
هر دم بهمه ز غمزه تو در دل جراحتیست — زخمی که از تو میرسد آرام جان بود

یارب

یارب بحق سید کونین مصطفی — کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود
شاهی که تخت سلطنتش کر روی زنند — قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آنخواجه کز حریم حرم تا فضای قدس — گاهی عروج ز فلکش نردبان بود
آن خرقه پوش فقر که در بارش عرشیان — از گرد دامن کرمش طیلسان بود
هیچ شمه از خصایص ذاتی بیان نکرد — کلک سخن طراز که اندر بیان بود
یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق — بر نقد هستی رقم امتحان بود
زینسان شنیده ام که ز لطف تو بندگان — هر چه گمان برند یقین
آنچنان بود — دارد معین رحمت بی منتهای تو — امید از آن زیاده
که اندر گمان بود — نومید چون شود دل جانی امیدوار — جائی
که رحمت و کرم بیکران بود — اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة و علی
آله و صحبه و سلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری تعالی عز اسمه
ای احد کریم وای صمد واجب العظیم وای ملک بی انباز وای مالک روز جزا
ای از لطفت شفا بخشی هر دل خسته وای کرمت چهره بند هر درد و

دل شکسته ای غایت دستگیر هر فقیری و درویشی وای رحمت مرهم دل
پر غم هر سوخته دل الشیر **رباعی** بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان بتر از هجر بر جسته را الطاف بده که بی تو مشکل باشد
بی تو دل و جان با تو آمیخته را ای منور قلوب اهل وفاق شموس
اتصال وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم ادراک اوراد
حسن و جمال وای مزین بواطن احباب انتباه بانوار ثواقب
توفیق وای شوق افزای مرتاضان آواره بلوامع انوار تروق
رباعی ماییم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یکلحظه زدل خیال تو پیش نظر بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر
ای موجه مسلمان برزخ ناسوت بر منازل عندیت فراز
انقطاع العلایق وای موضح طرق وصول طالبان لاهوت
عند التجرد عن العوایق **رباعی** ای سایه تو خورد صحبت نوزنه
رو مانم خود دار کزین سوزنده اندیشه وصل آفتاب زسد
ملیا زبدین قدر که ما را زنده ای آسمان پیمان جهد و مجاهدت

از بلاء لوا

از بلاء لواء اشراقات شموس معرفت نور و روشن وای ساکن بواطن مشتاقان
از تلخی لسمات غایت بوشکش ای اسرار عساکر هویت الوهیت از
فطور خطور اندیشه آزاد وای بدلای ما به بودیات مبدا ما محبت را خزینه
از برگ ترک وا باد و نامراد را آباد وای غذای مرضای زخم فراقت
معاجین اندوه وای شربت درد وای هوای دلگشای بواطن ارباب
اشتیاق آه های جهان سوز دمهای سرد **رباعی** ای آنکه بدارم
بجز تو دگری در حال خراب خسته کان کن نظری تا روز
بروز آمدیم ز شب بنماز بخشای گناه ما با آه سحری
الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت
و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت لغزت و وفاق
عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست
نوشیدند و بجد وان عریان که از جامه خانه عرفان خلعت
خاص القان پوشیدن که بشجره نامه محبت خود را که در ازلی

دل ما نهال معرفت که در بهار نهار است نشانده باب
عرفان تازه دار و به تنفس نسیم احسانی در بار آر و امور دنیوی
و اخروی ما را بعنایت خود باز و حاجات ما را بکرم خود برآر
الهی عنایت خود را در عموم احوال و غدوات و آصال قبله افعال
و قدوه اقوال ما دار دم بدم در آن دم آخر که وقت انتباه و تدارک
عمر تباه ما گردان بدیهای ما را بخشش و تن بدکردار ما را بخشایش
مثنوی بی نیاز ابر نیاز ما بخش گرچه غفلت کرده ایم از ما بخش
پای در گل ماندهگان را دستگیر عذر ناهموار ما را در پذیر
باطن سرگشتهگان راز نهای این برون افتادهگان را در گلمی
ای کریمی که با نسیم احسان عمیم تو گل دل از شادی چون گل در پوست
غنچه نگنجد و ای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان در کفه
کفایت تو برابر کاهی نسنجد ما مفلسان گردن از چندگاهی
و گناهکاریم اما بحضرت کرم حضرت تو امیدواریم بکمال
کرم

کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما چنان میگوئیم که شیخ
یحیی معاذ رازی میگفته است قدس سره که اگر همه طاعات و عبادات
بنده دهی تا ما مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی می
با وجود نیازمندی درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم لیکن که اکرم
الاکرمین اگر قلم عفوی در جرائد جرایم من بکشی چه شود که از آن کرم
که تو داری امیدوارم است الهی اگرچه گناهان من در مقابل
نهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محو است چون
در نهی تو نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شادانم الهی
اگر فردای قیامت مرا از گناه من پرسی گویم خدایا غفران رحمت
تو در کجا است که مرا از او نصیب نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ
فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست چون یحیی معاذ
قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه آوازی
بر آمد که ای یحیی حضرت عزت مؤمنان را دوست میدارد هرگز

دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکنند بلکه دوستان را
در مسند عزت و اقبال در مشاهده ملک ذو الجلال بنشانند رباعی
رفتیم بگلستان گلی مچیدیم   وز دیدن باغبان همی ترسیدیم
ناگه سخنی ز باغبان بشنیدیم   گل را چه محل باغ بتو بخشیدیم   چون
یحیی قدس سره این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید
و گرد شهر می گشت و میگفت هر چند عاصی گناه کارم اما خداوند یگانه
مرا دوست میدارد و من اورا دوست میدارم رباعی گنجینه اسرار الهی
مائیم   بحر در ر نامتناهی مائیم   یکرشته ز ماه تا بماهی مائیم
بنشسته بتخت پادشاهی مائیم   نقلست روزی فاسقی بدکرداری   نقل
بیمار شد و وقت رحلت و نزدیک آمد اوقات گذشته
خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه سرد از درون دل پر درد
خود بر کشید و گفت یا من له الدنیا والآخره ارحم من لیس له الدنیا والآخره
و فی الحال جان بداد رباعی نی در بدی و نی در نکوئی میرم   نی مبتدی
نی منتهی میرم

نی منتهی می میرم   در من نگرای بر دو جهان خاک درت
کز هر دو جهان دست تهی می میرم   چون شب در آمد سگان
بصره در واقعه دیدند که هر کس که بر وی نماز گذارد جامه او
مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند
و بر وی نماز گذارده اورا دفن کردند چون شب در آمد یکی
از اولیا و زهاد بصره در جهد درخشش بخواب دید سوال کرد
که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت
چون عمر من بآخر رسید و روز حیاتم لب بام ممات انجامید
در نامه عمل خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت
وسیع کرم و عنایت دیده گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز
آوردم   صد واقعه در ره دراز آوردم   گفتی که ره آورد
چه آوردی   دست تهی و سوز و نیاز آوردم   چون

چون مرا انجا که سر پر دند فرمان آمد که این بنده گناه کار مرا
لطاعت مطیعان نیاز نیست و از معصیت عاصیان
زیانی نه خزاین رحمت من از برای گناه کارانست خاطر
خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما نیز خداوندا همت

مفلسانیم آمده در کوی تو — شیئاً لله از جمال روی تو
از عطش ابلقها آورده ایم — آب خود بنمای جز در جوی تو
هان بده نقدی بدین درویش تو — ای همه لطف و رحمت خوی تو
حسن یوسف قوت جان شد سال قحط — آمدیم از قحط ما هم سوی تو
دست بیکسی جانب زنبیل ما — کافرین بر دست بر بازوی تو

المناجات الثانیه ای احد ذو الجلال و ای صمد بی کمال ای
پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع و ای در امر آمرزنده
رایحه قبول از محض عنایت بر اغصان اعمال عبادت
دار الفوز

و ای الطوف تربیت بی نهایت مرتبه اصحاب جد و جهد با و ای
مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح
غیب و ای شارح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک
و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور
نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار
فیوض فضل و احسان رباعی

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز — سر رشته جمع در دو جهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد — از لطف تو صد هزار جان یابد باز

سواد نامهٔ عصیان
مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل
و احسان و رشحات عدل و احسان تو شوئی کم گشتگان
بیابان شهوات اماره را در شب تاریک ظلمات ذلات
تن ستمکار نه یکباره بلکه صد باره و هزار بار بجود بی علت
و لطف بی قلت تو جوی انبارهای گناه را بیک آه ابتدائی
نابود سازی بیک قطره آب پشیمانی که از سرچشمه دیده

رند دیده چکانند دریاهای آتش غضب را ابی فانی دیدم
ندم که از سینهٔ پرغم برآرند از لطف و کرم طوفان های
بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی ریگی یک ذره هدایت تو
می باید و بس یک لحظه حمایت تو می باید و بس
الی تر دامن این همه گردانرا باران عنایت تو می باید و بس
الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در حالی عرفان
از زمزمهٔ کنت کنزاً مخفیاً چاک دارند بعزت عابدانی که
در مجامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب
از غایت تفرع و نهایت بعد خاکسارانند بحرمت مهتدیان
که بمتهد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند بعزت
فقیری که خاک نشینان عتبهٔ عنا و سدهٔ افلاس اند که لباس
تقوی ما را از دنس ذلت و لطخ لوث پاک دار کم شدهٔ
گان تیه حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بجادهٔ
تیه

ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر و جوانان شراب
الست را از خمار شکن ربنا اتنا سرگردان عشاق بلا کوی را
از تجرع اقداح افراح و ستهم رهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست گردان
و آنکه تا زنده کانیم مرکب طلب در میدان جستجوی دوانیم بنظرات
عنایت و لمعات رعایت یا زنده کانیم آنکه دیده امید بر گماشته ایم
تا از یمن فیض سهیلی برآید و رابط رآنیم که ابحر کرامت سیلی برآید در
ظلمت آباد جان متحیران هوا و اشمع از عنایت برافروز و مشعل
مکتب وفا را از لوح دل حبیبم و محبوبه ابجد عشق در آموز ابجد عشقت
چو در آموختم پیرهن محنت و غم دوختم هر چه مرا خوشتر از آن بود همه
اندوه تو بفروختم حاصل عشقت سه سخن بیش نیست سوختم و سوختم
سوختم الهی محو علایق و عوایق و تعلق و علق کطرایق علایق را با شعشعهٔ
شعلهٔ عشق جمال احدیت خود بسوز بر باطن ستیزان شعاع سواطع
انوار ذات و صفات خویش لمعات تجلیات جمال خود برافروز
موانعی را در سلوک طریق نجات و تحقیق تجدید درجات و موانع وصول
و داغ قبت ما بسوز و از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس

تا زنده ایم آ ح

سرکشی در تجاذب کشاکش بلد از همه را از غوایت و ضلالت و بی
راهه جهالت بطریق مستقیم راه نمای و در رسیدن بحقیق و دقیق باب
توفیق و تحقیق بر روی این فقیران مسکین بگشای راه گم کرده چه
باشد که براه آری مرا رحمتی بر من کن زانکه براه آری مرا می‌نهند بر هر جرم
از حقی عمر باری چه کرده خوف آن ساعت که باروی چو کاه آری مرا هر زمان
از شرم تقصیری که کردم در عمل هیچ گشتی زاب چشم اندر شنا آری مرا
خاطرم تیره است تدبیرم بد و کارم تباه با چنین سرمایه‌ای در پیشگاه
آری مرا مالک دینار قدس سره روزی بگورستان بگذشت
دید جمعی مرده کان می‌سپارند بر سر خاک بایستاد بسیار بگریست و گفت
هر ایا مالک نزدیک است که امروز ترا پیش آید شیخ نعره تعرج کنان
از هوا و هوس که گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندر اند
بیایند بر خاک ما گذرند چون مالک بخانه آمد از بیم اندیشه بیمار شد
جمعی از مریدان بعیادت او رفتند چو رنج بر تو افتاد گر فتق
از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار هزار شربت شیرین
میوه مشموم جان نغنید نغنید بوی صحبت یار پس مالک روی بدیشان

آورده گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم چون مرغ روحم
از قفس تن پرواز کند و در طیران در آید زنهار مرا در جنازه منهید
حلقه رسنی بر پای من نهید و کشان کشان بگورستان برید مرا کشیده
طناب بگردن اندازید کشان کشان چو سگان نم بگوی یار برید چو سگ
سپارید بگوئید آری اینک مالک دینار گریخته را آورده‌ایم بعد از آنکه
فردای قیامت سر از خاک بر دارم گویند که از جمله سیاه رویانم
یا سفید رویان چون نامها بدست مردم نهند به بینید نامه مرا
بدست راست می‌دهند یا بدست چپ و چون ترازو کاه
برند مترصد باشید که طاعت من افزون می‌آید یا معصیت
و چون بر سر پل صراط برسانند بخطاب وامتازوا الیوم ایها
المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانند تفحص نمائید گر بطرف
جنت می‌برند یا بسمت دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد
نفس سرد بر آورد جان بداد آوازی شنیدند در آن ملک که حق
حق الممالک مالک دینار را از مهالک نار خلاص شد و برحمت
مالک الممالک فائز گشت الهی ما را نیز در آن نفس آخر بالنبی قرین لطف

عمیم و همچنین کرم قدیم کرد ان و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک
مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و حظایر جبروت در طیران
در آر **تمثیل** چون پادشاهی بشکارگاه میرود و بازی را
از برای صید پرواز میدهد و سگ در عقب او میدواند تا مددکار ان
باز باشد اگر آن باز بهوا میگردد شاه بجهت باز آمدن بار هیاهوی
آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز بیاید کذلک در
عالم معنی پادشاه اردت ان اعرف باز روح ما را در صحرای
بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس ما را ابد در فرستاده
اتفاقا امروز باز روح ما میل بهوای هوا کرده و سگ نفس بمردار خواری
الدنیا جیفه مشغول گشته خداوندا در آن وقت ارجعت انا لله و انا
الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بجانب حضرت خود باز خوان و سگ نفس ما را از این مردار دنیا باز دار
تا باز جان باشیانه جان باز گردد و سگ نفس باستانه سلطانی ملازم شد
چه بچه شمع روحی هری روح سفر باید چکد نه بر سر دجال چو از حباب
حبدل ندای لطف چو شکر بجان رسد در قتال در آب چون نکند
روده ماهی از خشک چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال چراچو
صید

صید سیر دل سوی سلطان باز چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال برو برو
تو هم ما نیز میرویم ای جان از ینجهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی معدن خویش چو از قفس بپریدی تو باز کن پر و بال
چو کودکان هله تا چند از عالم خاک کنیم دامن خود پر ز خاک سنگ و سفال
ز خاک دست بداریم بر سما بپریم ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال

المناجات الثالثه ای احد بیچون وای صمد بی حرکت و سکون
ای ملک بی ابزار و ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات
و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای معدن
نفوس ابرار از آثام و معاصی وای مطهر قلوب اخیار از التفات بادانی
و ناقصی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی غیر از کرمت نداد کس
داد کسی کار من ستمند درویش برار کان از تو هیچ آید از ما بسی
ما کلیخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه میپوشی چهره چون شوه زنان
رو خنده در من مکن ای خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
ای منظر دل افروز تماشاگاهت زوایای قلوب مکروب
دلسوختگان وای مجمر عنبر تحیت سوز بوم کاهت جگرهای سوزان

آتش افروختگان تا آتش عشق بر دل افروخته عود دل جان نثار
غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته
ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات
و ای مطالع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات
اگر بپرده نشود تجلی پرتو آتش بذرات جهان نگردد ادراکات
مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه صفت در کسوت
افعال و فعل از عین آیاتش چو حسنت مظهر جانست و جانت مظهر
اعیان چو اعیان مظهر اسماء اسماء مظهر ذاتش تجلی طور را گرچه
ربوبیت ساخت صد پاره ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز روز آتش
الهی بحرمت عاشقانی که سوختگانند نه با آتش عنصری مستغرقانند در
بحار اسرار دلبری زنده گانند نه بحیوة حیوانات آسوده گانند نه بلذات
جسمانیات الهی بحرمت سرمستان که در بزم شهود اسرار وجود
جام انوار شهود بر کشیدند بعزت شب روان که بشبستان طلب در خم
کمند گیسوی زحل قدم اند از تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای ارواح
بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده
و احرام

و احرام حرم کعبه وصال بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده
و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده
الهی در بادیه خونخوار آخر الزمان در قطاع شهوات در کمین گاه آفات
راه سلامت بر رونده گان طریق عبودیت بزنند بدرقه عنایت
خود همراه ما گردان در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ
هدایت خود در راه ما دار و ما را توفیق قول و فعل کرامت فرمای
هر چه ما را از ما بستاند و بحضرت تو رساند تلقین عطا ارزانی دار هر چه از
سرکشی برخیزاند و بر وساده تقرب جناب قدس تو نشاند ای
از عصیان ما بر زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از ما بزیانه در گذرانیده
بخشش بخشای و هر چه از آن بی نیازی از ما استیفای آن مما
تو فر طاعت تقصیر ساعی ما در گذار و در دم آخر ما را از زوال
ایمان در امان دار نقلست از دریکه حضرت شعیب حضرت
موسی علیهما السلام را بشبانی اغنام باجاره میگرفت او را عصائی
بایست شعیب را در خانه عصاها بود یکی از آنجمله عصای آدم ع
که از جنت بهمراه خود آورده بود و از انبیاء ما تقدم علیهم السلام

شعیب رسیده بود مقرر آنکه آن عصارا از برای کلیم الرحمن علیه السلام آن
نگاه دارد و چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی
سپارد و شعیب علیه الصلوة والسلام آن عصارا بجهت شان آن
وعظمت بر آن او حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش
صیانت مینمود بعد از آنکه موسی شعیب را بجهت عصا در خانه فرستاد
تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی بخانه رسید دست
دراز کرد عصاء آدم علیه السلام را در ربوده تمام داشت از میان
عصاها بیرون داشت ندا برآورد در خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار
کن رمن لزان توام موسی ع آن عصا را برداشت چون پیش
شعیب آورد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بسیار بزرگست
و این حواله کلیم حضرت خداوندست جل جلاله و عم نواله بجنبش بگذار
و عصای دیگر بردار موسی هم خواست که آن عصا را بنهد و دیگری
بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد در خذنی فانی لک باز
شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب
و موسی

و موسی علیهما السلام بتطویل کشید موسی گفت که هر بار قصد عصای
دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند در مرا بردار شعیب متحیر شد
و گمان نمی برد در حضرت موسی کلیم الرحمن چون نسبت را جبر و کسکه
حضرت حق سبحانه فرشته را بجا کمه فرستاده آن فرشته آن
عصا را بقوت تمام در زمین بمقدار چهار انگشت خلانید بعد
از آن گفت شعیب و موسی را هر کدام این عصا را از زمین بر کشند
عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود
میسر نگشت چون نوبت بموسی رسید عصا را از زمین برآورد بعد از آن
شعیب دانست در موسی کلیم اوست خداوندا و راین نقل
امید واری داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک یعنی من
از آن توام هر چند شعیب خواست هر چند خواست این اضافت
را قطع کند نتوانست حضرت خدای کریم قریب بدولیست جا ما را
در قرآن ما را به بنده کی خود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را
بخدائی نسبت داده فرموده ذلکم الله ربکم امید از کرم حضرت الهی
چنان است در کسی را یارای آن نبود در این اضافه قطع کند

و ما را از جناب قدس تو دور انداز و دیگر آنکه عصا نیکه فرشته
در زمین بجلانند شعیب پیغمبر با وجود قوت نبوت نمی توانند که آنرا از
زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل
و حریم جان [illegible] نده و باب عنایت و تاب آفتاب
هدایت تربیت نموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان
دین بر کشیده خداوندا کسی را توه آن مده که این نهال با اجلال
ایمان را از زمین دل ما برکند و ما را از این لباس ایمان و خلعت عرفان
عریان کند آمین یا رب العالمین

المناجات الرابعة

ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو
مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران
سحرگاه ای مشارب کرمت زلال صافی و ای مآرب نعمت وافر
وافی دو دریچه از فضای حکمت سمع و بصر و دو طلیعه از ضیاء نور
قدرت شمس و قمر خورشید در زیر و زبر میگردد از تو با امید یک نظر
میگردد ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن زور بسر میگردد
تا چند برادو جلالت بینیم لب تشنه سوی آب زلالت بینیم بردار حجاب
کون از هر دو جهان در هر چه نظر کنم جمالت بینیم

عظمت

عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا گداخته
بتجلیات جمالت دلهای سوختگان را به تبسم روایح رضا از مهب
لوایح لقا بنواخته دلرا که بنار هجر گداخته آخر بنوای وصل
بنواخته گو بنی مرا از نظر انداخته [illegible] آن نظری که بر من انداخته
الهی بحرمت شاهبازان درگاه عزت در دیده او روئیت عزت
بر دوخته اند و بحرمت عندلیبان گلزار وحدت در فضای
هوای هویت نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و ثنای تو
آموخته خداوندا ثنای چون تو پاکی که اید در زبان مشت خاکی
بدین الکنی در عقل آن را زبان گفت ثنای چون تو پاکی را که گفت
الهی من هر چه گویم ما ورائی و ورای ما ورائی خدائی اگر عاصیان
پر گناهیم خداوندا عنایت از تو خواهیم الهی با لوثیده کان لا اله
الا الله ایم لطف کرم در داری ما را بلقای خود ببخش
مسئله از بزرگان دین استماع کردم و یاد دارم در شخصی از وجه خود را
گفت ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرای بیرون روی
تو طالقی آن ضعیفه بقدم از سرای بیرون نگذارد و قدم دیگر

هنوز در دیگر سرا بوده در میان تو هرش بخاطرش آمده در حجت
نموده صاحب شریعت صلعم باید بر تعلیم اعتقاد و قوتش
بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده است طلاق
شود و اگر بر قدم داخل بوده طلاق واقع نگردد کذلک
بنده را دو قدمست یکی در توحید و یکی در فسق و معصیت خداوندا
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آید تو خود میدانی که
از روی جهل و نادانی بود اعتماد ما بر قدم توحید بوده زیرا که
توحید و معرفت ما ازلیست و فسق و معصیت [illegible] مسئله بحالها
نقلست که امام حسن مجتبی علیه السلام بدهی رسید دید غلامی که او
در پیش نخیل میزند چون وقت چاشت شد طعامی که داشت حاضر
ساخت تا تناول کند ناگاه سگی بیامد در برابر وی بایستاد
و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ داد چون بخورد دیگری
بسگ داد بخورد و دیگری نیز بسگ داد امیرزاده علیه السلام ازوی
سؤال فرمودند در وظیفه هر روزه تو چند است غلام عرض کرد
همین سه قرص که بآن سگ دادم امیرزاده فرمودند هر سه قرص که
داشتی بآن سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان

زاده

زاده دنیا و آخرت این سگ را نمی شناسم که از راه دور بامید
واری آمده است شرط کرم نباشد اورا گرسنه دور گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق نا امید بر
نمیگرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد و خود بر شدت
مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید الهی ما بیچارگان بامید کرم تو
از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بعزت و کرم بی نهایت وجود بی غایت خود ما را از درگاه نا امید بر
مگردانی و در آن نفس بازپسین که امید از حیات منقطع گردد گوش
جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی
نقلست که بزرگی از متصدران بساط قربت بساط عمر در طی
میکرد مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای
که بعد از تو بآن عمل نمائیم امام فرمود که ای درویشان هر چه تا بامروز
گفتم همه وصیت بود اگر بآن عمل کنید امید است که مرا دریابید آن
زمان ساعتی مرا بحال بازگذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند
شیخا آن کار کدام است شیخ گفت مدت هفتاد سال است حلقه بر در میزنم

این زمان وقت جواب دادن و درگشادن است نمیدانم که
جواب خواهند داد لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب
خواهد بود الا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن خواهم
در پیر هراة خواسته است ای بینای بیدار وای توانای عاجز یار
سه چیز از ما دور دار محرومی از یار رسوایی بروز شمار مردودی
بوقت دیدار تو که اول ز خاکم آفریدی بفضلم را نواز
بر ابو سعید گزندی بعزم حضرت برداشتم پای اگر ره یاوه کردم راه
بنمای یکی را پای بشکسته و خواندی یکی را بال و پر دادی و راندی
ندانم تا من مسکین چه نامم ز مقبولان مردودان کدامم اگر دین دارم
گر بت پرستم بیامرزم بهر نوعی که هستم زبانم را بگردان بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت گناهم از کرم مغفور گردان بدیدار خودت
مسرور گردان المناجات المخاصمة ای منور قلوب و ای مفرح
کروب رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان منست بی روی تو بر درد گل
زندان منست بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر
جان منست از هیبت تو این دل محزون بسوخت دل خود چه بود
که جان

که جان بیچاره بسوخت یارب تو بسوز این تن سرگردان را
کز آتش سوز عشق صد پاره بسوخت ای مظهر لمعات انوار
در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف استار ناسوتی از جمال
لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت رخ رو تو به نقاب
دیدن نتوان دیدار تو بحجاب دیدن نتوان مادام که در
کمال اشراق بود سر چشمه آفتاب دیدن نتوان خورشید
که باشد در بر روی تو رسد یا باد مشک بیز ببوی تو رسد
عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود چونکه بکوی تو رسد
کبریا نه کرداری داریم که به کبر و ریا باشد و نه گفتاری که شایسته
کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز آتش حسرت و ندامت
چیزی نیست آورده اند چون شیخ شبلی محنت آباد دنیا را
بدرود کرده و بعالم آخرت رو آورده عزیزی وی را در واقعه دید گفت
ای شیخ از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام
حساب بر نشستند نامه بدست من دادند خطاب آمد ای شبلی
نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی چون در نامه
خود نظر کردم ذلالت بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این

این نامه شرم میدارم خطاب آمد ای شبلی چاره نداری که گفتم خداوندا
بخوانم بشرطی که مرا رسوا نگردانی خطاب آمد ای شبلی اگر در روز گناه
میکردی رسوا نکردم امروز هم رسوا نگردانم خداوندا بآب
روی پنج تن آل عبا صلوات الله علیهم اجمعین در روز پرسوز از خجالت
و رسوایی ما را نگاه دار آرزوی مولف صدرالدین بن محمد حسن قزوینی

در خبر است اگر در حضرت ابراهیم علیه السلام را باتش نمرود می‌انداختند
پیراهن جبرئیل از بهشت آورد و در بر آنحضرت کرد آن نار بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گشت و آن پیراهن بیعقوب علیه السلام رسید و حضرت
یعقوب آن پیراهن را بیوسف پوشانید اگر روزی که با برادران
بصحرا میرفت و گویند آن پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب
علیه السلام گشت که اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا الهی آن پیراهن بود که از بهشت آمده بود ابراهیم
از برکت آن از حرق برست و یعقوب از فرقت نجات یافت
خوف ما نیز یکی از آتش حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب
و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسید در شهد الله
انه لا اله

انه لا اله الا هو والملائکه و توانرا لباس خوانده ولباس التقوی
ذلک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن جنانی هر آن دو بنده برگزیده
خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت و عظمت
این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه داری الهی بعزت انوار
لوامع عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی
بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیده دل را بجناب
بمطالعه صنع کمال تو بردوخته اند و بمتجرعان شراب الست که پروانه
وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند بحرمت عارفانی در آینه
دل را از زنگ کدورات آب دیده زدوده اند و صدای انی انا الله
از شجره وجود در حین کشف شهود شنیده‌اند گر تو دل خویش بدریای الهی
ای یک قطره زدریای الهی یابی آن نقطه توحید که در جان داری
چون دایره نامتناهی یابی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی
و ارنا حقایق الاشیاء کما هی الهی غشاوه غفلت از بصر بصیرت
ما بگشای و هر چیز را چنانچه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت
هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را
آئینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش

و همی را سرمایه دانائی ما کرد آن نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری
ما هم از ماست ما را بما مگذار از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار
یا رب برهانیم ار عیان چه شود کوره دهیم بکوی عرفان چه شود صد گبر را از
کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود پیر هراه قدس سره گوید
چون حال عیبم تست نه علم ما و کار بر توان تست نه بر توان ما چه بود
در معاملت نیز سزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن عملست بلکه بقبول
ازلست تقرب بحسن صورت نیست نظر بحسن سیرت تست خداوندا
بعنایت نظری کن در درمانده‌ایم در نجات بروی ما بگشای در بر در
مانده‌ایم از دار و خانه جهان شربتی ده در بیمارم و از شراب ذوق
پیاله انعام فرما که گرفتار رفتار و باریم زبان ما را از هر چه زیان ماست
خاموش کن بر دل ما هر چه سبب زلت ماست فراموش کن نوری ده که از
ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری بخش که داد دل و مراد جان باز دهیم
ای کار همه ز تو فراهم چون مرهم جملهٔ مراهم زان پیش در بند دار ز دم
از روی کرم ده آرزوم الهی ما بیچارگان را در مجلس انس بساط نشاطی فرست
و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای وقتی ده که اندوه
گذشته بخوریم حالتی ده دریغ ناآمده ببریم گرهی در نفس بر بند و گشای
راهی در روح و ابتو انس ده بنمای ای خالق خلق عالم غیب
مایم

مایم و دمی عالم غیب ای از نظر تو کار ما ز بیت آراسته تو هر چه ما راست عذر
همه لطف تو پذیرد کس را نکنی تو از بدی رد رحم آر که جمله بیداریم سرمایه
امید و بیم داریم المناجات السادسه ای مفتح ابواب قلوب
وای مروح اصحاب کروب ای دیده انوار عاشقان بانوار تو روشن
وای سینه عارفان باسرار ازهار تو گلشن ای باعث شوق و طلب خوبی تو
بر طلب سنت مطلوبی تو گر آئینه محبت من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو
لابد که هم محب توئی و هم محبوب و طالب توئی و هم مطلوب محبوب و مطلوبی در
مقام احدیت طالب و محبی در مقام تفصیل و کثرت ای غیری را بسوی تو
سیری نه خالی از تو مسجدی نه و دیری نه دیدیم همه طالبان مطلوبی را
الحمد توئی در میان غیری نه هرچند که جان عارف آگاه بود که
در حرم قدس تو اش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن
ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت سطوعات بارقات نفوس الطف القربی
و شعشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی الهی راه دین ما را بشعاع ایمان
روشن دار و حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان
شاخ هر چه نمی باید از درخت همت ما بیفکن و بیخ هر چه نمی شاید از دل ما
بر کن خداوندا هرچند مستغرق معاصی و گناهیم اما گوینده لا اله الا الله
و محمد رسول الله ایم

کردار فصیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش نقلست که روزی غلامی را بیازار
نخاسان آوردند مشتری بخریداری او پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول
بود و بدست شل و بپای اعرج و بقامت اعوج دید در علامت معیوب
از حال غلام او سؤال کرد گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری
گفت من بجهة فصاحت او با همه عیبها او را قبول کردم الهی در آن عرض اکبر
در دلالان ارادت حضرت خداوندی جل ذکره نقص احوال و عیب
اعمال ما کنند و گویند خداوندا این بنده بچشم احول نظر حرام دارد
و در دست نقصان گرفتن پیاله جام دارد و در پا نقصان عصیان دارد
و حاصل که این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید
الحمد در دل عشق محمد دارد الهی بعزت وحدانیت ما را بعیوب
معاصی رد مکن و بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا پاک
پروردگارا در زاد المعانی دیدم که پادشاهی بود در مقام عراق
و وفاداری وزیری داشت ظالم و جفاکار رعایا همواره شکایت
از وزیر نزد پادشاه میکردند تا روزی پادشاه گفت وزیر خواهم
میدانم در این وزیر قابلیت وزارت نیست اما میان من و او
امری واقع شده است در عزل او کوشش نیست و نزد بعضی از خواص
تقریر

تقریر نموده که من در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد
که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم در شام بقالی بود
که گاه بجهة رفع ملال در دکان بقال او می‌نشستم روزی مرا
اندوهناک دید از من پرسید که ای جوان چه حال داری
در چنین محزونی من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد
غربت و مفارقت وطن خویش با او شمه در میان
آوردم از من پرسید اکنون مانع رفتن بدیار مالوف چیست
گفتم اگر مرکب و سلاح موجود بودی ممکن در بوطن رجعت نمودمی او در دم
دیدم آن عزیز دکان و همه متاع او فروخته بمن تسلیم نمود و گفت [?] ... [illegible]
خویش رجعت نمودم حضرت حق سبحانه و تعالی بار دیگر بمسند عز و دولت
مستقر نشانید و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم
مکافات با آن عزیز پیش برم تفحص احوال وی نمودم از دیار رحلت کرده بود
همواره خیال صورت و سیرت او در نظر من میبود تا روزی در راه
میرفتم با این شخص که حالا منشور وزارت بنام اوست ملاقات کردم
صورت این شخص را بصورت آن مرد بقال مشابه دیدم که بشکلت [?]

او این را دوست داشتم ورایت وزارت خود را بنام او بر افراشتم تا من زنده ام او را از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را بصورت شبیه دوستی ار دوستان او بر مسند وزارت مستند میکرداند و عزل او را بهیچ وجه مجوز نمیدارند این فقیران بی نصیب اگرچه با فعال اشباه اشقیائیم اما باقوال به انبیا و اولیا اند لکمال کرم از قبایح اعمال ما در گذر و ما را بمبانی جنت و موائد رحمت مخصوص گردان و بلقاء و رویت خود مشرف گردان آمین رب العالمین

المناجات الکشاسه ای حی دانا وای قیوم توانا ای معبود اشباح وای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم وای مشکور باصناف الآء و نعم ای جود احسانت درباره بندگان بی اندازه وای روح روان مشتاقانت باد روی روح گستر تازه ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز چون ظلمت نور بسته باهم شب و روز رخساره زخون دل منقش تا کی چون زلف تو حال دل مشوش تا کی کو ظلمه بهر دم آه سوزان چه زنی در سینه نهان شعله آتش تا کی خیل و سیاه آه و ناله را

ازز لف رخت ... دی و[illegible] ... در ... وز

جز

جز سینه عاشقان منزل گاهی نه صادر وارد بلا را جز در خانه دل جان دردمندان پناهی نه تا گرد غم عشق تو در دل منزل در غیبت بتیغ هجر قاتل بسمد در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک لحد خلاص ازین گل نکشد ای از صدمات تجلیت در فضای هوای جان هر درویشی جوشی وای از غلبات شراب جمالت در زاویه بواطن هر درویشی خروشی ای بر گوشه جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی وای در حجره جان هر عارفی از شعاع شمع جمالت چراغی ای صد هزار گردنان را شحنه غیرت سر منصور وار بر دار بلا آویخته وای جلادی بی محابا عشقت هزار عاشق تشنه در طشت انتظار تیغ بیدریغ شوق لقا ریخته

این عشق که جمله عاشق بیدار میکشد
بی تیغ میبرد سر و بیدار میکشد
همت بلند دار که این عشق همتی
شاهان برگزیده رخ خار میکشد

آورده اند در عاشقی بر دو رود لشکر نهان محبوب ناله و زاری میکرد میکریست و محبوب نیز همه ناله او را بجز ی برنمی داشت اگر عیسی ارزد ورشاهد این حال میبود و در مقام تعجب می بود و چون طلیعه صبح از ذرکیه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره

با حال تحیر بازگشت امیر عسس بازگشت و از حال وی باز پرسید گفت او
بی نیاز است از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق
من آن بود در دیگ و حق او آن که مشاهده کردی الهی اگر الطاف بی نهایت
و عطای بیکرانه فضل و احسان تو ما را باستان خدمت خود خواند اشک بهشت
خوشه چین خرمن روح ریحان ما اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه
قبول راند هفت دوزخ شراره از شعلات فوران سینه‌های سوزان
ماست اگر دیدار بنمائی و جنت را بیارائی ز دوزخ باز نشناسد کسی
فردوس اعلا را اگر در روضه بنمائی با نور تجلی را برای همه دوزخ جنت گشتند
از روضه طرب را الهی بحرمت عارفانی در جرعهای صبوحی در بزم صبوحی
از دست ساقی باقی نوشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت عزت
نالهای مشتاقانه از دل پرسوز برکشیده ما را از رفقت دوستان خود
در دار الجلال و موهبت عاشقان در مشاهده جمال محروم مگردانی
در آن ساعت که نقاب جمال خود بمشتاقان مرا مسیار چون سرمه بچشم
عاشقان درکش الهی ما را دلی ده مرد دانای کمالات و دیده بینای
جمالات شنیدم که انوشیروان را سگی بود در حین طلب پوشانید
و لباس دیگر پوشش آورد همان سگ آن روز در شکار رکاب کرده سگ دیگر
مبادرت

مبادرت نموده شکاری را گرفته سگبان گفت الحال جامه اطلس
ازین سگ بیرون کنم و لباس دیگر پوشانم نوشیروان گفت معاذالله
جامه را که لباس بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کافری
بکرم مجازی سگی را که جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید
باز نمی ستاند خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشانیدی
از ما تقصیرات و زلات که دیده اگر بکرم حقیقی ما را از آن عریان
نکنی چه عجب باشد نقلست روزی حاتم دعوتی ساخته بود و بعضی
و مهمانان عرب را بر خوان نشانده یکی فقیر برهنه بر در آمد حاتم دست
او گرفته بر همه تقدیم نموده و صدر نشانید گفتند ای حاتم به این
چه مسکینی حاتم گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این فقیر را
بیچاره برهنه دوش ژنده پوش کرم ما باینجا رسانیده خداوندا حاتم
بنده بود منسوب بکرم روا نداشت در بنده گرسنه محتاج از او تو هم
باز گردد بلکه بر ارباب کرم او را مقدم فرمود روزی که محتشمان
و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا برارایک فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر نشانی ما بی نوایان را از صحبت ایشان محروم مگردانی

المناجات الثامنة

ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون کون
بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون
ای کشته دماغ جان معطر از تو در دیده من صور مصور از تو ذرات جهان
بظلمت آباد عدم ز انوار وجود شده منور از تو ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله و حکمت شامله بنگاشتی
و ای مدبری که بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود
برکشیده بر سقف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر کنگره کرسی نمایشه
کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح محفوظ خزانه اسرار
قدرت تست آسمان آینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار
ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنة المأوی رقم روح و ریحان تست
حریم جحیم و صمیم حمیم نتیجه هوای هجران تست بر آستان ایوان عزت [illegible]
نثار ربوبیت تست بر اوج فلک عجایب قدرت تست در فوج ملک گفتگوی
عجایب اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست
سعادت زهره و مشتری دریچه از انوار فضل تست [illegible] در نظر عطای
نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزینه اسرار قدرت تست بر جبین
جباران

جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق کاسره حلقه
دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر پیغام تست خطیب
ناطقه در گفتگوی نام با آرام تست مث

ای نام تو بهترین سرآغاز — بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند — نام تو کلید هرچه بستند
ای هست کن اساس هستی — کوته ز درت دراز دستی
ای محرم عالم تحیر — عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان
راه تو بنور لا یزالی — از شرک و شریک هر دو خالی
گر لطف کنی اگر کنی قهر — پیش تو یکیست نوش با زهر
گر قهر سزای ماست آخر — هم لطف برای ماست آخر
مادر نعم عنایتی هست — فتراک تو کی گذارم از دست
احرام گرفته ام بکویت — لبیک زنان بجستجویت
من بیکس و فتنها نهانی — کان ای کس بیکسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم — افلاس تهی شفاعت آرم
از ظلمت خود رهاییم ده — با نور خود آشناییم ده
از خوان تو با نعیم رحمت — در حضرت تو کریم کریست

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که رخت هستی و اندیشهای پرستی
از نقطه دل ما بیرون آر و ما را توفیق رفیق گردان تا از همه بازمانیم
و دادبنده که از خود ستانیم الهی نظرات عنایت خود را در غشی
و انکار از ما وا مدار و تخم وفای خود را در دشت گل دل ما بکار
تا نام بآرام خود را ورد زبان ما بدار در آن دم آخر جان ما را بنور
ایمان و سرور عرفان برآر و بفرستادگان رحمت و مغفرت ما بسپار
نقلست یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بربالین وی آمدند
و کلمه اش تلقین کردند و او نمیگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان شدند
ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند چندین
چند کرت کلمه ایمان تلقین کردیم در هر مرتبه فرمودی نمیگویم نمیگویم
شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما آن گفته باشم بدانید ضعف بر من
مستولی گشته و حرارت غالب آمد خواستم که آب طلبم نتوانستم ابلیس فرصت
غنیمت داشته قدح آب سرد گرفته بدست راست من ایستاد و آب در قدح
حرکت میداد و از من پرسید که آب میخواهی بلی گفت بگو لا اله للعالم [illegible]
نه من از سخن وی اعراض کردم گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد گفت آب میخواهی
گفتم آری گفت بگو عیسی ابن الله رد بر گردانیدم گفتم نمیگویم نمیگویم از پایین پا آمد
قدح حرکت داد گفت آب میخواهی گفتم آری گفت بگو هو ثالث ثلثه گفتم لا اقول

لا اقول لا اقول لا اقول قدح آب بر زمین زد از پیش من بگریخت
آن رد سخن ابلیس بود در میگفتم نه رد سخن شما یاران اکنون گواه باشید
میروم و با ایمان میروم کلمه شهادت گفت و از عالم نقل کرد
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا الی خیر
یا دائم المعروف یا قدیم الاحسان

المناجات التاسعة

ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت
در خبری شنیده ام که حسن بصری در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون
از دفن میت باز پرداختند حسن رفته در گور نشست و در مقام
توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود در فسق و فجور مشهور از دور در حسن مینگریست
و بر حال خود میگریست حسن چون او را گریان دید از حال وی
پرسید گفت ای امام مسلمان بر حال پریشان خود میگریم و در دم
بر من منکر نکیرند و میگویند چه بدکرداریست و بر تو منکر نکیرند و میگویند
چه نیکو کاریست ای امام اگر معامله حق تعالی بر طبق معامله خلق باشد
کار من تنگ آید امام فرمود ای فرزند هیچ عملی داری [illegible]
در آن زنی و از آن امید نجات باشد عرض کردم سه چیز دارم

شیخ

ثباتی فی دین الاسلام و توحیدی بعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء

یعنی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف بندگی خویش چون

فرزدق را وفات رسید امام ویرا در خواب دید در صدر

جنت میخرامید امام گفت خدا تعالی با تو چه کرد گفت خدای تعالی

مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید بخشید چون عود نبود

چوب بید آوردم نامه سیه بموی سفید آوردم گفتی چه وسیله است

دست آویزت بر رحمت عام تو امید آوردم الهی

از پدر ما آدم صفی الله در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت ملائکه قدسی

نشاندی و از ما چه خدمت آمد در خطبه کرمت و لقد کرمنا

بنی آدم بنام ما خواندی الهی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا

در افتیم بردار پادشاها گرچه نیک کردار است بنده کار از فرو مگذارند

چونکه برداشتی فرو مگذار و ربیفتیم از پا بردار خداوندا در عالم افعال

و جهان اعمال ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک

از آن دو که بد است یکی بتر از یکی و آن دو که نیک است یکی بهتر از دیگری

ان دو

ان دو بد یکی معصیت و دیگری کفر کفر از معصیت بدتر است

و آن دو نیک یکی طاعت است و دیگری ایمان و ایمان از طاعت

نیکوتر اگرچه بدانیم اما اینجا دو دقیقه بدانیم را ازان دو بد یکی

کرده ایم و یکی نکرده ایم و ازین دو نیک هم یکی کرده و یکی ناکرده

موجب بدی ما این دو چیز است کردن این بد و ناکردن آن

یک نیک ولیکن آنچه کردیم از بدی بدتر را بجا گذاشته ایم و آن

کفر است و از نیکی آنکه نیک تر است کرده ایم و آن ایمان است

الهی از ارتکاب معاصی از ما درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعات

کرده مگذار الهی غیرت احدیت عقد عقلای عالم را بر خاک با

عرفا کن نشاند از تیغ مکاشفات انوار جمال دلهای سالکان را

شراب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانید عظمت الوهیت از ارادت

عزت معشر بشر را خطاب میکند یا للتراب و رب الارباب

رحمت با علت از ورای استار غیب دلشکستگان و خستگان را پیام میفرستد

انا عند قلوب المنکسرة ای که دلم شکسته قیمت دل چه میدهی

گر ندهی مرا دهان رخت دل چه میدهی از سر خان اب دنان دوست

جمع شکستگی دل تا رضا ندهد کرم دعوت دل چه میدهی ایدل حسن از و

تو در تتق طاهرات رویت چشم این بود ز دیت دل چه میدهی

اینکه بپرده رخت عشوه مکن دلم ببر ورنه نقاب برکش حسرت دل چه

میدهی دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب تشنه فتاده جان

طلب شربت دل چه میدهی الهی بحرمت سرمستانی که در مقام شکر

از دست ساقی محبت شراب قربت چشیده اند و از بای حال در مرام اتصال

امروز من بهجر او بر نار هجران سوختم در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم

خداوندا در بعضی از حکایات ارباب اشارت چنین دیدم که در آسمانی

کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه کلمه است که بنده را

هفت خطر است اول خطر مرگ بکفر بود یا بایمان دویم خطر گور بنور بود یا بظلمانی

سیم خطر منکر و نکیر هر جواب با صواب راند یا نراند چهارم خطر

در روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب در دشوار بود یا باسانی

ششم خطر ترازو که طاعت سبک کند یا گران هفتم خطر دوزخ که در بند

جهنمی بود یا خیانی (?) و چون بنده این کلمه فرخنده را بزبان راند از اهوال

کرم از این هفت خطر برهانی خداوندا بتوفیق عنایت تو که این کلمه مبارکه

بر زبان راندایم مارا از این ورطه بسلامت بگذران و دم آخر نوید ان ربت (?)

کرامت فرما که الا تخافوا و لا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی

دار فرح و ریحان و جنة نعیم سؤال منکر و نکیر را حجت کرم فرمای که یثبت الله

الذین

الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعثت ندای سعادت بسمع ما

برسان و یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب دولت

پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا بد نیکو نما را ثقلت عطا فرما فاما

من ثقلت موازینه از بین صراط مجاهدت واصل گردان چون از صراط

بلدرانی بجنت رسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت آب حیات (?)

ونعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا رافقت کن وحسن اولئک

رفیقا از حوریان جنت عطا فرمای و ز وحشتم بحور عینی از غلمان و ولدان

لبیک با خدمتگار رسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه

بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین

از حضرت جونی بدولت لقا و رویت مشرف گردان وجوه یومئذ

ناضره الی ربها ناظره المناجات ای احد ای صمد

توانا ای داننده سر نجای فقیران دردمند ای شنونده شکر و شکوی

محتاجان نیازمند دل در طلب وصل تو رنجور خویش است جان در آرزوی

سودای تو مهجور خویش است کریم در بارگاه تو بارم ندهند هم دیدن

درگاه تو از دور خوش است الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس قدسیه

لاهوتی و نفحه سرادقات ملکوت ناسوتی و جبروتی دلهای ما سروری کرامت ای

کهبان سر در ابواب نفحات بگشای سر ترخش له درمیان خدمت تو

یکی گوی باشد و زبان ده در بیان وحدت تو یکی گو باشد الهی

یوسف صدیق را سه حبس بود اول یکی حبس چاه دوم حبس خانه زلیخا

سوم حبس زندان و حضرت تو او را در آن حبسها ضایع نگذاشتی و در حبس

چاه از حق بشارت یافت و اوحینا الیه در حبس خانه عصمت یافت

و کذلک مکنا لیوسف

الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره

سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم

فاحسن صورکم در حبس گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقهم من الطیبات

در لحد بحکم فروح و ریحان آسایش یابیم از کمال کرم تو عجب و غریب

نباشد الهی داب کریمان است در فقیران را بنوازند و کار محتاجان

بسازند مفلس مجلس ایشان آمده غنی بیرون رود که صحبت ایشان

آمد پادشاه باز گردد نقلست روزی درویشی با جامه شوخگین

بنزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید

یکی از ندیمان پادشاه گفت ای بی ادب نشنیده و نخفته از آن

که با جامه شوخناک پیش پادشاه آمدن عیب است درویش مرد عارف بود

گفت با جامه شوخگین پیش پادشاه آمدن عیب نیست اما با جامه شوخگین

از پیش

از پیش پادشاه بیرون آمدن عیبست پادشاه را این سخن در دل

خوش آمد او را بخلعت نیکو مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین

بدرگاه پادشاه مجازی میرود و خلعت می‌یابد ما که شصت و چهار

سال میشود در جامه وجود آلوده معاصی و ضلالت روزی پنج بار

بدرگاه تو میایم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت مخصوص گردان

خداوندا یوسف صدیق ع در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود

یک کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان مهمان خوان تست

و هر چه هر از عالم صدقه خوار خوان کرم تو اگر ما فقیران محتاج

و ما گرسنگان بیرون را از خاصان خود بهره مند گردانی

و از مائده جود و کرم و انعام آلا و نعم مخصوص گردانی چه عجب باشد

بدان کرم که تو داری امیدواریست الهی برادران حضرت

یوسف ع هیچ کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند

یا ایها العزیز پس اضطرار خود بر وی عرض کردند مسنا الضر و اهلنا

و دیگر متاع خود را حقیر شمردند جئنا ببضاعة مزجاة الخ

حاجات خود را بیان کردند و اوف لنا الکیل و تصدق علینا

وتصدق علینا الکفا یوسف نیز باشان هیچ کار کرد اول
عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین نمود
اذ انتم جاهلون سوم ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم
از برای ایشان مغفرت خواست پنجم ایشان را قوی گردانید وهو ارحم
الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه برادر ترا
ستودیم یا ایها العزیز چنانچه بودیم خوردیم با تو نمودیم مسنا واهلنا الضر
وانچه داشتیم بخدمت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة وانچه با او
محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا مکرما
چنانکه رانیم در کرم جو نظر کن ان الله یجزی المتصدقین خدایا ما نیز
چنانچه برادر ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بهم خدایا
بتو نمودیم و از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و [illegible] علینا نظر بر قبایح
اعمال ما مکن نظر بر رحمت و عنایت لطف بی نهایت خود کن انک انت
الرحیم ونیز آورده اند که برادران یوسف را گفتند
بضاعت داریم [illegible] هیچکس قبول نکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد
گفت چرا از همه زبون ترم گفتند تو از همه کس کریم تری بضاعت
معیوب

معیوب ما را کریمان قبول میکنند و دیگر در عوض این متاع معیوب
طعام زیاده از دستور دیگران طمع میداریم فرمود عجب که متاع
ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم ما حقیر
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد مراد ایشان بود کریما ما نیز
بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
و کرم تو آوازه باندازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داد
وعمل [illegible] عزیز [illegible] بان لهم الجنة الهی ما بندگان
از کرم تو در عوض زیادت از دستور عرف [illegible] طلبیم ما را زیادت ارزانی
کرم فرمای ای سر تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت
تو بر همه باز هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز محروم ز درگاه تو کی
گردد باز ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای احد کبیر
وای صمد قدیر در دل همه آرزوی شکر دارم در جان همه درد و رنج صاحب
دردم دلهای همه جهانیان خون کردم گر شرح دهم هر آنچه در دل دارم الهی
[illegible] مردان [illegible] از برای یکی نان بار منت دونان نکشید و [illegible]
و سفره قناعت و توکل شکم آز [illegible] الهی آب [illegible]

سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله در بیماران بستر
گناه و مضطربان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح نجات و ظهور نور توبه دلالت
از خواب غفلت بیدار گردان سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران
خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بار نامه خود پرستی هشیار ساز و دم بدم
ما را در این دم آخر که راه اشتباه و ترک عمر تباه ما گردان تخم بهتری
که نکهای کرم در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی
و بلطف و احسان پرورانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده مگردان
و کشته عنایت ازل را برعایت ابد مدد فرما بهترین نفائس نفس و انفس بار را
گردان و مبارکترین روز روز ملاقات یار ساز شنیده ام از دور یوسف
صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او
نهادند و کمر مرصع بر میان او بستند و او را بر عماری نشاندند حجاب
نواب ملک چنانکه ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه
درآیند برگرد هودج یوسف درآمدند خلق بنظاره جمال و تفرج کمال
بر مناظر عالیه برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود منتظر قدوم دلبر در
دل با ذوق شده و جان بخیال معشوق بشیره می سپرد تا چون هودج
یوسف علیه الصلاة والسلام از دور پدید آمد و ملک را نظر بر آن افتاد
بی اختیار

بی اختیار گردیده ضبط احوال نتوانست نمود عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار
وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمده مبارکباد او
می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود ما را یوسف وار
از زندان دنیا که الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بمصر عزت روان
سازند نائبان حضرت و عبارت از ملائکه مقربند به تشییع جنازه
ما آیند و فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین
برآیند پروردگارا ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان و کمر مرصع
خدمت بر میان عماری غفران متوجه دار السلطنه جنان نه قصر باغ
رضوان گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت بنشان
و نو ار حجابات ملک شو و اسرار جلال بنما ان الملک رب العالمین
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بابی دبیرستان ببرد
هر فرزندی از همه خوبتر و مقبولتر بینی این هدیه بدست او سپار
آن مرد به دبیرستان درآمد اول آن هدیه را بدست فرزند خود داد
گفتند چرا هدیه را بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من از همه خوبتر بود
کذلک فردای قیامت حضرت جل و علا احدیت هدیه رحمت و عطیه رافت را

بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نهد و فرماید بدین بستان عرصات
قیامت درای و هر کس بحسن عمل و نقد امر خوبتر بینی این هدیه بدست
او نه خواجه عالم صلی الله علیه وآله این هدیه را بر سم عطیه حواله عصاة
خود سازد در شفاعتی لاهل الکبائر من امتی خطاب رسد ای حبیب من
ازینان هر بعضی این گستاخان است خود در اختیار کردی عرض میکنید
آری تعلق خاطر من با اینها مرا از لذت نعیم جنت باز میدارد تا اینها را
اول به بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست
که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها
و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار در آوردند وا و دست بجانب آن
طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست
دانشمند گفت جگر گوشه‌های من بی توشه نشسته‌اند و من اینجا به تنعم
و ناز نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز پیغمبر ما محمد عبدالله
صلی الله علیه وآله وسلم را بر سر خوان بی نقصان اکلها دائم و ظلها نشانند
خواجه علیه الصلوة والسلام گوید خداوندا بقضیه انا و علی ابوا هذه الامة
و به حبیب فرموده وار ذوا به احبائکم عصاة است جگر گوشه‌ای بنشیند
محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ
فرست

فرست یا ایشان را با من به بهشت در آر خطاب آید ای حبیب من بهشتیان را
به دوزخ نبریم اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما را بدانند
و عزت تو را بشناسند المنة لله در محمد نورست و از نور محمدی دل
مسرورست فردا هزار ساله راهست او از شعله آتش جهنم دورست
اشارت ابرهه الاشرم صاحب لشکر فیل قصد از سعادت ولادت
محمدی صلی الله علیه وآله بقصد تخریب مکه آمده بود چون نور محمدی را در جبین جد او
عبدالمطلب طاهر و پاک را دید او را عزیز و محترم و از خوف و خشیت
او را امان داده و حاجاتش قضا کرد و بمقام خویش باز فرستاد
فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه تن ما دیابیس چون در ظاهر
و باطن ما نور محمدی لامع و لایح بینند کرها را از عذاب امان داده
و حاجات ما را بر آورده با عزاز و اکرام و مقضی المرام بدار السلام
فرستند از برکت نور محمدی علیه الصلوة والسلام غریب عجیب نباشد
نقلست در هندوستان بر سر روضه آدم ع درختیست هر سال
دو بار گل بر آید در هر گل هفت برگ و بر هر برگ نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله ملک آن شهر انجا نگهبانان دارد تا آن گلها را مضبوط

ساخته بجزینه دل سپارند و مداوای مرضی باران میخواهند تا گویند
چون برگی از آن بکوبند در دیده نابینا کشند بفرمان حضرت احد
و ببرکت نام محمد چشم نابینا بینا گردد ای عجب برگی در بردی که مبارک
لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشند و جان او محبت خدای عز و جل
و مهر محمد مصطفی آغشته دیده اندل بنور بصیرت بینا ساخته اگر دیده بینا را
نابینای کفر نابینا گردانند و بنده شمای خود را بیگانه نکنند از کرم الهی
عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی فرو افتد در ساعت
زمین او را فرو برد و یا ملک از ملائکه آید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدای
عز و جل و ببرکت نام حضرت سید المرسلین تسبیح کنوردا زهره آن نباشد در آن برگ را
غذای خود سازد و هیچ آتش را یارای آن نباشد در او البسوزد و برگ
در مرقوم رقم نام دولت باشد آتش دنیا او را نسوزد دل بنده مؤمن
در مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان باشد و بیشتر احد آراسته و بنور
مهر محمدی پیراسته باشد آتش دوزخ کی سوزد جز یا مؤمن فان نورک اطفا
لهبی در باغ دل زمین جانها جز نور محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد
بر صفحه جان و دل نوشتیم با نور محمدی سرشته نیست کز اهل سعادت بهشتیم
در تعریف

در تعریف جمال عدیم المثال رسول دو جهان
تاب آفتاب جبینش حلقه بنده گی در گوش و ش رویان جهان کشیده
و طره عنبر تاب بر گمانش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره کرده
هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل تو سنش بر سم ادهم شام
در هم آمده و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح بر گوشه
زاویه گردون در کشیده شکوفه گلشن رخسارش خار عبرت در دیده
گلهای گلستان زده و لب شهد آمیز لعل جان افزایش عقیق یمن را
چون احجار از لال و دمع بی ثمن گردانیده طراوت عارض ابدارش
آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش در ادرج فراق
مشتاقان آب روی در و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور
جبینش خاک خجالت بر چهره ماه پاشیده و زلال لعاب دهانش
در تریاق زهر عاشقان است آب حیات را در ظلمات متواری گردانیده
عکسی ز نور روی تو خورشید انور است رشحی ز لقلزم کرمت حوض کوثر است
نی عقل در خصایص ذات تو رهنماست نی طبع بر دقایق شرع تو رهبر است
ای رفته شبی ببام اسری از حجره مکه تا باقصی از شوق هوای پای بوست
رفته دل سنگ صخره از جا بر بام سپهر رانده از شام تا صبح براق سدره پیمای
جبرئیل سرعت رکابت و امانده نشسته پای بر خاک او تاج لعمرک بنهاده

بقیهم قرهت آتهی

بر گرد اسرافیل انهم

در بزم وصال دوست خورده می از قدح دنی فتدلی از خمی فضای
قاب قوسین رفته بحرم سرای او ادنی از ذوق وصال ذوق مستی
هم شده بار فیض ایشان مست آمده تا بر در محشر از جام جمال حق تعالی
دیده هر رازهای پنهان در جام جهان نمای پیدا ای درویش
خوف و خشیت عالمیان از دو چیز است یا کثرت معصیت و یا قلت طاعت
حضرت جلال احدیت جل علا کمال کرم جناب محمد را مرتبه شفاعت روز قیامت
قامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با معصیت از این هر دو نجات
یابند و از برای هر یک از این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت
نقل است که در روز زینه سحره فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد
آنکه بر حضرت موسی ع غالب آیند و حضرت موسی ع عصا را تلقف ما یأفکون را
از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند و دهان باز کرد
فاذا هی ثعبان مبین یک دم همه را بطرفة العینی نیست و نابود کردانید
چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله در رسد و آن روز روز قیامت
و چندین هزار هزار خروار ذلات و معاصی امت از ادانی و اقاصی
در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت حضرت رسالت
بمراتب زیاده است در افنای معاصی امت از اثر عصای موسی در فنای سحر
فرعون

فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر نابود شده و همه
ساحران نیک بخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله
و شفاعت احمدی و عنایت احدی گناهان امت او مغفور و سعی ایشان مشکور
گردد چه عجب اما قلت طاعت نقل است که چون در شب معراج پنجاه
وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امتان او امر شده بود در پنج وقت بازآمد
از عنایت حضرت صمد و شفاعت حضرت محمد بر خاطر مبارک آنحضرت
گذشت اگرچه خفت در طاعت و خدمت پدید آمد در ثواب نیز تخفیف خواهد
خطاب آمد ای حبیب من بکمال قدرت خود ما پنج وقت نماز امت ترا
به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور دست ایشان و مزد در خور د ما تا چنین
آورده اند در روزی خواجه عالم با اصحاب روزی بخانه یکی از فقرای اصحاب
تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوی بنظر عالی منظر خواجه کائنات
و یاران کشید آنحضرت چون طعام اندک و یاران فراوان دید
آن قرص را در آستینه زیر دست مبارک داشت و جمعیت در هشتاد نفر از یاران
بودند و از آن یک قرص تناول نمودند همه سیر گشتند و هنوز از آن قرص
چیزی باقی بود ای عزیز فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس
حضرت احدیت مقدار قرص جوینی هم نخواهد بود اما ببرکت دست

دست حق پرست حضرت رسالت اسم یمن و برکت در قرص جوینی پدید می آید
اگر فردا در سایه شفاعت حضرت رسالت برکت قرین عملهای اسیر مشرف کردانند
تا عمل کمترین بنده از این امت بر اعمال بسیار از امم سالفه برتری اید چه عجب
نقلست در زمان بنی اسرائیل فاجری بود نهایت شوریده روزگار مدت دویست
سال بفسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد و نسبت با فراد
عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت علیه السلام بقبض روح
او آمده او را بانواع معاصی آلوده دید و جان او را از عالم بیرون
برد و مردم بجهت فوت او بشارت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدیق
خدمتگاری پیغمبر عبد از آن پای او را گرفته در مزبله از جهای اسرائیل انداختند
و خاطر از اندیشه او تمام پرداختند جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید
و بحضرت موسی علیه السلام پیغام رسانید که یا موسی حقتعالی سلام میفرستد و میفرماید که امروز
مقرب بارگاه دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده دشمنان ما او را
از بنی اسرائیل افکنده اند و بروا و از آن مزبله بیرون آورده بتجهیز و تکفین
کرده بر اسرائیل بر جنازه او دلالت فرما تا ببرکت نماز او همه مغفور و مقبول
گردند حضرت موسی علیه السلام بفرمان حقتعالی بآن مزبله درآمد چون چشم بر آن
بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است مدت دویست سال

تمام بفسق و فجور گذرانیده است متحیر گشت چون مأمور بود بفرمان قیام نمود و بعد
از جناب الهی حیرت ذکر بعد از حقتعالی بوی وحی فرمود که ای موسی این
بنده گان مرا از معاصی و بی ادبی دانسته لیکن صد چند است اما یک روز توریة
بگشاد و در آنجا نعت محمد آخر الزمان دیده مهر محبت او در دل وی تحبید
تا آنکه ورق که نام آن سرور مرقوم بود بر روی خود مالید ما که خداوندیم برکت
حرمت دوست حبیب خویش گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را
از جمله مقربان خود گردانیدیم هان ای ای گدای محبت خواجه خوش شنوی
بسر از دوری مهر و محبت تحفه صلوات بروح پر فتوح ایشان کن و بگوی
صلی الله علیک یا رسول الله و یا حبیب الله اللهم صل علی النبی الرحمة و شفیع
الامة و کاشف الغمة صلی الله علیه و آله الی یوم القیمة آمین یا رب العالمین
نقلست که چون یعقوب علیه السلام را نوبت فراق بسر آمد و دولت وصال
بیامد متعلقان خود را جمع کرد بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست
و بروایتی چهارصد و بجانب مصر روان گشتند چون میان ایشان
و مصر یک منزل ماند پیوداز بمصر فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر
پدر و برادران خبر کند یوسف چون این خبر بشنید فرمود تا مصر را آئین
بستند و تمامی لشکر را باستقبال یعقوب فرستاد چون آفتاب در جهان
زرین طناب اعلام نور بر فلک حلو النصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام فوج فوج گشته

بر فوجی دو هزار سوار بصحرا بر آمدند و یعقوب ع بر بالای پشته بر آمده بود
و سپاه یوسف ع جوق جوق از پیش او میگذشتند و شرایط خدمتگاری
بجای می آوردند تا یوسف ع از دور پدید شد بر عماری مرصع نشسته علما
و حکمای مصر بر چپ و راست وی صف کشیده و چون در نظر وی بر یعقوب و اولاد
اتباع وی افتاد خود را از عماری زرکاری فرو انداخت و برروی خاک
غلطان خود را بقدوم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند
روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست
در گردن هم در آورده بیهوش گشتند تا گویند مقدار سه ساعت یعقوب بیکدیگر
از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست گردن یکدیگر مدهوش شدند
تعبیه ملائکه ملا اعلا و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان از دریچهای قلعه
رنگ سموات و شرفات غرفات جنت بیرون کرده تفرج این شان
محبوبی زاو به فراق مینمودند جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای
نثار از کنگره دار القرار بر سر ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان
دلوله در جمع کروبیان پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف کشیده
رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان بخاب اقرس الهی حضرت و علا
بنالید بر خدایا هیچ کسی را با کسی این نوع محبت باشد در امروز را یعقوب
با یوسف است فرمان آمد بعزت و جلال خود که هر را با هر یک از امثال
سیمرا و

پیغمبر آخر الزمان در محبت هفتاد برابر این دوستی باشد در امروز یعقوب را
با یوسف است علیهما الصلوة والسلام | بازی چون یعقوب ع بمصر آمد تمامی خلایق
مصر را بمسجد جامع جمع نمود و خود بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند از پیغمبر
آخر الزمان صلوات فرستاد و بعد از آن فرمود ای اهل مصر
شما کیانید گفتند ما همه بنده کان توئیم یوسف فرمود همه بدانید و آگاه باشید این
پیغمبر برگزیده و نور هر دو دیده یعنی یعقوب پدر منست و این فرزندان
وی برادران منند و من شما را بحرمت این شیخ در دریای جبر [illegible]
آزاد کردم غریو از اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام
بر ایشان مبین گشت | کذلک چون صبح قیامت بدمد شعله های لغت
آفتاب را چون عمامه اصحاب درهم پیچید و حقهای حباب این
قبه های لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم
شکنند و صلوات این مفاصد این کره خاک را بصیحه بهنات
یوم ینظرون الا صیحة واحده بند از بند جدا کردانند لیکن
جمیع خلایق را از ادانی و اقاصی با قدام و نواحی گرفته بعرصات
عرصات حاضر کرده اند درین حین جبرئیل امین از دست راست
سید المرسلین و حضرت رسالت ایشان چپ آن سید حبیب و اکثر را بمقام

شفاعت برند و عنبری را نور بخشند و سند عصیان را بر آن بفرق بندند
بعد از آن خطاب مستطاب رب الارباب در رسد یا اهل العرصات
من انتم شما کیستید عرض میکنند ربنا یا معبود آفریدگار ما بنده
شرمنده تو ایم و آفریده و مطیع و فرمان بردار توییم فرمان آید
اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی صلی الله علیه وآله وسلم شما را بحرمت
این پیمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب جنت کرده ایدم

روز قیامت چو لوا کرده نشر | بهر شفاعت تو در آی الحشر
از پی آمرزش یک مشت خاک | کف بگشا تا بتو بخشد پاک
لب بگشا و همه را پاک کن | بنده خود خواه پسر آزاد کن

المجلس

ای خلعت قامت تو لولاک | وی سدره بارگاهت افلاک
گل را که بحسن هست مشهور | از رشک رخ تو پیرهن چاک
در یک نفس از فلک گذشتی | احسنت زهی سوار چالاک
شد رایت لشکرت فتحنا | گشت آیت نصرتت کفیناک

نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه سایه درختی
برده و قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
نظر

نظر کرد دید دختران شعیب پیغمبر ع در گوشه متحیر ایستاده در انتظار
آنکه بقیه آب اهل مدین که از گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام
برخواست دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند
آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد و این بدان ماند که چون
روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقهای نوار بجانب
بهشت می برند در یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و عاصیان آن
للمتقین مفازا کوس دولت میکوبند مقربان طرقوا طرقوا گویان
ایشان را ببر بوستان جنت می برند عاصیان با سرمایه تحیر در
عرصه عرصات بمانند خواجه کاینات علیه افضل التحیات و التسلیمات
در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا استاده ناگاه بجهنم
مبارک حضرت بر عاصیان امت افتد پس ابر کرم رحمت آید و درگن
ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت و سعی الا
الکبائر من امتی بند دو بر برکه عنایت الهی فرو گذارد و بقوة
بالمومنین رؤف رحیم برکشد و عصاة امت را سیراب کند اللهم ار
بفضلک آمین

یارب چو بیالین لحد خواب شوم | بیدار بر اصحاب شوم
لب تشنه بصحرای قیامت ایم | از ابر کرم رحمت تو سیراب شوم

ورد دل چه کرد منزل جانان ما محمد   صد درگه در دل ار جان ما محمد

ما بلبلیم نالان در گلستان احمد   ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد

مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم   پژمرده همچو کاهیم باران ما محمد

از درد زخم عصیان ما را چه غم رساند   از مرهم شفاعت درمان ما محمد

ما طالب خدائیم در دین مصطفائیم   بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد

از امتان دیگر ما آمدیم برتر   زیرا که نیست باور برهان ما محمد

ای آب و گل نبودی   ای جان و دل نبودی   تا گشت و برترب

افغان ما محمد   در باغ و بوستانیم دیگر چرا مغنی   با غم لب بت قران

بستان ما محمد   نقل است که نظام الملک را غلامی بود نام او محمد بود

و نزد خواجه قریب بود از جمله ملازمان ممتاز بود و آداب خواجه آن بود

که چون ازوی راضی شدی او را با اسم او خواندی و چون خاطر خواجه ازاو

متالم میشد خطاب میکرد یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین منوال گذشت

و محمد در جستجوی رضای خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقاً روزی خواجه از خانه بیرون

و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد متفکر شد در ازوی چه جریمه بوجود آمده که خواجه

بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد محمد بنیازمندی پیش آمد و استغفار تقصیر خویش

نمود

نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده هیچ جریمه از تو صادر

نه پیوسته و ترا بنام غلام که از آن خواندم در باب احتیاج داشتم تحاشی

و در آن حال نام محمد بر زبان آوردم در حین جنابت نام محمد بر زبان

راندن ترک ادب است   ای درویش دانستی که بنده عاجز روا

نمیدارد که نام محمد در حین جنابت بر زبانش رود حق سبحانه تعالی که

روا دارد که امت مرحومه را با مشرکان کافر در انما المشرکون نجس

در دوزخ قرین گرداند   ای برادر سوخته غم اندوخته که در اعمال

و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانه دل و گنجینه سینه را بگنبد لا اله القوت

بازوی الا الله از خس و خاشاک شرک و شبهات رفته و بوی غرتسه در کلام

مجید و فرقان حمید با بشارت بشارت عبدا و گفته و بشر المؤمنین

بان لهم من الله فضلا کبیرا   اگر رحمت حضرت الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی فردا

از بیم جحیم و عذاب الیم برهد از کرم خداوند عجب

آورده اند که ابوطالب بخواستگاری خدیجه نزد خویلد رفت و لیکن انعقاد

و نکاح خیامن اتفاق نیفتاد منعقد   خدیجه را عاشقان دلگیران بسیار بود هر را الحیقهای درم و دینار

بدست داد تا چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآید بر فرق مبارکش نثار کنند

چون بفرمان عم خود همه را بدیدار رسول ابرار احمد مختار ازاد کرد

عقد یکی میان بنده مقرب حق تعالی و کنیز خدا بسته میشود بدوستی او چندین بندگان
آزاد میگردد عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او بسته شده از جهت وی چندان
بدوستی او ایشان گناهکاران را از آتش دوزخ نجات دهد چه عجب باشد
یا خود چنان گوئیم در عقد زوجیت میان حضرت رسالت و خدیجه کبری چندان آزاد میشده
میگردد اگر عقد محبت حق تعالی باشد که یحبهم و یحبونه بسبب آزادی
ایشان کرده چه عجب یا خود چنان گوئیم خدیجه را با حضرت رسالت صلعم محبت بود
و نظر بدرویشی و نامرادی پیغمبر نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد
اگر حضرت جل جلاله احبتت [illegible] نظر بنادانی و افلاس محبان کند از بجای عبادت
و عدم طاعت نکند رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد چه عجب باشد اللهم

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی
کس را نبود در همه آفاق غمی

لو رجحت لنی بهر شفاعت قدمی — کار همه عاصیان بسازی بدمی

در خبر است که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فردای قیامت کمر شفاعت بر میان بندد
و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت درآید چنانچه مادر فرزند گم کرده خود
جوید در محشر در قیامت جویان امت باشد امتی امتی فرمان الهی در رسد
یا محمد قدم امتک الحساب ای محمد امت خود را از بهر حساب بیار خواجه عالم
اصحاب و انصار و مهاجرین و شهیدان و صالحان و زاهدان و عابدان و مخلصین را مطیع [illegible]

فرماید

فرماید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفسد کو نمازگزاران آوردی
بی نمازان کو عالمان آوردی جاهلان کو عادلان آوردی ظالمان کو روزه داران
آوردی روزه خواران کو حلال خواران آوردی حرام خواران کو
غازیان کافرکش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
گریان شود و گوید الهی ما ظنی بکرمک من بجرم تو این گمان نداشتم حق تعالی
فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان نعیم الاحباب اگر مقصود نه عتاب
دوستان باشد امت ترا بتقصیر و گناه ایشان حساب نکنیم گناه کریم
تا بدانی رحمت کرده اند و گوه در کدام تا بینی که چه میکنیم
الهی صدر الدین را هم بحق محمد [illegible]

هر دولت و سعادت که انبیای مرسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بمیامن
محبت حضرت اقدس محمدی صلی الله علیه و آله ما محبان یافتیم [illegible]
اگر آدم ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة ثم تدم بجدم در باب [illegible] ۲۰
راه هدایت یافت ما محبان بمیامن نور محبت محمدی در باب [illegible]
ایمان را یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام
روح و بکاء و دل مجروح از طوفان نور و فار التنور وارست و بسلامت
و برکات بدرقه نجات و استوت علی الجودی پیوسته در ففتحنا ابواب [illegible]
ما محبان نیز بنور نبوت محمد صلی الله علیه و آله از طوفان ذلک [illegible] المبین

رسته ایم از بند شفاعت محمد صلی الله علیه وآله بسته ایم و انا سید المرسلین و شفیع
المذنبین اگر خلیل الرحمن علیه صلوات الملک المنان از دست نمرود رهائی
امان یافت و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمن
محبت محمد صلی الله علیه وآله [illegible] والله العزیز از ضرر شرر آتش جهنم امان خواهیم
یافت و نصیب امتی من نار جحیم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام
بیمن عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان خودپسند را [illegible] داد
که و اغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیمن نور نبوت محمد صلی الله علیه وآله
قبطیان کفر و فرعونیان [illegible] را از مصر وجود و بلده [illegible] خویش بیرون رانیم
که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم انس مرده کان را [illegible] دلها
و هرچه [illegible] طلب [illegible] و ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله تعالی
ما محمدیان نیز بیمن نور نبوت و [illegible] خاتم الانبیا دل پژمرده [illegible] جان مرده خود را حیات طیبه
محمد صلی الله علیه وآله زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة [illegible] کرد
و اگر خاتم الانبیا و سید اصفیا صلی الله علیه [illegible] قرب و کرامت [illegible]
بر [illegible] دنی فتدلی [illegible] مجد از [illegible] عرش مجید کشید بزیارت حبیب [illegible] لولاک [illegible]
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز [illegible]
بر براق [illegible] سوار بزیارت [illegible] حبیب لولاک [illegible]

[illegible] یابد

گاه سر راز [illegible] عرش

انجا که جای منزلت تو انجا رسیده / هرچه کسی ندیده تو آن را بدیده
بینا که از تو یافته هر دیده که هست / اندر میان دیده او نور دیده
خود محض رحمتی و خطا باشد این سخن / گویم برای رحمت خلق آفریده
کس زانچه [illegible] نرسد آرزو کند / کانجا رسید و تو [illegible] رسیده

اندر میان دیده او نور دیده

ای عاشقان جمال محمد وای طالبان وصال احمد بدانید [illegible] که
انبیای مرسل علیهم الصلوات والسلام بر جمال با کمال محمد [illegible] عاشق بوده
اند محمد جبرئیل [illegible] سدرة المنتهی مقام [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
نقلست که روزی جبرئیل و میکائیل [illegible] حضرت رسالت [illegible] میکائیل ایستاده بود
جبرئیل روی مبارک حضرت رسالت را بوسه میداد و بر روی خود می مالید [illegible]
علیه السلام فرمود ای جبرئیل این چه حالتست عرض کرد یا رسول الله [illegible] امروز [illegible]
خواسته ام تا بنزد تو آمده ام [illegible] این چه معاملت [illegible]
در جمال محمد [illegible] قرار ندارم / [illegible] چنین جمال [illegible] کر دل برود [illegible]
دامن چنین جمال بلند / عاشق شود و [illegible]
نقلست فردای
قیامت ترازوداران [illegible] والوزن یومئذ الحق نقد [illegible]
اعمال عمال دیوان تقدیر در میزان عدل [illegible] راستی سنجانند [illegible]

نقلست

امت را بکرم عطا با من غمت مرا زینه فاره وای ابر دوزخ شود چون بر در دوزخ رسد

سنگ بقدرت الهی بسر آید بر در دوزخ بهتوار کرده و دیگر در آن محمدی را

در دوزخ در آرند بلکه با ظهار معجزه محمدی آن سنگ بزبان فصیح گوید قسم که ای محمد

پروردگار محمدی را بو عذاب تو در رسالت حبیب تو گواه گرفت و گفت اشهد ان

لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب در رسید ای سنگ

بگواهی تو این بنده عاصی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد و لسوف یعطیک

ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید که در بگواهی سنگ بنده را از آتش دوزخ

آزاد میکنند اولاتر بگواهی سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و التحیات

امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد کرده‌اند و یکون الرسول علیکم شهیدا

بشارت

براین است چنانچه طفل را که بمکتب می برند اول سبق که معلم میگیرد برای او بر لوح

ثبت ساخته و بوی تعلیم میکند حرف الف است آری از روز طفل عقل را بطلب علم

بدبیرستان عشق محمدی فرستاده اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح ارواح

او نوشت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه بود

و بر این را عادت است اطفال دبیرستان روز پنجشنبه آزاد می کنند

هفته پنجشنبه است از روزهای آخرت در عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة

و ایام آخرت روزی هزار سال دنیا باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون

عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود در عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی

سه شنبه و عهد عیسی چهارشنبه اما عهد محمدی پنجشنبه صلی الله علیه و آله و قیامت بر آنکه

جمعه خواهد بود و خواجه صلی الله علیه و آله فرمود انا لها و ب و کهاتین السبابه

ذلک یوم مجموع له الناس سایر مقدمات مشغول شدند اطفال دبیرستان عرفان المحمدی را تعلیم

الکتاب و الحکمه اکرمین دولت احمدی و برکت ظهور محمدی ما را در پنجشنبه آخر الزمان آزاد

کنند تا جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الاحوال ببهشت ابدی رفت

از بزرگی منزلت سمر غریب و عجیب نباشد   ای درویش کافران

عناد و استکبار گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء

اگر دین محمد حق است و از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران

خطاب آمد و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد تا ایشان تو را عذاب نفرستم

و حال آنکه تو در میان ایشان باشی چه عجب قصیکه حضرت محمد در میان امت و لکن

بود حق تعالی عذاب را از ایشان بازداشت هرچند عذاب طلب نفرستاد محمدیان

هر عشق محبت آن حضرت را در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت آن حضرت را دعوت

آورده تحقیق از عذاب او پناه میبریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند در دنیا و آخرت

از برکت آن حضرت از نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم او عجیب نباشد

وگر ببیندی انسی نور چهره او   که بود شگفته خلقت به زینار   وگر رسد به رباعی

نه این زهر برآید نه آن رسد بکنار   تو نقطه مدار زمانه پرکار است   نقطه است

تو اگر ز گردش پرکار   خلاصه عالمیان   سلاله آدمیان   جرعه نوش عالمیان

خرقه پوشی و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان فخار شهریار ایوان شفاعت
لاهل الکبائر شاه سریر اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ماه عزّ ناحیه داعیا الی
الله باذنه سراجا منیرا جاری بحر خاطرش لجین خامه آویزه جاری ملاحظات او تخت
عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان لاله زار او ادخلوها بسلام آمنین در بوستان
نعم که از آن او حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین امروز او و لا اشرک بربی
احدا فردای او خالدین فیها ابدا امل او رضوان الله اکبر افراد او انا اعطیناک
الکوثر دین او ملة ابراهیم حنیفا یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت
او فقر و فاقه و افلاس صفات او کنتم خیر امة اخرجت للناس ب طا بن طه او
سبح اسم ربک الاعلی سفر با حضرت سبحان الذی اسری بعبده لیلا لعنت ان اعمر بسکویم
در گوشه کلاه دولت او بر فرق فرقدین می ساید هودج ابهت او قبه قرب
قاب قوسین را می شاید محمد سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران
سرمست بار به خاک نتوانند کشید المجلس
زهی ز قهر تو سپهر یک پرتو نشان مهر تو چه ملکی کیخسرو قدر کتابت مهر قدر
تو بنوشت که بست درون قصر تو نه طاق آسمان زاخو حدیث مهر تو گر بشنود
فلک روزی چه چرخها که زند بر کلاه چه نه نو هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل
مثبت نار جهنم رود بوقت درو بر و ملاحظه سورهای قرآن کن زمین شنوی
مدحش از خدا بشنو ای درویش مشیت در باب این آیه شریعه ولقد
هدایه در حضرت حق جز شاه عظم برگاه و لهر سلطان نه سفر باید
داعیا

داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرابوستانی است مشتملا لعبد پر از نقش و نگار
آراسته و بناز و نعمت پیراسته در وی انواع منازل شاهانه از قصور و ایوانهای مشتمل بر مناظر
از طاق و رواق برافراخته کرسیهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها
در طعامهای لذیذ و مائدهٔ از انواع نعمتهای رسیده نهاده اما بر در آن بوستان خارزاری است
بر درگاه عالی خوش روی نیکوخوی موصوف بصفات کمال متصف بمکنت جاه
و جلال ایستاده و میگوید در ازین خار اندیشه مکنید و قدم در نهید و بر سرا
در آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر که در سخن این داعی در آید
برسد بمقصود و در رده مراد بر آید و در جوار این سرابوستانی زندانی است
که در او را بنقوش و زیبها آراسته و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته
حبشی زشت خوی سیاه روی بدکار دره بر در آن زندان ایستاده
میگوید بیائید و قدم درین گلستان نهید و بعیش و نشاط برآسائید و هر کس بسخن حبشی
سیاه قدم درین گلستان نهد بان زندانش در کشد و او را بقیود و سلاسل
مقید سازد در خانه اندوهناک مسجون سازد و هر زمان بنوعی از ضرب
و شتم و انواع آتش معذب سازند بدانکه آن سرابوستان بهشت است
و عواطف لیار حق رحمی است و بر در آن سرابوستان خارستان فقر و فاقه
و نامرادی حیات است و آن داعی علا قدر کامل پیغمبر است و امت خود را به بهشت
و رضا و لقا میخواند و داعیا الی الله باذنه اشاره بآنست و هر که
دعوت این داعی الی الله را بسمع قبول اصغا نموده و اجابت فرموده

دولت بی غایت و سعادت بی نهایت الشهادت آید و آن زندانی که درگذارش
گلستانیست آن دو درخت و گذرگاه شهوات لذت شهوات نفسانی و تمتعات
این جهانیست که انسان را با شهوات گناه رسانیست و آن حبشی زشت خوی سیاه روی
شیطانست در راه دو درخت بر دو درگاه زینت میدهد زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر درخت لذتی صاحب عقل بیضه نموده و قدم
در گلستان شهوات و مرادات گذاشت در زندان دوزخ محبوس بر آتش
بانواع عقوبت مبتلا گردانید و در آن دوزخ بدین ابد الاباد گرفتار شد
که امید نجات هیچ نیست نعوذ بالله منها پس ای درویش میان متابعت
محمد صلعم در بند و عشق محمد و محبت احمد صلی الله علیه و آله بکمال پیوند که هر که محبت محمد
جو یوفت نیابد آتش ... از وی بیرون رفت و هر که سرشت محبت محمد شد
شایسته عیش مخلدی و عشرت مؤبد گشت زیرا که محبت انوار رسالت آگهی و برکت
و بر سرشت ناشتنای دفینه ایست سرمدی و گنجینه ایست برای تشنگان حضرت

ای دل چو محبت محمد داری میدان که سعادت مؤبد داری از آتش دوزخ
گذشتن چه غمست چون مهر محمد تو با خود داری آورده اند که نصرانی
با محمدی در دین مجادله مینمودند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا از ما کی
در مغشوش باتش ممتاز شود اتفاق هر دو دست نهادند در آتش و دست محمدی
نسوخت محمدی روی بر آسمان کرد مناجات نمود که الهی دست تو برکت دین محمد
نوحه

سوخت اما دست نصرانی ببرکت محمد بسوخت — دست تو

ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل حواله ابنیا و مرسلین آمده هر یک
از ایشان دست کاری نمودند تا تمام آن بوجود حضرت محمد علیه السلام پیوست نظیر
این چنان اعتبار کن در مثال گندم تا نان شود او را بدست چندین استاد
گذر می باید کرد اول کشت باید کرد گندم را پاک کند دیگر خمیر کند دیگری نواله کند
دیگری در تنور بندد و نان بدست او تمام شود از عهد آدم تا وقت عیسی مجموع
بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت نمودند تا تنور تافته عشق و محبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
آن خمیر مایه پر حلقه صد و بیست هزار نقطه نبوت بدست وی دادند که کمال آن در تنور
محبت برده و نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید اليوم اكملت لكم دينكم
بعد از آن از تنور محبت بر آورد و دکان نبوت علی کافه نهاد تا گرسنگان قحط
زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان جان فدا کردند و جاهدوا باموالکم وانفسکم
فی سبیل الله و آن نان پخته دین در شهر زود است و در آرزوی آن نان جان داد
این صاحب دلتان کنتم خیر امة اخرجت للناس ازین مظلومان گشتند آری آری
ای درویش خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبا بود بر قامت
این امت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای
فروانی سوختگان افروخته هاتم ز خود وجود پردازندگان آتش برجو
حضور اندر خلقان پیش رخ چون شمع تو شبهای پروانه صفت و جو
سوختگان شراب طهور و سقیهم ربهم ابا المعدا در بزم سرور
نظره و سرور آجرعه بود در کام این سرمستان برکلیه تا تشنگان

ایکه دست در عراک این دعوی آورده   این چه جامی این که اندر کام مستان ریختی
باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی   این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است زان سرشت
انکه بر بوس بن عمران ریختی   چون ملک را طاقت مستی بهای عشق نبود   لاجرم یک جرعه بر خاک
انسان ریختی   صد هزاران جرعه خلوت لعره زده هر سو مرید   بار حو چیزی میان باده پنهان
ریختی   من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام   عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی زان
می وحدت در شاهان را نماند جرعه   صد هزاران جام در کام گدایان ریختی زان می کردی
ار ستند و حیات عهد جام در کام سرمستان حیران ریختی هم بو جرعه نوشان دست زمانه
میشوند   خاصه کاکنون صد هزاران جام ساغر ریختی   اورده اند مجنون بر دیواری نام
لیلی مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند برای مجنون
نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته
در حسرت من و توئی را در راه محبت ما گذشته   انا لیلی و لیلی انا   انا من
اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا   فاذا ابصرتنی ابصرته فاذا
ابصرته ابصرتنا   کذلک گویا عشق در نه جهت ایمن ندا میکند گرای محمد
غیر سو سیت ما دوئی را از میان ما برداشته در حسرت منی و توئی دیگر نیست را کار
واکر دلیل این سخن مطلب در قرآن بردار من یطع الرسول فقد اطاع الله ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله   ای شیخ سراج الهی
خورشید سپهر پادشاهی   پرورده تارک ملک   قدرت زده
پایه ارائک   خورشید طور نور مطلق   بر برج دلت فرو ده رونق
هم و جود و قعت برافکند   آئینه ذات تو خدا دید   در مظهر هستی تو دیدم
ان حق که از او همی شنیدم   در عرصه سکنای معنی   تنگست و دولت زبان دعوی
برداده

یک پرتو عیسوی درافتاد   تمساح آتش نشان نداد   ... جلی
گو را بنود حذا مثالی   هفت هزار پرده داری   در پرده هزار پرده داری
حکمت از ایجاد و ده عالم چه بود   تا بجز کسند اظهار جود   کر نه در نورش
ز قدم تا فتی زادم و عالم درنشان یافتی   قرص تابان سپیده صباح وجود نور
طلوع از افق او عود   کون و مکان هر دو رخ خیره بیند جان و جهان سر دو
طفیل دید   هر دو جهان قسمت میدان اوست   گوی فلک در خم چوگان
اوست   صحن زمین فرش سرای وی است   چرخ برین قبله های وی است
بحر فلک پر در و مرجان از اوست   نه طبق است یک طبق ارخوان اوست
چیست قلم بنده فرمان او   لوح یکی فذلک ایوان او   عرش یکی برفرق جهان
تاج اوست   منبر نه پایه معراج اوست   وز چه شدان نور قدم جلوه گر
وز قدم انداز کند جلوه گر   کرسی قدسی چه بدید آن شکر   بوسه بزد بسم رکش
سد بر قش مکرا کجا گسیخت   میغ چه چند نقش برنجت   بر شرف غرفه آن انجم
حصار انجم از آن مانده مکر یادگار   ثابت سیاره نثار دیده   بر سر رو مشعله دار
دیده   ای تک کلشا همه بلبلان   قافله سالار سبک محملان   راه نمای همه سرگشتگان
خاک رهت سرور سرکشگان   آئینه دار رخ شاهی توئی   مطلع انوار الهی توئی
مایه هر مفلس و مسکین تو بس   مونس جان همگی تو بس   دست نفراک تو خواهم
زدن   با تو بخلوتگه وحدت شدن   ور در مرا مایه در تو باش   با رقه حضرت
سلطان تو باش   زنده تن از آئینه جان زدای   بر دلم اسرار حقیقت گشای
مصقله بردار مرا جلوه ده   در دل من نور خدا جلوه ده   بر فلک آن پرتو رخ
و تست   ان که دلم عاشق دیدار تست   جلوه ذات و هم را آئینه سازد جمعیت

[illegible]

حق سبحانه و تعالی حضرت ختمی مآب را رحمت عالمیان خوانده حیث قال عز من قائل

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در تعمیم این لطایف بسیار هست که مجمل

بیان آن را از شرح آن شمه معدود و شتی مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن اسرار

نمود بدانکه حضرت نبوی صلعم رحمت بود بر جمیع خلایق از ملائکه و جن و انس

و شیاطین و دواب و سایر طیور و هر چه خلعت وجود پوشانیده اند

نقلست که حضرت رسالت صلعم چون شب معراج بر افواج ملائکه گذشت

هیچیک از صفوف و صنوف ملائک در اطباق سموات نماندند مگر اینکه

از آنحضرت استفاضه معارف و اسرار مکتومه نمودند چنانچه بعضی از آن در باب

معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز اینجا یک نقل القا میکنم چون

جبرئیل این آیت فرود آورد حضرت رسالت از او سؤال فرمود ای

جبرئیل ازین رحمت هیچ حاله وقت به منفعت تو گشت عرض کرد یا رسول الله

پیش از آنکه خورشید فلک رسالت محمدی از مطلع جلالت طلوع کند در عرصه خلقت

آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود خود منور دارد من همیشه در عاقبت

کار و مرجع و مآل خود تفکر مینمودم و از خاتمه ترسان و لرزان میبودم

و احوال ابلیس را ملاحظه خود ساخته بودم و در خوف و خشیت می‌مردم

چون

چون حق سبحانه و تعالی ذات شریف تو بر مسند جلالت برسم رسالت

بنشاند مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیه

کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم

امین مرا کریم مکین و مطاع امین خواند بواسطه آن نیز از حضیض خوف

و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از

برکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول الله و اما ظهور

رحمت محمدی صلی الله علیه و آله بر ابلیس و شیاطین گفته‌اند چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را مردود

و مطرود گردانید فرشته را موکل گردانید در هر روز سیلی بر قفای آن

ملعون میزدند و از آن سیلی بس متاذی میگشت چنانکه از آن

ضرب طپانچه بار بر روز دیگر بردی ظاهر بود تا آنکه حق تعالی

حضرت مقدس نبوی را مبعوث گردانید این آیه کریمه وما ارسلناک

الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز

از جمله عالمیانم هیچ بهره ازین رحمت مرا خواهد بود حق تعالی بآن فرشته

خطاب فرمود تا از سر آن ملعون ضرب طپانچه را بازدارد تا نیز

از شرافت و کمال و رحمت وجود محمدی صلعم نصیبی داشته باشد نور

شفاعت تو اگر پرتو افکند ابلیس را از ظلمت عصیان دهد خلاصی

در دولت و حشمت شیطان لعین ببرکت وجود محمدی صلعم از ضرب طپانچه ملک

رساند اگر بنده عارف محمدی را به دولت متابعت وسعادت شفاعت آنحضرت
از چنگ زبانیهٔ برزخ و دوزخ نگاه دارد از کرم آنحضرت عجب نباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله

قال الله سبحانه وتعالى انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت درین
آیت کریمه حبیب خود محمد صلعم را پنج نام میخواند در تحت هر یکی معنی خاص
اراده میفرماید ومعناه شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء
وداعیا للاتقیاء وسراجا منیرا للاصفیاء وقیل شاهدا للعارفین ومبشرا
للمؤمنین ونذیرا للغافلین وداعیا للمحبین وسراجا للمتقین وقیل شاهدا على
امتک بانهم قد صدقوه ومبشرا یعنی بالجنة للمؤمنین ونذیرا بالنار للکافرین
وداعیا خلقه الى دین الله والى عبادته باذنه وسراجا منیرا ای نورا مضیئا
للمخلوقات ومبشرا للمؤمنین بان لهم الجنة من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة
والرؤیة وبعضی گویند بشارات مر عاصیان را چنانچه بداود علیه السلام فرمود یا
داود وبشر المذنبین وانذر الصدیقین بالمغفرة کنایه از بشارت دهد
من عفو ورحم صدیقان را بترسان از عجب وغرور وحضرت رسالت را
سراجا منیرا خطاب فرموده بعضی از مفسران میگویند مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است
ودرین تشبیه مناسب بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب بکیفیت فانظر

اعاظم

رعایای زوایای عالم ملک را بشعاع شمع انوار صوری روشن دارد ووجود
اقدس محمدی صلعم آفتابیست یگانه که نیز اطراف واکناف ملک وملکوت
را بشعاع لمعات انوار معنوی منور میدارد دیگر آنکه چنانچه از حجاب ظلمات
این جهان مندفع ومتلاشی میگردد وکذلک با آفتاب جهانتاب وجود باجود
محمدی صلعم ظلمات جهان مرتفع ومضمحل میگردد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز
متمیز میشود کذلک بطلوع نور محمدی صلى الله علیه وآله کفر وایمان از یکدیگر
جدا میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمام دنیا از بر وبحر وسهل وجبل ودون وعالی
وخس غنی ومفلس میتابد کذلک نور بعثتش در دنیا لکافة خلایق از اسود
احمر وابیض واصفر جن وانس ونوع وجنس تافته چنانچه فرمود بعثت الى
الخلق کافة ونور شفاعتش در روز قیامت بر همه است از مطیع وعاصی از ادانی
واقاصی ونیک وبد ومقبول ومردود زن ومرد وکریم ورد خواهد تافت چنانچه
قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیامه وجه
پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلک وشرع ملک طالع گردد نور ضیاء آن
کواکب ثواقب را از ساحت افلاک وفسحت سماک بتمام مرتفع کرده اند
تا هیچ کواکب از زهره واختر انور در فضای گنبد نیلگون اختر اثر باقی
نگذارد وکذلک نور محمدی صلعم در خورشید فلک رسالت وجمشید سریر جلالت
نور انبیاء ومرسلین را در هر یک کوکب فلک خرد ونگین له در پرده اختفا

مستور و در حجب استار محجوب میکرداند چنانچه در کسوت ارباب اشارت
تمثیلی در باب فرمعه له درویشی دلریشی صادقی عاشقی
سوخته غم اندوخته میگوید در شبی با دیده پرخون و سینه محزون تماشای
این سقف نیلگون و شادروان سیمابگون در میدان صحرای است
و تماشاگاه و زینتها للناظرین است بیرون آمدم از بیم دلیور عرض
بعد از ادای سنن و فرض بدیده تفکر در فی خلق السموات والارض
در او نگاه میکردم و دیدم صردبیر تقدیر خط سیاهی چون قیر بروی
لوح لاجوردی فلک برکشیده شاطر قدرت تقنه و عزت شب را
بر روی عروس جهان کشیده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت
در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ شبیا
شب چه دانه کوکب میان مزرعه فلک نموده باز روز از آشیان
بکشاد پر زاغ در کردی آورده سقر مختفی کرده شبی زنگی سیاه
رومی خورشید را در قعر جاه ماه را دیدم تاج منور بر سر نهاده
و دواج شعاع در بر افکنده با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون
برق لامع سریع السیر گشت عطارد را دیدم با عنبه تمام چون در
در دریای درج دیا چون دری برج بنوک خامه تقدیر صحیفه شب را
مشک اذفر رقم میزد زهره را دیدم با چهره در بسته و چشم بر بسته
از

از طاق چه هست و دریچه خورشید چهره بی لمعان نموده و دل احباب
از جانب آسمان بنغمه نوا ربوده مریخ را دیدم تیر فلک را بقوت
بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تعذیب در دست گرفته
در رماح رنگ رزی از پشت آویخته مشتری را دیدم در لباس مشتری
صد هزار بایع مشتری را بسعود حسن و جمال و مرهون فضل و کمال
خود گردانیده و پشت بمسند حکومت و قضا و امامت نهاده
زحل را دیدم در بلندترین محل در کمال بزرگواری بر اوج برج ستم
تکیه داده و رقم سعادت بر صحیفه ارباب عبادت رقم زده قطب
را دیدم با وقار سکون بر تخت فلک ممکن بوده نور ملک انس تمام دارد
ثریا را دیدم نمونه نجات و قوم ثبات چون چراغ آغاز شب برات در یکجا
جمع آمده نسر واقع را دیدم سه پایه در شادروان درفش ابر آسمان ایستاده
بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک با و دست و دار کرده فی نفی
چون هفت آیت سبع المثانی بر ورق هفت طبق نمایان نموده بیت
یعنی هر یک ز اجرام سپهر تشته از سر چشمه انوار مهر ثابت و سیاره
چون شاه و عروس دست در گردن بر تخت آبنوس حاصل الکلام
مشغول
بنظاره هر یک ازین اجرام بودم و تفرج یکیک ازین احباب مینمودم
هر ناگاه طلیعه خورشید نور از مطلع جبال افق ظهور نمود و بام رواق
آفاق را زر اندود گردانید سیاه بافت شب حبه شب اندر شب

و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ
سیاه شب بر آشیان عدم باز رفت و همای بوم روز در فضای عالم پرواز
کرد از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشته
زهره را زهره دریده عطارد را قلم شکسته از دست افتاده مریخ را تیغ
پیش آمده مشتری را پای بخانه زحل محو گشته ثوابت سیارات
از اوج قبول بحضیض افول افتاده چون سپاه صبح بر داود
علم منهزم گرد و شب زنگی حشم ای دولتی تقریب انبیا بشنوید
و بحق ایمینی بگردید چو آنکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل
نظاره کنی خاتم الانبیا را با سایر انبیا علیهم السلام با بس و تیره گشته
نمائی که گوئیا آدم بزبان حال میگوید اول وجودیکه بر بسیط غبرا
حضرت حق تعالی سجود آورد و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا انفسنا بکشود
و تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم
لاجرم آسمان دین را صفا ولی مصطفی را زهره با شهره منم بر آن آدم
مصطفی آدم ادریس علیه السلام گفت در صف تدریس فلک سابع در برج تقدیس
در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل منم و رفعناه مکانا علیا
نوح علیه السلام گفت روح مجروح بشراب شوق نوشیده و مشتری نبوت پوشیده
اگری مشتری کم دارم اما ایوان کابت و کیوان محبت را مشتری منم

ولقد نادیناه

ولقد نادینا فنعم المجیبون ابراهیم علیه السلام گفت صادر و وارد و غشیم بارد لیس باشیدم
و تیم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست لاجرم برجیس قربت
و اوج خلت عطارد با فطنت منم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
اسماعیل علیه السلام گفت خنجر امتحان بحنجره جان من نهاده اند قربان بارگاه
احدیتم نموده اند لاجرم مریخ آسمان توبیخ منم انی اری فی المنام
انی اذبحک فانظر ماذا تری داود علیه السلام گفت الهام در سینه خلافت
دمی قدمی در فرمان تو نزدم و بر نداشته ام لاجرم زر داغ فلک
باطالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق سلیمان علیه السلام گفت تخت بخت من بمیان سقف و فرش
بین السماء و الارض طیران لاجرم پسر طایر منم فلک سایر منم
و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت بر اسکونت
بر بنیت قبطیان و در خارق فرعونیان رکوع نموده ام و بر سجاده
طاعت و قناعت بقدم شرط عهد ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان
مکالمه قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما
هفت برادران کهف ایمان و غار عرفانیم لاجرم بنات النعش
فلک حشمت مائیم فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ
لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک از اندوه ازهم

خود ه خلوه بر چهره زرد مرا همچون پروین میرد دلا جرم برایله

یعنی و فلک تلقی پروین منم و سید احصورا دنبیا من الصالحین

عیسی کم گفت من مطالعه انوار سبحانی بر فلک روحانی بقدم خری

چون ماه بسرعت سیری دایم و در ثبات قدم مسیر از کواکب

منازل پیموده ام و پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه

دایوان آن بارگاه ماه منم و ماه فشلوه لصیا بدر ظهر العرلهم

و اما خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع الانبیاء

گفت ای انبیا شما کواکب ثواقب بودید و پیش از ظهور نور

نیر اعظم نبوت من عالمیان را کفایت همی نمودید اما اکنون

دبدبه رسالت من و کوکبه جلالت من آفتابیست از اشرق لولا (?)

و مطلع انا ارسلناک طالع گشته و داعیا الی الله باذنه و سراجا

منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند

لو کان عیسی حیا لما وسعه الا اتباعی به پیش صورت خوب

تو ماه را چه بها بجنب خاک درت مال و جاه را چه بها

شکست کوکبه زنگ بر آمدنت چو آفتاب بر دن تافتنت (?)

را چه بها تو آمدی و گل و لاله ریخته از شرم برست آمد

مرثت گیاه را چه بها تو به خدمه و پس رورش

طفیل

طفیل تو اند تو دیر ماش سفید و سیاه را چه بها

اگر بدری تو جامی خورم کنه گیری مرا پیش آید ایت رحمت گناه را

چه بها بسوخت آتش عشقت به وجود حسن چه آتش آمد بیچاره کاه

را چه بها ای عزیز بدلایل و حجج و براهین عزیز رعوج ثابت کرده ام

که جناب رسالتماب آفتابیست درخشان و سراج وهاجیست نور

افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و جوالی بدخشان

نفوذ رنگ حیات می افکند لعل و عقیق می گردد و اگر سنگ سیاهیست با نور

درتاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی لعل عقیق حسنات گردد

چه عجب و غریب باشد اگر پرسند در چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا

شمس منیر نفرموده تعبیر او به سراج کرد جواب این از چند وجه است اول

آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه الا وقت

کسوف ضعف است و شکستگی است نمیدید کس را دل از قدرت و مواکب ...

داشت سراج فرموده تا همه فقیر و غنی و اعلی و ادنی از استفاده او محروم نماند و باز

چراغ کلبه شعله و شمع نفع فهو زیرا که مشعله در خور پادشاهان و صاحب مملکت

و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص اغنیا و ارباب نعمت و جاه است

و چراغ مونس فقرا و غربا و سنروایان روا باشد ناله و آه است تا مجروحان

زخم رسید گناه و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امید داری زیاده گردد

از شفاعت آنحضرت صلعم محروم نخواهند شد انشاء الله تعالی من قال لا اله الا الله

وجه دوم چراغ را خاصیتی هست که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ
صد هزار چراغ توان برافروخت و از چراغی جهان خس و خاشاک توان سوخت
از یک چراغ وجود محمد صلعم تا امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت
و عبادت از نور رسالت و شعاع جلال او افروخته گشت و فردا صد هزاران خرمن
خس و خاشاک عصیان و نسیان و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش
سوخته گردد چه عجب رباعی امروز که طاعت همه باشد
گنجینهٔ قناعت همه باشد گر هست امید همه عاصیان را انهم شفاعت همه باشد
نقلست که موسی علیه السلام در مناجات عرض کرد خداوندا میخواهم که از
خزاین رحمت خود نشانی بنمائی تا دانم خزائن بی نهایت را در
دنیا نظیر کدام است فرمود ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متعلقان
خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغی برافروزند بعد از آنکه
چراغها برافروختند فرمود ای موسی شمع تو افروخته هیچ کم شد
موسی علیه السلام گفت نی خداوندا فرمود خزائن جود و کرم مرا همچنین قیاس کن در صد هزار
هزار قرون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانم یک ذره نقصان بخزائن
جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجهٔ عالم را
آفتاب نخوانده و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سوم آفتاب را انتقال از موضع
بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه
بمدینه مناسب نبودی و ترقی در شب معراج بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق
نگردد

نگشتی ارباب نجات در بعضی از کتب گفته اند که چون در چراغ دمند آن نور از وی
منفک شود گویند آن آتش باز بکرهٔ ناری متصاعد میشود که از آنجا نزول
کرده بود کذلک وجود محمد صلی الله علیه و آله را چراغ خواند تا چون
بدم محترم آن روح القدس و نفخت فیه من روحی مشرف گردد نور حقیقی الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل عالم ملکوت
متصاعد گشته بمبدأ اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گشته در منه بدأ و الیه
یعود بیت ای چشم چراغ دل آفروزی بربا وز راستی جمال
آفروزی بربا راه دل ما دیدن بربسته نجار غم از باغچه رحمت بگشا دری
کریم بشنا که طالع نشو نما گر مکار رخیه نسیم گل وقت سحر بربا حلوای مراد ما
در ذوق نمی آید بی دوست ز شهد خود اندک شکری بربا خوش گفت حسن با تو
اندر شب تنهائی که چشم چراغ دل آفروزی بربا سؤال حکمت چه بود
که سراج را بتقیید منیر گردانید جواب بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر
و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور خاطر پس تقیید بمنیر فرمود
تا دلالت کند برای دلهای عارفان بوجود او منور و صدور مشتاقان
بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی برآنند که هیچ چراغی بی دود نیست
اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را دود نیست و گروهی گویند
که چراغهای دنیا بباد مقهور میگردد و بوزیدن نسیمی فرو میرود و این
چراغ وجود محمد صلعم بهیچ باد مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد پرتو آن

لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وطایفه در تعقید منیر
چنین گفته اند هر چراغها عالم بشب روشن و بروز نی چراغ وجود محمد صلی الله علیه
منیرات یعنی در شب دنیا فروغ میدهد و هم در روز عقبا ایشان را روشن دارد
بدعوت داعیان را بیاراید بشفاعت و برخی چنین معنی نموده اند
هر چراغهای عالم را دو صفت است یکی سوختن و دیگری کاشانه افروختن
این چراغ وجود محمد صلعم منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت
ای چراغ جان ام از شمع جمالت نوردار   بارک الله چشم بد دور زیبا
دو مصراع   من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام   گر جدا از کوی تو دور افکند
معذور دار

خلاق عالم انبیاء مکرم را پدیدار زد و عطاها را از آن عطایا رحمت فرمود
اما حضرت مقدس محمد را بیشتر از شمال نوال ارزانی فرمود
و آن چنان بود که در وقت قسمت که قسام نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم
خلق و امر از عرشیات کلیات ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بان
حضرت کرامت فرمود تفصیل این اجمال آنکه از همه جهات حق تعالی
جهت کعبه را برگزید به پیغمبر داد فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات
صفت جود را به محمد داد الا ان محمد المعطی عطاء من لا یخشی الفاقة

واز عبادات

و به محمد صلعم داد

واز عبادات جهاد را برگزید و جاهد الکفار واغلظ علیهم
واز سعادت قصر قبول و حرم وصول نام رسول را برگزید و به محمد
داد و ما محمد الا رسول واز جامها جام عشق و محبت را برگزید

واز روزها روز جمعه را برگزید

و به پیغمبر ما داد یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة
فاسعوا الی ذکر الله واز شبها شب قدر را برگزید و به پیغمبر ما داد لیلة
القدر خیر من الف شهر واز شهرها شهر مکه را برگزید به محمد صلعم داد
لتنذر ام القری و من حولها واز ماهها ماه مبارک رمضان را برگزید
و به رسول الله داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن واز یاران
سلمان را برگزید و به پیغمبر داد والذی جاء بالصدق وصدق به واز
کهول ابا ذر را برگزید و به محمد صلعم داد یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین واز اصفیا و اولیا علی بن ابی طالب را برگزید
و به پیغمبر داد واز بنات فاطمه را برگزید و به پیغمبر داد فاطمة بضعة منی
واز ذریات حسن و حسین را برگزید سیدا شباب اهل الجنة الحسن
والحسین واز آیات بینات قرآن را برگزید و به پیغمبر ما داد
کتاب انزل الیک مبارک واز ملل و ادیان دین خلیل را برگزید

ورسوله
انما ولیکم الله
والذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة
ویوتون الزکوة
وهم راکعون

و به پیغمبر داد ملت ابراهیم از کوهها صفا و مروه را برگزید به پیغمبر داد
ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید ان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید به پیغمبر داد و لباس
التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و به پیغمبر ما داد
الهکم اله واحد و از باغ و گلستانها بهشت را برگزید و به محمد داد
و کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید
به پیغمبر ما داد فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را
برگزید و به پیغمبر ما داد حرما آمنا یتخطف الناس من حوله از زنان
خدیجه و حفصه و ام سلمه را برگزید و به پیغمبر داد یا ایها النبی لستن کاحد
من النساء از غذاها نان جو را برگزید و به پیغمبر داد الشعیر قوت الانبیاء
از دواها عسل را برگزید و به پیغمبر داد فیه شفاء للناس و از خوابها خواب
صالح را برگزید و به پیغمبر داد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از آبها
چهار جوی بهشت را برگزید و به محمد داد فیها انهار من ماء غیر آسن و از آوازها
نماز را برگزید و به محمد داد قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم از بنی آدم
محمدیان را برگزید و به پیغمبر داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هجده هزار
عالم محمد مصطفی را برگزید و به محمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا بیت از غبار کوی تو خاک وجود آدم [illegible]
ره گذار تست هجده هزار عالم کرده است آفرینش از آسمان جهات

الارکان

از آستان کویت برتر ز عرش اعظم | هر از غبار خیلی بر دامن تو نرست
سلطان دو عالم زان شد تا آسلم | خاک وجود آدم روزی که می سرشتند
از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم | از خصائص حمیده حضرت محمد صلعم

آن بود که ترکیب وجود حضرت محمد ص از جان و دل بود چنانچه در طرقة الاربعین
است که چون حق تعالی بانی قصر وجود مشید القواعد و ممهد المعاقد حضرت
خیر البشر گردانید سر مبارکش را که سراچه سلطان عقل است از برکت
ترکیب فرمود چشم نرگسش که دو روزنه قصر وجود است و گوشش را
از غیرت ساخت و زبان گوهر افشانش را از ذکر پدید آورد و دل
جان بخشش را از تسبیح خلق فرمود و روی انورش را از رضا ترکیب داد و
سینه بی کینه اش را از اخلاص دل مقبلش را از رحمت فؤاد باد داد و رگ و پی را
از شفقت و کف بحر آثار او را از سخاوت شعرات سینه کرد و تنش را
از نبات جنت و آب دهان با برکات او را از شهد جنت بود از آنکه ای
گلدسته حسن ملاحت و این سرو بوستان خوبی ساحت را آراسته و پیراسته
بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی و موهبت کبری
بدانید و هدیه و عطیه مرا شکر گذاری استقبال نمایند اگر لطف
حق بجوی من تراشنا | ما از کجا و مدح ثنای تو از کجا | ما خود کدام تا ز ثنای تو
دم زنیم | در معرض بصر که لولاک والضحی | لطف خدا از جلیله [illegible]

خلقی را میجان کرده او براو نام مصطفی تیر لفی سایه تو زیبای
که یافته در چشم آفتاب شده خاک تو طیا

از حضرت خدا منقول است که چون روز قیامت شود مردی را از امت من به آتش
باتش دوزخ فرمان شود چون او را بشفیر سعیر جهنم در آرند در گریه در آید
یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند به آتش دوزخ گوید آه وای زاری
مرا ساعتی بگذار تا بر حال خود گریم بیت بیا ای که تا بر روزگار خویشتن گریم
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم مدد فرما بخون دل که در چشمم نماند آبی
که خواهم بیکدم از هجران یار خویش گریم فرشتگان گویند این گریه در دنیا
میبایست تا اینجا فائده بر آن مرتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند
علاج واقعه قبل از وقوع باید دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست
بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدم و تحمل آتش ندارم
و از جمله مهمانان جهنم هم و تحمل او ندارم خدای گمان نمی برم گویند ای بنده چه گمان
میبری گوید امید داری بپروردگار چنان بود که مرا بایدو و اری در دوزخ
محبتم نکرده اند گویند ای آنک جام انبیا محمد مصطفی صلعم در نزد حق جل و علا ایستاده
او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بهاویه گرفتار شوی از غایت بیچارگی
آواز بر آورد و در عرصه عرصات یا سید السادات را بخواند چون خواجه کائنات
آواز او شنود بجانب او مبادرت کند ان بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض
دید جدا

ودر جنگ زبانیه محبوس بیند فرماید ای زبانیه این بنده را بمن بسپارید تا دیگر بار وزن
اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه عرض کنند یا رسول الله ما بندگان مامور
تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نداریم پس شافع امت روی انکسار آورده
و سر بسجده داور گذارد و عرض نماید خداوندا ملائکه تو درمیان من و امت من
حائل شده اند خطاب میرسد ای ملائکه من بنده مرا به پیغمبرش بسپارید تا دیگر باره
وزن اعمال او نماید چون خبر لیله ان بنده را بپای ترازو آرد و بد سیئات
راجح آید خواجه عالم دست مبارک درجیب در آورد و صحیفه سفید بیرون آرد
و روی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد بیکبار حسنات بر سیئات راجح
آید فرمان رسد این بنده مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت
را بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید مرا می شناسی بنده گوید پدر و مادرم
فدای تو باد ما احسن وجهک وما اطیب ریحک هم روت خوش هم موت خوش هم
هم وعده ات خوش هم لقا هم شیوه خوش هم میوه خوش هم قهر تو خوش هم رضا
ای صورت عشق احد دی حسن تو بیرون ز حد ای ماه روی سرو قد ای جان قربانی
دلکش ای خسروان درویش سرها نهاده پیش تو جمله وفا اندیش تو تو شاه جنب
اصفیا ای جبر بخش زاهدان خلعت بخش عاصیان ای گلستان عارفان ای نور
چشم انبیا در ریاب کافتادم زره شد نامه عمرم سیه پشتم ز بار غم دوته دست شفاعت
برکش بیخواهم بدانم تا باحسن تو کیست فرماید من محمد رسول الله پیغمبر تو محمد علیه السلام
و این صحیفه در حسنات بر سیئات رجحان یافت آن صلوة بود که در دنیا بر روح
من فرستادی آن بنده بر قدمهای آنحضرت افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت زند

و گوید یا رسول الله لولاک وصلوة علیک لهویت فی النار مع الیهود و النصاری اگر شفاعت تو وصدات من بر تو نبودی من چون دو خیال دیگر بر آن دوزخ مبتلا گشتمی و قرین درد و بلا بودمی اللهم ارزقنا شفاعته و در زمره ...

در ذکر فضائل محمد صلی الله علیه و آله

ای عزیز بدانکه وجود شریف خواجه کونین صلعم در صدف آفرینش مقصود وجود دین و دانش و بلند تر بود بهتر از همه و بهترین او بود خلاصه هر ناز نین او بود و شرح این سخن چنان است که چون جلال احدیت و ایزد متعال خواست جمال وحدت خود درجود خواجه عالم را در نظر ارباب بصایر جلوه دهد و از این چهار ارکان در دروی قدح آفرینش هست قالبی ترتیب داد و حیات نباتی کرد و حیات نباتی بجای جان اندرو دمید و این طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جان این خلعت نخستین از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجه عالم دوم این نبات را در آب شاد اندخت و در اطوار مختلف پرداخت و بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیوة حیوانی دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیوة دیگر بخشید آنگاه آن حیوه را بر درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیوه انسانی در زنده گردانید باز روح آدمی را جدا در مشیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی

[illegible]

برمثال حیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمه قالب حیوان با این عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعه جان روی بصفه جسمانی و تجلی آورد لیکن هنوز کوتاه بالا بود بر بوه ازل نمی رسید چرا که ازل بلند قامت بود با بد نمی رسید لطف ازل این کودک خرد را چند سال روح در مشیمه جان تربیت کرد کرم کبریا این طفل را از یمین سنه در بیضه رحم جان بپرورد بعد از آن چند سال روح نبوت در قالب عقل در رسید و بنا دعقل نبوت میدمید بپرورد عقل در شکم آن با بر تارک روح نهاده بوی حیات اندیشید سر از گریبان نبوت بکشید باز نبوت در جان خرد بود قالب رسالت شد رسالت در جان بزرگ بود در قالب نبوت رسید نبوت را جان رسالت بود بیارزده رسالتش بر کشید نبوت برسالت زنده گشت فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت در جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا اندر آن مشیمه قالبی بگذاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته و اولوالعزمی را برمثال جان در قالب رسالت در دمید و نفخت فیه من روحی قالب بروح اولوالعزمی زنده گشت اما زنده که اندر و حیات ابد بنود و این زندگانی

سر از گریبان

زنده کانی ساکنان ولایت لمن واین حیات پاکان حظیره قدس بود
بازاز اولوالعزمی قالبی ترتیب کرد وچندین بالک در شیمه بالش
بپرورد تا قالب اولوالعزمی در بیضه رحم رسالت بدرجه کمال رسید ونهاد
خویش ببالا کشید در بالائی ازان بالاتر نبود در برتری ازان برتر نمی
بود انگاه جان پاک خواجه کونین وروح مقدس رسول ثقلین تمام شد بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق ودین باین سید علیه الصلوة والسلام بکمال رسید الیوم اکملت
لکم دینکم این خواجه علیه السلام بر نبرد آفرینش افتاد وهو بالافق الاعلی کلمة الله
باو تمام شد وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه
تمام شد وخلق باین سید صلعم بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود
در شش هزار سال پرورش طور اولوالعزمی وجود این خواجه را در شیمه اولوالعزمی
انجامید انگاه بعد از تسویه این قالب قران را در روح جهانیست در قالب جان
خواجه کائنات دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قران زحاجت
ازلی واین خواجه زنده بیت ابدی اینجا ازلی بابدی مقاران گشت واول
باخر یکی شد ان جان در صوفیان گفتند قدیمست این جانست وان روح
در عارفان گفتند ابدلیت مراد این روحست این جانست ازازل باید بسته
واین روحست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شد
وجز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قران ازینها وسید عالم انصف رنمود
واز پرتو نور انحضرت همه یکی گشته لافرق بین احد رسله ترتیب نور
ازینها در شرع یک کش قالب در پرده ولی پرتو انداز وار شکه القلب
الی الرب روزنه با فروغ ازل رو باید نهد منه بدأ والیه یعید انجا هر که

ومعنی انالله

ومعنی انا لله وانا الیه راجعون بیت ای کیست این ای کیست این
در حلقه ناگاه آمده در خانه بد اختران با روی چون ماه آمده
ای لطف ورحمت را نگر این بخت ودولت را نگر این نور الهیست این
از ذات اله آمده لیلی زنیا را نگر چون طالب مجنون شده وین کهربای
قدس بین در جذب هر کاه آمده از لذت بوهای او در حسن وروحهای او
وز فتنهای او جانها بدرگاه آمده از چاه شوراب جهان در دلو
قران رو برآر ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفه مانید

در تفضیل جناب محمدی صلعم بر حضرت آدم

ایعزیز در ابتدای حال را از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز
دست
محا ورافلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت وارا
این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود ودهان طلب بازگشاده
تا ان زمانکه قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف
خاک چکید افلاک بمثال میغ بود واین جهان چون دریا واین بیضه
خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران ازان
میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا ان باران
بدهن درکشید ازان قطره حضرت آدم ابو البشر پدید آمد ازان باران
گوهر آدم جمال نمود خواستند تا ان گوهر ازهر ازین دریا برارند غواصان را
غواص وار در بحر اسرار غوطه فرمودند در هیئت بجود اسجدوا لآدم باز

این خاکدان جهان را در یاوار سقر حضرت آدم ع انداختند و صدف حضرت آدم
اندر تن در بار خاکی قطره حضرت محمد صلی الله علیه و آله از میغ افلاک در آن پاک
گذشته شش هزار پرورش میداد تا از آن قطره دُر یتیمی حاصل شد وان قرنها
در در سجود حضرت آدم غوطه خورده بعد در معراج محمد صلعم سر برآورد این گوهر
پاکیزه منظر را اب حد ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بر زبان
اهل حال گفتند بیت ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات احمد
محبت تو کلید در نجات معمار عقل از ازل برکشید طرح ایستان سرای جاه
تو افسوی کائنات هر ذات متحق صفات کمال نیست ای ذات پر کمال
تو مجموعه صفات طغرای همت چه کشد کاتب قضا سازد قلم رشدده و
از آسمان دوات برتاج جود گوهر از هر وجود تست کز نجوذات آمده بر
ساحد نجات

لطیفه ثالثه ع

هم درس مغز رها
اهل بشارت بشنو ای عزیز به آنکه روزگار عصار آفرینش است زمان ارد غنیمت
جهان بیشتر است از این است هر در کار را عمر گویند روزگار و زمان چندین هزار
سال است در روغن جهان میگیرند چند هزار سال قضا و قدرت در صحرای عین و طائف
قندیل قالب آدم صفی ع ترتیب میدادند حضرت خلیفه آدم بعد از اربعین صباحا
چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله مشکوة
قالب حضرت آدم را می پرداختند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن
حضرت محمد بعد از چندین گاه در قندیل حضرت آدم ریختند مشکوة
حضرت آدم را چندین هزار سال بر روغن حضرت محمد ص پروردند در روغن
حضرت رسالت

حضرت رسالت در قندیل آدم صفی ع چنان پنهان بود در زوایای عالم ملکوت
و خبایای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواست شد
یکیا در زیتها یضیء لطیفه رابعه هم درین باب بر اصطلاح
ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت بشنو بدانکه
ای عزیز ترا در این دنیا بباید دانستن که ناف جان را بر روح ولی
خواجه کائنات بریده اند لولاک لما خلقت الافلاک و رقم
حمد و ثنای اس سیداولاد آدم را منشور هستی برکشیده اند آدم
ومن دونه تحت لوائی چند هزار سال دایره خاک بقالب حضرت
آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند یعنی حضرت آدم صفی
زمین بکر بود در با آدم آبستن شد چند هزار سال قدرت الهی قابله بود
تا این فرزند از این مادر بوجود آمد قالب حضرت آدم زاده زمین است
جان حضرت آدم فرزند آسمان قالب دختر بود یعنی جان پسری بود
آسمانی چند هزار سال کشیده تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد
فاذا سویته نفخت فیه من روحی خطیب کبریائی این دختر خاکی را با آن
پسر آسمانی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب با یکجامه خواب دراز
نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان برنیاورده بود
که از بالای ازل ندای در دادند که داماد جان را با عروس قالب
عقد خواهیست شما انعقادشکنان از سجود خود نثاری ترتیب کنید فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون عروس قالب با داماد
جان در جامه خواب آمده کانی دست در آغوش در گردن موافقت درآورد

هزار فرزند حکمت از ایشان متولد گشت صد هزاران قرة العین دانش
از ایشان در وجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها اینهم اولاد معانی در تو مید
ازین داماد و عروس زاده‌اند دانیم جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین
پدر و مادر متولد گشته‌اند مجموع در گهواره حکم خفته‌اند در مهد جز لقماط
حروف بر بسته‌اند و تربیت آوازه و نفس بر رسته گاهی گاهی از ناز
دهان زنند و قرار زحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان
قالب و جان وای فرزندان روح و جسم وقتی حلال زاده باشند
در وقت نکاح قرآن و خبر گواهان عدل‌اند حاضر باشند و عقد
در ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی و شاهد عدل
تا هر سخن در موافق کلام و خبر در قرض عقد و خود نبود آن فرزندان حرام زاده
و از ساحت قرب و قبول دور افتاده باری چون داماد جان با عروس
قالب با یکجامه خواب دراز کنند کابین آنحضرت آدم ع شکر شکر
در ظروف حروف بحید بخزانه ازل فرستاد الحمد لله حضرت آدم ع
بعد از عطسه کابین عروس قالب بود داماد جان بیارگاه خدای
گذارد باز در آخر حضرت آدم علیه السلام را با حوا عقد می‌بست و حوا را
با حضرت آدم ع نکاح میکرد پروانه ازل در رسید که کابین این کنیزک
با خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم می باید گذشت و مهر این مادر را بان
پسر بزرگ می باید ادا کرد بحضرت آدم خطاب آمد در مهر این کنیزک ده بار
ده بار صلوات ورود است بر خواجه کائنات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله

تا ما کابین

تا ما کابین حوا هزار قبول کنیم اول در خطبه خوان قالب و جان کابین
الحمد لله بیارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح جواهر صلوات
بخزینه دار محمد رسول الله بسپارد این دو کلمه را افراح روح و دل فرزندان
حوا و بیادگار بگذارد ان هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه

خامسه

هم از لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار صلی بر آدم صفی علیه صلوات الله الملک الرحمن
بگویم ای عزیز تو را حقیقت باید دانستن در حضرت جلال خدای دو عالم است
یکی عالم امر و یکی عالم خلق قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و روح
از عالم امر قل الروح من امر ربی حضرت آدم ابو البشر خلیفه خداوند است در عالم
جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ولی عهد خدا است در عالم امر
ممالک امر است زمین فذلک خلق حضرت آدم در خلیفه الله بود از آسمان که عالم
امر بود بر زمین آمد در جهان خلقت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از زمین که جهان
خلق است بر آسمان در عالم امر است تشریف برد حضرت آدم از آسمان بزمین
و در قبله فرشتگان شد و اسجدوا لآدم خواجه عالم از زمین بآسمان رفت
امام همه مقربان گشت در فقدمنی جبرئیل فضلیت بالملائکه حضرت آدم ع
از آسمان هجرت کرد صد و بست چهار هزار معصوم را با خود بیاورد قلنا
اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین از زمین بآسمان رفت صد هزاران را
از خاک که عالم است برد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین

لطیفه سادسه

هم برین دیره بعبارت بسیره بمعانی کثیره مبین سازم اگر بر سر دیگر از پرده
عیب با تو در میان آرم اما دریغ تو گوش جوهر فروش هوش نداری این جوهر با ملک
تو چگونه توانم سفتن تو جان جوهر فروش نداری بای عزیز ان گندم در بدر
اول حضرت آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون آورد هما گندم بود
در در عهد آخر سید ابرار علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده گناه را به بهشت برد
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما اگر حضرت ادم ع بطبع گندم خورد ان
بهشتش بدر کردند اینجا شرع بداد تا بهشتش آوردند کما بدانا اول خلق نعیده اینجا
گندم با ابلیس همان نسبه بود زنگ کفر ابلیس براو نشسته بود حضرت آدم را از بهشت
بیرون آورد اینجا با خواجه کونین تعهد کرده بود فوربتوتش براو تافت او میان
به بهشت برد حضرت آدم صفی بزرگ اول جهان بود خواجه عالم دهقان عالم
دین بود انجا که حضرت آدم ع بزرگی جهان کرد حوا کشت زار او بود نساؤکم
حرث لکم اینجا رسول ثقلین بجان دین تخم پاشید جان کشت زار او آمد من
یزرع خیر حصود منه حصد محمود اینجا ما از کشت زار حوا با بالیدیم انبتکم من الارض نباتا
کلمه طیبه از کشت زار سید ابرار بیالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل
جهان کشت زار حضرت آدم شد دل جهانیان مزرعه خواجه عالم کشت از کل جهان
بزراعت حضرت آدم اردی بهشت پدید آمد از دل جهانیان به بزرگی سید ابرار
بهشت عنبر سرشت بیا کشت دنیا خوشه کشت زار حضرت آدم آمد عقبی سود در جنت
حضرت رسول خدا شد حضرت آدم نهال طبع بنشاند واز جویبار هوا آبش تربیت کرد
سید ابرار تخم شرع بکاشت از دریا بار قرآنش سیراب کرد این اردی بهشت

در حجر

که احتشام بعبارات پس مانده طبع آدم است ان بهشت در قوالب ابدات
قطعه باغ شرع محمدیست لطیفه دیگر در تفضیل نور محمدی علیه السلام بر نوح علیه السلام
اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که مسلم داشتند لا نعمه از مائده سید عالم
بود بر بر داشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینه این سرور اولاد بود که در جیب
معامله ایشان نهادند دلیل سخن ما از سیاق الا رحمة للعالمین را بیاد آر حجت
اینقول آدم ومن دونه تحت لوائی از خاطر مگذار اگر بر نور نبوت این
خواجه بوده از زمان نوح نجی ع علم برافراخت گر کفر از جهان بدر تاخت
و شر از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا از آن
جهان را ارشدت کفر جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را
از جهان بردند زیرا که چون جاعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتد
از در آمدن مسجدشان منع مینمایند حضرت نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک
غسل داد ادم ثانی عالم را از جنابت فرو شست چون نوبت کار بر ورکار سید ابرار
رسید طهارت قدم و پاکی طینت ان صاحب کرم ساحت زمین را از لوث و نجس
پاک فرو شست تا کوس جعلت الارض لی مسجدا در اقطار اکناف عرصه عالم فرو کوفت
و چون دست حق پرست این سید لولاک بکره خاک رسید خاک ولی عهد آب شد
وترابها طهورا و چون پای مبارکش بر زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا
فثم وجه الله و چون دست میمونش قبضه از خاک برگرفت خاک نایب مناب آب شد
فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم علیه السلام با پنجه برهان

نهاد و ما رمیت اذ رمیت ابوجهل را دیده دین از آن خاک کور شد
شاهت الوجوه و هم سرمه سعادت ابو بکر شد یا ابا تراب

در تفضیل خاتم پیغمبران نسبت بخلیل الرحمن ص

ای عزیز دیده و دیده دل برگشای حدقه و حدیقه جان باز کن آن ستاره که
در دور حضرت ابراهیم علیه السلام راه میزد تا حجت علیه اللیل رای کوکبا
آن ستاره در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد چون روزگار
و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله علیه رسید آن کواکب
راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان آن زمان در زمان خرام ما
پاسبان شدند وجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا اول در خواجه ارهاص آمده
زاد آوازه او در ملکوت افتاد ستاره ها از آسمان گرفتن ریختن و نور بر زمین
بیختن پیش آورد زهره سیاه بچکید جگر افق خون گردید قضا گریبان ماه عمارا
تا بدامن درید و قدر حلقه فرمان در گوش آسمان کشید پیشتر از آمدن سید عالم
دشمنان بتخانه بزرگ بود و در همه کلیسا بزرگترین میبود و چون سید عالم از مادر زاد
ستاره ها از آسمان ریختن گرفتند شیاطین دیوان از اطباق سموات گریختن نمودند
فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه و آله متولد گردید
در زاویه خمول گریخته شرفات ایوان کسری از بیم فرو ریخت آتشکده فارس خموش شد
لاجرم ستاره پرستان بابل سلطان انس و جان ایمان آوردند و خدایان خویش را
لرزان دیدند و آتش پرستان مسلمان شدند معبودان خود را هراسان دیدند و کعبه
که بر کرد بود

بزرگ بود و ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه ایمان خود و مشرکان بیت الصنم
ساخته بودند آن شب در سید عالم صلی الله علیه و آله او را مادر زاد بتان آسمان ارکان
ریختند و اصنام کعبه همه برو در افتادند یک تیغ انگشت نبوت در سلک یاه آمد ماه
بر افق آسمان پاره شد آفتاب برای چاکری از چاکران درگاه نبوت و رسالت یعنی
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بعد از غروب در صلوة عصر باز از افق جبال غود تا نماز عصر
بوقت ادا کرده شود و اینجا ستاره ها در چاکری جناب رسالتماب نبوی نمودند ستاره
با بود در ابراهیم حضرت ابراهیم کردند حضرت ابراهیم کرده ستاره را لا احب
الآفلین از برکت شعاع نور پیغمبر با محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در جبین او تابان
بود و شکستن بتان زمین را به تبر خلیل جرات از برکت شعاع جمال احمد علی بود
و تحقیق اینجا آنست در اگر شرک پنجاه ساله کعبه دل را بتخانه کرده باشد چنانچه
یکبار کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان و نور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در درون
او پرتو اندازد و بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید عالم
همه برو در افتادند پنجاه ساله کفر با ایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله
بلا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله بر کلی دل
نکند بت شکن همچو ابراهیم تو ار میخواهی در تر آتش سوزنده گلستان گردد

لطیفه عاشر

در ذکر ... صلوات الله علیه و شمه از فضایل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نخست حضرت ابراهیم صلوات الله علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی
ببرکت نور محمدی چون ملک الموت بیرد ... ارض ... پدر ملت چشم نهاده بود
تا آفتاب ختم از کدام مشرق طلوع کند و نور حضرت محمدی از کدام مطلع طلوع نماید

تا لوامع آن نور به یمن بهجت و سرور از طریق ناجر عبور نموده و در جبین مبین حضرت
اسمعیل ظهور نموده جمال و برکت از دریچه کمال وی سر بیرون کرده لاجرم بواسطه رابطه
نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاطر عاطر حضرت خلیل را با اسمعیل تعلق و تعشق تمام
حاصل آمد تا روزی بکار پیوند بهاء عید بام الدماغ خلیل الرحمن استعلا یافت و شکر
نفاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا یافت جمال خلت در نظر بیرنگ بیار استند
و شکرانه این عطیه ارجمند قربان فرزند دلبند خواستند چون خلیل الرحمن با فرزند این سر
در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند
بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود الحاصل چون تیغ بر حلقوم فرزند گرامی بنهاد
نهاد کارد قصد آن کرد در میان حیات اسمعیل بگشاید نور سید انبیا علیه التحیة و الثناء
در جبین اسمعیل درخشان درآمد ولوله انا ابن الذبیحین در میدان والله یعصمک من الناس
در جولان درآورد تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان بسته و رایت انا اکرم
نصب کرده و منشور انا فتحنا فرموده می فرمود تا مراد در جبین اسمعیل ع
جای باشد تیغ باسیاست که تواند حلق ملوك ادراک بر پدر خواجه عالم ببرد رعایت
بر روی کارد با سیاست نهاد آن کارد کند شد و تیغ را آب در گلو شکسته شد
خنجر را بر حنجر حکم نافذ نماند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد کلیم
کبریا ندامت آن نکشید و عوض آن قرة العین بیاد اش بیاید داد بهشت نور سید ثقلین ع
فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم ایعزیز نور حضرت سید الثقلین مخلوق است

درجبـ

در جبین اسمعیل نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی
در غیر مخلوق است در دل بنده متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه نمیگذارد که آتش دوزخ بر مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک
اطفأ لهبی

لطیفه حادیه عشر

در ذکر حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام

یعقوب کنعانی علیه السلام هم در دیده نبوت توتیای فتوت هم از نور با سرور خواجه علیه السلام صاحب دولت
عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کشید عاقبه محبت هم از گریبان پیراهن یوسف ع
بث به حضرت یعقوب ع از رایحه نور رحمی سید ع بوزید تا شعاع نور دیده یعقوب ع
بفروغ نور ای سید محبوب علیه السلام از دریچه حدقه بر اوج جهان جهان پرتو
انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا باز آن جلوه ای سید نور بر دو
بود که در زلت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف ع را از لوث انجاس و احداث
پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء تمت

لطیفه ثانیه عشر

در ذکر حضرت موسی بن عمران علیه السلام از فضایل سید المرسلین وجان در بر آن
ایعزیز شنیده باشی که حضرت موسی علیه السلام از مائده تکلم قوت کلام و طعام
احتشام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود و هنوز باران قانع نبود و از نواله خاص
نصیب وصل الحبیب الی الحبیب میطلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کریم دانست
که این طعام لبی باقوت است و معده حضرت موسی ضعیف از این نواله احتناب
فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود

ولکین انظر الی الجبل ای موسی دیده بدید از فرعون بیالوده تو اله
دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده نتوان نهادن از روز که شیر مادر
خورده بودی شیر سر بو شیده کان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه
المراضع امروز دیده تو بر گهواره صفو از پستان فرعونیان شیر رویت خورد
دیدار ما نتوان دیدن روزی چند صبر کن تا دیده بیمار تر از امتحان
در امتحان خانه ما منکم الا وارده سر بر ریاضت بمیل مجاهدت درکشیم
انگاه در عرصه بهشت شراب مشاهده بجشانیم المشاهدات ثمرات المجاهدات
اما خواجه کونین رسول الثقلین که دیده اند تمام آفرینش بر دوخته وما زاغ
البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده
الم تر الی ربک دیده بیغمبر ما در گهواره قالب از راه دیده مشاهده جمال
دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی للعطار
رخش بگذشت دو رجهان هم گذر کرد چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد
همین چندانکه چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد در آن بیت
مانده از کار مجد از مهر گشت برار بلکه خاک راه محمد را که خواجه بینایان
حرمین احمد اند هر یک بمتابعت سید خویش قدمی بر آورند خیابم شاه اولیا مقصد
لم اعبد ربا لم اره می نیز ازین خوان نواله مشاهده خورده ام رای قلبی ربی
از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام منهم بتنزم بتقاکرمی
لعل

گرمی لقای تو ستم ترا گرفتم وار هرچه غیر تست برستم ز دست ساقی بزم ازل
چه ابکشیدم بسنگلاخ قدم شیشه حدوث شکستم چه با حوادث ایام
مرا نماند تعلق مرا منقطعه چنان شده من قدیم شده ستم هر دو رنگیتر منصور را
دلیل بگویم اگر مقیم نماند در مقام رستم درون خلوت دل جز تو کس
چگونه در آید در خود بر دن شدم ودر بروی غیر تو بستم اری الیوز من
موسی ع در صحرای صعق وخر موسی صعقا سقف هوشیاری نور نبوت
وقوه قوتش این خواجه داده بود ایوب را نور رسالت ای خواجه داده
خانه وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمومنین لطهارت جسم ونضارت جان
فرستاده هذا مغتسل بارد وشراب داوود در راه عصمت از زور بازده
او بیا کشته بود بنیروی نور نبوت وقوت قوتش باز هم برابت که
فغفرنا له ذلک وانابت سلیمان را که انگشتری سروری در بدست دیو بازیوا
بعد هم نور این سید بنچه بر تافته از چنگال اضلال او بیرون گرفت والقینا
علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس در تاریک خانه شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود لولا انه
کان من المسبحین
بود صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین تحیة واله
برهان حضرت عیسی ع بر پاک دامنی مادر وابرای مرضی واحیای موتی بفرمان
ملک اکبر جل ذکره بامداد واعانت نور همین سید بود پاکیزه منظر لسید بده
مجز بود ع ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد اشادت در ذکر
در ذکر بعض از معجزات عیسویه ع وفضایل حضرت محمدیه ص در برهان الفوز

علیه السلام

اگرچه بدم مبارک حضرت عیسی ع مرده قالبی زنده شد بنفس این سید
مرده قلبها حیات می یافت فلنحیینه حیوة طیبة حبا نیانیکه مردگان
بودند تا در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید ابرار قدم
بارگاه ازل است صور نور در ندمید قد جاءکم من الله نور هیچکس از تابوت
خاک سر بکوی پایان افلاک آورد الیه یصعد الکلم الطیب هرچه کاهی
از دریا بار سید ابرار رشحه بر جان هر رحکی بجای ابدی زنده گشتی

لطیفه ثلاثه عشر

الموئده فی الدارین ایزد شجره
نبوت در طوبی جنة العدن فتوت است شش هزار سال در بالش بود تا در
دور خواجه سپید ید و بفتوت حمیده که در ذات نبوت نهاد در رسالت تنتج بوده
بوجود سید کونین تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر
از نعمت رسول ثقلین است و فضیلت دنیا و آخرت از فضیلت سید کونین است صلعم
جبرئیل امین در بیک ملکوت غاشیه کش دولت اوست میکائیل حاجب ایوان اوست
دیوان رسالت او را امید دارد اسرافیل نوبت زن قیامت بانگ نقاره جات
او میزند عزرائیل پیش آهنگ ارواح است و کالت جان است او میکند در هوا
زنان روز پرورده فروغ او شد شب شیر خواره سیاهی موی او گشت در واللیل گوید
بروی او در والضحی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او در پیوند
شب است از لمعات روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شد از
از نیایی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب گشتند تا در ولایت مکان

ابی

زمین از پرتو جلالت او مسجد گشت جعلت لی الارض مسجدا در نوح جهان
خاک از فروغ طینت او طهارت یافت کرا التراب طهورا المسلم دریای
دل این خواجه چنان توانگر بود در آسمان از او گدای میکرد همان
جهان سید ثانی و جهان ملائک معانی چنان گسنده بود در بهشت بدریوزه
می آمد گاهی در خاص ربان از گرانی دهان بچه جان این خواجه فرو
فروشدی چندان جواهر بهای لسط بیان کشیدی در خزینه رضوان
از آن خزینه توانگر شدی و سکه ملاح نفس بکشیدی خنعی اقدس در
دریای دل این سید مقدس غوطه خوردی چندان لالی حکمت و جواهر
دانش بر حل دهان آوردی در گنجینه هشت باغ بهشت جنان از آن شب جواهر
پرخزینه گشتی آنچه تو شنیدی در سنگ ریزه جویبار بهشت همه جواهر و
مروارید است صدف آن جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین است
لاجرم بر پیشانی نبوت و جیب رسالت او عقیقها کف دریا پوزه
بیاقوت ریزه جان او کشیده لذ مهره جو نهادست بیا زبدای خوالهاده

ارجواهر بیانی

لطیفه رابع عشر

ایزد
و خاک او درار کرده لذ
این هفت آسمان در بین ظلمات ذو القرنین است و اندرین ظلمات چشمه
آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است و آب زنده کانی ابد از این چشمه ظلمات
میجوشد و چشمه آب حیوة بر دوام از این فواره میجزد و عقدوا خضر وار طلبی صنع
فرو فرست تا بر چشمه معرفت صانع برسد در کوه کبریای حق که حق را الملک

سکندروار درین تاریکی خلق روانه کن تا بفواره شناخت خدا رسد و موج دریا بار
احق بجانب تست و در تو از خاک خیال چشمه زلال بدیده و چگونه می زاید در ظلمات
حیات آب زنده کانرا نیافته و چون بیابد معرفت آن و زین پر آب معرفت ایستاده
کونین و عالمین از زلال شناخت حق سجاده ملک الله که تو در کنار این دریا از تشنگی مردی
و راه بر چشمه آب حیوة نبردی مکان دهان در نهاد خود تو ابکیر معرفت دستی تو در چشم
آب زنده کاست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا قدم در آب حیات
غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرون تست آب زنده کرفته و تو در استسقا هلاک
میشوی چنانچه مولف فقیر صدر الدین القونوی از حال خود خبری داده و تاسف
و تحسری تمام عشق و محبت فرستاده

من رفیق خضرم و ز آب حیوان بیخبر — زنده از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر
ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود — کز عطش جان میدهم در بحر عمان بیخبر
مو کشان بردی مرا از حرم تا میکده — مست دیدارم از کفر و ایمان بیخبر
طالب دیدار را با جنت و دوزخ چه کار — کو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر
اوست دلدار دل و جان جانست یا یکی — دل ز دلدارست غافل جان ز جانان بیخبر
بشکن این قید حدوث ار بیروی سوی قدم — تا ز واجب باخبر گردی و ز امکان بیخبر
ساقیا باقی تو را آنگاه گیرد در کنار — کز شراب عشق او می مست و حیران بیخبر
شربت دیدار ساقی میبرد تا می برت — اندران دیدار بین و جان بر افشان بیخبر
ده چه آرد تاب صدرا یا میء کز مستیش — افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر

حیف که درین جهان خواهی که بر چشمه آب
زندگانی برسی بی نور خواجه کونین میسر نشود بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
حاصل نشود از برای آنکه هر سخن اندهان بار که ان خواجه بیرون کوهرش چرا غست
که نور

که نور آن کوهر از ازل تا ابد می توان دید و از پرده آن جوهر صدای ندای حق
میتوان شنید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

لطیفه خامسه عشر

در فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطایف

بدان ایعزیز خواجه کونین مصطفی دیگر قدم ست و رسول ثقلین شبکه ازلیست وجود
او باد جلال خود ابدا از شبکه نهاده و دست نیاز با زل کشوده هر کاهی که این سید انبیا صلعم
در برابر نظر ازل افتادی کرا انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم حدث شد
قدم هویدا گشته نیم شب وجود نیستی وجود بدمید که صحوه النهار جود بدمیدی خورشید
شهود بتابیدی تتق وجود بشکافتی نمک آفرینش در دیگ بینش مستلاشی شدی همه هستی
از آتش جلال سوخته کشته ای همه هستیها در هستی او نیست شدی کل من علیها فان
و هستی همه هستیها از هستی او هست کشتی و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام نقاد من باز
کرده خانه از وجودی خلقتم للبقاء ابد قدم فرد فشرده سر کریبان ازل بر آوردی
فداه طالب همه شی عنا آدمی در آدمی کم شدی جان در جهان نیست کشتی و دنیا از دنیا
کوچ کردی عقبی از عقبی بکریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول بر خنه آخر در شدی
آخر بروزن اول کذر کردی خلق تمام محو کشتی حق یکانه بماندی منادی بیالای الا
بر آمدی لیس فی الوجود سوی الله آوازه بشر بدروازه قدر بدر شدی که لیس فی
الدار غیر الله نوبت کبریا آواز باز داد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی معرف جلال بانک زد من یطع الرسول فقد اطاع الله حمد ابد با فتاب ازل
روشن شدی و اشرقت الارض بنور ربها هم ابد از ازل روشن شدی انا لله و انا
الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث هم عدم نیستی انا انجعی جرعه این جان
بودی لم اعبد ربا لم اره لقمان سرخ شدی میم احمد در تعجب احد محو کشتی صورت

لو کشف الغطا

مجازی در معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی بیت

این من نه منم اگر منی هست توئی ور در تن من پیرهنی هست توئی اندر صحبت پروانه
تن ماند نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی تا آن زمان اگر ذوق این مقام
داری قدم بر قدم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آینه وجود احمدی را از جمال
شهود احدی جدا مپندار بلکه جمله مظاهرات ملک و ملکوت را مظهر ظهور آدمی ببین
و همه نورهای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر [illegible]

ای جان و دل بصورت عیان برآمده گاهی غلط نظر که منظر آمده از روی
ذات نه هر منظری نیست لیک در حکم عقل این دگران دیگر آمده در موطن ظهور بطون
نیست غیر او هر چند گر ظهور و بطون بر تر آمده کاهش کشیده جاذبه عاشق غنا او [illegible]
عاشقان پدید پرور آمده کاهش گرفته جلوه معشوق آشتی بر نقش دلبران پری پیکر آمده
هر جا بنظاره شاهدست و منظر منظور هم خود است و بر منظر آمده بنموده روی بهر تماشای
عاشقان دانکه کشیده چشم و تماشاگر آمده بحر لیست متفق ز اوصاف مختلف باران
قطره و صدف و گوهر آمده بیرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست وین هر دو اسم مشتق از
آن مصدر آمده مشتق چه نیک در نگری عین مصدرست کاندر صفت بظاهر خود مظهر آمده
شگفته است جز گل وحدت بباغ عشق هر چند گاه صفر که احمر آمده جامی مده رنگی
از آن گل عجب بدار کز ازرق کبود و خرقه چه نیلوفر آمده

لطیفهٔ ربانی

حق سبحانه و تعالی ده چیز را دوست داشت و اول خود را بآن مبادرت نمود و بعد از آن بنده کان
را باد دلالت فرمود اول حمد و خود بذات خود بدان اقدام فرمود الحمد لله رب العالمین
و بعد از آن بنده کان را بان دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا

ولا ولدا دوم شکر و خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندکان
دلالت کرد و واشکروا لی ولا تکفرون سوم توحید را اول خود ادا فرمود و الهکم اله
واحد بعد از آن بندکان را دلالت فرمود قل هو الله احد چهارم علم را اول خود ادا فرمود
عالم الغیب والشهاده دوم بنده کان را دلالت فرمود کونوا ربانیین پنجم احسان
را اول خود اظهار احسان فرمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی دوم بنده کان را ان الله
یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بان امر قیام نمود و یعفوا عن کثیر دوم بنده کان
را امر فرمود ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا دوم
بنده کان را فرمود قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را
بان وصف فرمود قائما بالقسط دوم بنده کان را فرمود ان الله یحب المقسطین نهم
شهادت را اول خود فرمود شهد الله انه لا اله الا هو بعد بنده کان را اعلم انه لا اله الا الله
دهم صلوات بر حضرت رسالت را اول خود اقدام فرمود ان الله وملائکته یصلون
علی النبی بعد بنده کان را امر فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

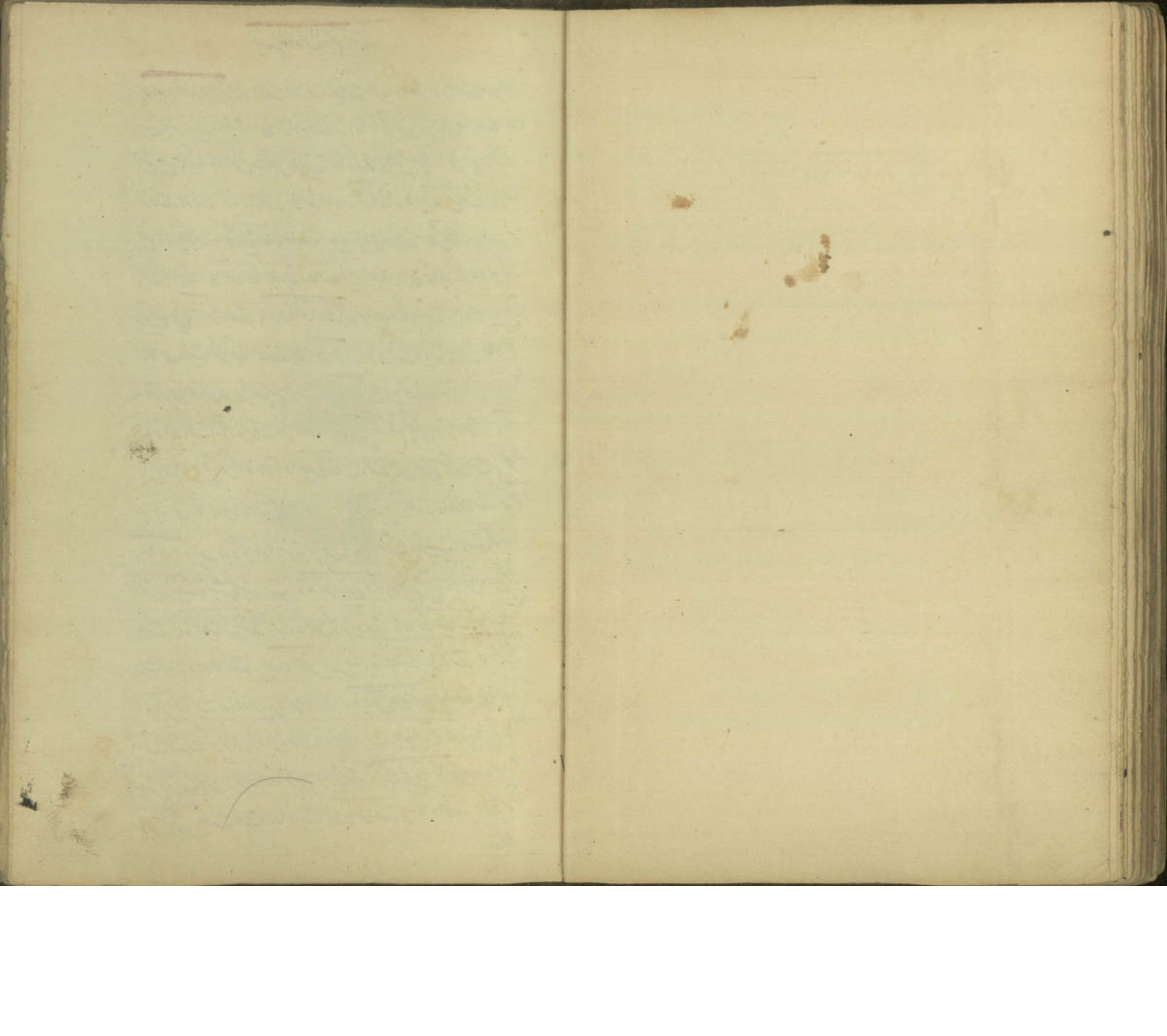
لطیفهٔ روحانیه

در ریاض الانس است هر که یکبار صلوات درود بر احمد محمود بفرستد ده عطیه از عطایای
روحانیه فائز شود اول صلوات ملک غفار دوم شفاعت نبی مختار سوم اقتدا
بملائکه اخیار چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم محو خطایا و اوزار ششم
قضاء حاجات و مراد بسیار هفتم منور گردیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات
از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره

لطیفهٔ التمهید

هم در ریاض الانس است هر بنده که صلوات بر معرفت تمام صلوات فرستد از حضرت
سه خلعت یابد خلعت صلوه و سلام و رحمت اما خلعت صلوه هو الذی یصلی علیکم

اما حصه سلام قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم اما رحمت قوله تعالى وكان الله بالمؤمنين
رحيما واز حضرت رسالت نيز سه خلعت دارد صلوه وسلام واستغفار اما صلوه
وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم اما سلام اذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام
عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمه اما استغفار واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات
واز ملائكه نيز سه خلعت دارد صلوه سلام وحفظ اما صلوه هو الذي يصلي عليكم
وملائكته واما سلام والملائكة يدخلون عليهم من كل باب واما حفظ
له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات نثار روضه منوره و مشهد معطر حضرت
سید البشر شفیع روز محشر آن عنوان عهدنامه وفا و آن میزبان مهمان خانه صفا آن
شمع جمع اصفیا آن نقش بند گلشن طریقت و نافه‌گشای گلشن حقیقت ثمره شجره جنت
نور نهار دولت نور بهار ملت درج حقیقت مشک نافه طریقت شمع شب کرامت
صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو
چمن جلالت صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج اجتبا آن خواجه که لام لعمرک
ترصیع تاج مفخر اوست فای انا فتحنا فتحنامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا
اعلای رایت طغرای اوست طا طه طراز اعزاز منشور عالی گوهر اوست حا حم
حلقه گوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست [illegible] یا میم گلزار وصال شکفته بر فرق
ام ترا الی ربک اشاره برکت نظر اوست [illegible] طاقم قسم بخاک قدم سر اوست ای
واضح والضحی قسم رخ انور تو واللیل صفات زلف چون عنبر تو کعنه است قسم لعمرک
ایزد به نبی کای سید رسلین بجان سر تو [illegible] بیان مناقب داماد اوست ترهم
رکعا سجدا و لسید بزرگی داماد اوست [illegible] صفت اهل بیت اوست الا المودة فی
القربی منقبت بشیر و شبر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان بوذر
اوست انا اعطیناک الکوثر اشارة بحوض کوثر اوست و لا تعد عیناک اشکال درد
پریشان غم رو اوست سبحان الذی اسری عبارت از شب سفر اوست فاوحی الی عبده
ما اوحی کنایت رز از سر پیغمبر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت به پیغام جبرائیل
اوست عند ربه بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم بار رام جانان
پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست و
لباس التقوی خلعت محبت در بر اوست لمع الوقت بارگاه خلوت دل و سوت

جان

جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبه از شمایم رایحه روح
کستر اوست آه های سوزان سحرگاه از التماسات لا تیاسوا من روح الله غالیه از بخور
عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون شتاب زخم خور
طپانچه و داغ نقش انگشت اوست عطارد مستوفی دیوان اعلا و صاحب دفتر اوست زهره مشاطه
چهره زهرا و وایه دار جمال اطهر اوست مریخ لشکرکش صفدرکش مسخر غلام در اوست
مشتری با خلعت مشتری بر مسند برادری هارون کوکب خجسته اختر اوست کیوان پاسبان طلعه بر عسکر او
فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور اوست فلک در جراید فلک طایر میمون بال فرخ فال
فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی اب و نورانی شهپر اوست رنبی با مکین
لب طالب طاعتگر اوست امان عالی ارکان قبه رفیع البنیان خضر اوست نور عالم افروز
دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام تیره فام صلایه مشک اذفر جعد زلف عنبر او
هشت بهشت جاودانی در میهمان سرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ما حضر اوست
هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین انتقام کین دشمنان خاکستر اوست
دین هفت طبقه سدرس بر فرش و فلک البروج با عروج مسدس با قوایم و دعایم فلک اطلس
نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبا ملک و ملکوت غیب و شهادت با جزایر
ممکنات و جمله ملونات پیشکش محقر اوست غلد بیتی هیجده هزار عالم از امر استان رنبی
بهشت صدر ای سکنی غلام و چاکر اوست ای با علو همت تو اسمان زمین
ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین ای گدای محرم نعت خواجه تو میکوم هیچ سید این
که مهر که تو و شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی
صورت او قرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقد او نجابت
جوهر او اجابت جزیه او ازلی جرعه او ابدی نور او الهی جان او از نار الکفر و لهب

امروز او قناعت فردای او شفاعت باماد اد امداد سباکاه اوا وراد مجابت
او شبیع یومین داجع ویمین مشاهدات او قاب قوسین جام او ناله وآه نام او محمد رسول الله
کلشن او معراج سراج او دماج کار او طاعت بازار او شفاعت تاج او دخ فندلی
معراج او سبحان الذی اسری ای برسرتو زنور حق تاج قبول بخشنده قورا فدای معراج
وصول درکوش دلم کفت بتی هاتف غیب ای رو در قیامت همه محتاج رسول تا از
دل وجان پاک وجرد نشوی درست خود تمام بجود نشوی تا شاه ممالک سوید نشوی
واقف سرای محمد نشوی نعت نفایس صلوات طیبات وشرایف تحیات
زاکیات موصوف روح پر فتوح وسینه مشروح خواجه کائنات سرد فتر مخلوقات
ان ماه دو هفته ان شاه نهفته ان میوه باغ امانی وان طوطی بلیغ سبع المثانی
طاوس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت
غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت مجموعه
کارخانه بدایع مجموعه نکارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت
شاه ملک سپاه بی علیک ماه دین پناه بی بدل دردریای کرامت کوهر یکتای رسالت
دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارکاه لمع الله برهان بی
اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله بقبول جناب اله مشرف بخطاب محمد رسول الله
ان سرو قامت که قامت قیامت نهاد او سروی بود بر بوستان دولت بالیده وقد
شمشاد او نخل بود بر کنار جویبار سعادت سر کشیده صنوبر بها سرو بنوش بمصعد
مقصد اقصی رسیده ازشاخ سدره میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار
بر اشجار اسرار نکان قاب قوسین او ادنی بر پر سبحان الذی پریده چون
هزار دستان بر سلحفاره فاوحی الی عبده ما اوحی بناله وزار نالیده -

درود سید السادات وسند السعادات یعنی صدر کائنات وبدر موجودات سلطان
عالی رایت برهان ظاهر حجت خواجه کونین ندیم خلوتکاه قاب قوسین نور حدقه
اب وکل ونور حدیقه جان ودل جنت کلشن رسالت عندلیب کلبن بالت در دریای
جدلت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت درج اقراء باسم ربک الذی
خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق شاه لشکرگاه اذ یغشی السدره ما یغشی
ان عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان انبیا شهریار اولیا
اصطفا صدر صفه صفا جوهر خطه وفا در درج ابلجا اختر برج طه وبطه خرمن ارجی
هما شفیع جمیع کناهان مادکا معظم مجتبی معصوم مهتدی مقدم مرتجی مؤید مقتدی محمد مصطفی
ان ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر سای واللیل اذا سجی
محبوب دلربای تخت ارمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای وللاخره
خیر لک من الاولی بران عالی آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم کرانبهای
الم یجدک یتیما فاوی ندیم مقیم ما وای اسنه ای دو جدک ضالا فهدی در دوش توانکر
نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر
شریف دواج ضعیف نخشای واما السائل فلا تنهر حبیب با نعمه ونواعد لبیب
کلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث رباعی ای کشته رواق عرش منزل جابت
وی رایت هلال ملبد ارز رایت ٭ الخلیقه کوش شرع زنجیر درت وی سرمه چشم
بخت خاک پایت ٭ صد هزار صلوات تحیات نثار مرقد منور ومشهد
معطر حضرت رب هادی سبک خاتم انبیا سرور اصفیا کوهر معدن کلمه
قیوم رسالت قالب روح غیب الغیب قلعه فتوح بی عیب ودب

صدف در دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بید گلبن عشق و محبت کلش چون موفت
خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کروبیان شهد اطباق الطاف اعلی
جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطه جان مرکز دائره ایمان سلطان تخت
اجتبا برهان محب صفا محمد کافرینش سایه اوست ز زینت نه فلک یک پایه اوست
فلک را خاک پائیش تاج زرین رفعت نعت او طوبی فرشته در رکابش
راه پوئی فلک میدان ادراکش گوئی کلک خوشبوی ای فیروزه کلش بهشت
جان رایح روشن نعت آن خواجه سلوم تاب آفتاب جبینش حلقه بنده کی در گوش
روشن رویان حجابت کشیده و طره عنبر تاب مشکبار زرکاکلش منشور سواد را
چون گریبان صبح پاره کرده هلال از رنگ ابروان بتوسش چون حلقه قدش
بر سم ادهم شام درهم آمده و کمان فلک از تیر مژگانش چون قوس قزح سر در
گوشه زاویه گردون در کشیده و شکوفه گلشن رخسارش خار بد اعتباری در دیده
گلهای گلستان زده آب شهدهای لب جان افزای لبش عقیق یمن را چون آب
حلال دمن به ثمن گردانیده طراوت عارض ابدارش آتش حسرت در خرمن بهار زده
مروارید دندانش در روح افزای مشتاقان است آب روی در مرجان را
بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره ماه پاشیده
و زلال لعاب دهانش در تریاق زهر هجر عاشقان است آب حیات را
در ظلمات متواری گردانیده یکی ز نور روی تو خورشید انور است
رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است نه عقل بر خصایص ذات تو واقف است
نه طبع بر دقایق شرع تو رهبر است نام آن خواجه میکوم در خطاط عم باعلم
دره بیرستان و مملکت عالم تکن تعلم قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح
فطرت بمقتضای ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف کشیده
اول

اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور حضور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و چون این نور کامل السرور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود و جهان
سجود در داد که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکده قدم
سر از خواب غفلت بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید
آمد که جام او موید است و نام او محمد است وجود او در یقین است ظهور او
رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و صفت او انک لعلی خلق عظیم است ملک
و فلک از نور اوست صافین و حافین سرور او هرچه در عالم وجود و جهان
سجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود اقتباس لذین
نور کامل السرور نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست
استعاره حور رضوان و ولدان غلمان جنان از نور اوست ارواح
قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیای مرسل و اصفیای مکمل
از نور اوست تهجد قدسی الحبک علیه از نور اوست شعله شمع حیات یحیی
از نور اوست وجاهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقف
خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست چشم کشد نور محمدی
قاعده دولت سرمدی بین هر دو جهان پرتو نور ویست کون و مکان
بهر ظهور وی است نور نبی لمعه نور خداست لمعه نور از او کی جدا است
اما تو قدر و قیمت نور حقیقت محمدی چه دانی و جام جان بخش دولت
سرمدی احمدی چه دانی هزار تشنه از ذوق فرات جان داده است
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی شاهباز عالم پرواز دم نشر
وختم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد که لی مع الله فیه ملک مقرب

ولایت مرسد روح القدس باشعه روحانیت واجنحه ملکیت خواست که در فضای رفیع
عظمت جاه محمدی طیران نماید نزدیک بود پر وبال او بسوزد که لو دنوت
انمله لاحترقت اگر بقدر انگشت برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم انجاکه قدرتست
ملک را مدار نیست وانجاکه قدرتست زمین را قرار نیست انجاکه گردش تو انفاذ
حکم خویش عقل بر بسته را اسیر اختیار نیست گرچه شمار خلق جهان از عطای تست
در علم عطای تو بیم شمار نیست ای انبیا به سایه تو کرده التجا آنکس که نیست
بسایه جاه تو کار نیست شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه
رقوم احسان طبیب لبیب جانهای فسرده ربیع بلیع دلهای پژمرده چراغ کلبه
گدایان امت شمع جمع در مانده گان ملت نام ان سید میگویم که گنجور رموز قدم
یعنی علوم مکتوم و عالم نام نگین تعلم در دبستان اقراء وربک الاکرم الذی علم
بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر دواج فاوحی الی عبده
ما اوحی در بر داشت ای رفته شبی بیام سپهری از حجره کرم تا باقصی
از شوق هوای پای دوست رفته دل سنگ صخره از جا بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیمای جبرئیل بسرعت رکابت وامانده فرشته پای بر جای
او تاج بقدر انهاده بر تارک لامکان زیجا در بزم وصال دوست خورده
می از قدح دنی فتدلی از صحن فضای قاب قوسین رفته بحرم سرای او ادنی
از شوق وصال ذوق مستی همدم شده با رفیق اعلی مست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی دیده همه رازهای پنهان در جام جهان نما بیدا
بی بی از گدای محمد نعت خواجه تو میگویم در گلستان فضایلش هیچ میدانی
در محمد کیست حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد کیست مهر شریعت را ماهی اوج طریقت
درج حقیقت را ماهی و گناهکاران امت را پناهی محمد کیست شمع سوخته را نور

دموسی

دموسی صفحات عشق ومحبت را طراز محمد کیست عمود اعصاه است شهود از عرصات
قیامت پیغمبر کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم صفی در انجمن بهشت پیغمبر کیست
سرتا بقدم قالب علم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی پیغمبر کیست
شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شده گان نامرادی را دلیلی پیغمبر کیست
بر عصاه امت حلیمی بر طور نور قربت کلیمی در عالم روحانیت مسیحی بر قدر ازلت
واصالت شرین زبان فصیحی پیغمبر کیست شب خیز اشک ریزی شفیع امت
در روز رستخیزی حی با حیا صفی با صفا محمد مصطفی ای صبح صادق ال
رخ زیبای مصطفی وی سرو راستی قد زیبای مصطفی آئینه سکندر آب حیات خضر
نور جبین پر شکر خای مصطفی سراج انبیا و شب قدر صفا گیسو رود بوی عرفان
مصطفی ادریس گو مدرس درس سعادت است لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی
از جام روح پرور مازاغ گشته مست آهو چشم دلکش شهلای مصطفی خیاط
کارخانه لولاک دوخته پیراهن ابیت ببالای مصطفی روح الامین اسیر در
شان اوست قاصر ز درک پایه ادنی مصطفی خواجه لولاک لما ذکر او که جز
شه با کمال منتهی مولد مصطفی ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات
نامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه السلم ان ماه فلک
رسالت خورشید سپهر جلالت راکه ریاحین رحمت فاتحه فاکهه ساحت سیاح
عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز نهال
عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجامر اصل یاقوت معدن
سرمدی سهیل یمن امانت یاسمین چمن دیانت مشتری پیکر زهره دیدار
شاه مسند کنت نبیا وادم بین الماء والطین سرو ناز حیا ربانی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمین که رحمت از لست عصیان از ما
چنانکه عصمت از تست لطف بین و در گذر دان از ما چو [illegible]

ایا خیر مبعوث الی خیر عالم   واکر مولود لحوا وادم   نام ان سیدی حکیم
که مقصود هیجده هزار عالم او بود واکر آدم بود متابع دم او بود واکر نوح بود
در بلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل حشم او بود اکر ادریس بود معبد تدریس
مستفید الاو نعم او بود واکر ابراهیم خلیل بود مصیف انبیاء سبیل او بود
دهقان سالار جود و کرم او بود اکر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم او بود اکر
اسحاق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اکر یعقوب بود مکروب معتکف بیت الاحزان
اندوه و غم او بود اکر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قهر مصر شاد و خرم
او بود اکر موسی کلیم بود بر طور نور سینا ندیم حریم حرم او بود واکر عیسی بود واکر
سلیمان بود شادروان عزت و صاحب لواء و حامل عالی علم او بود واکر یونس بود
غریق بحر جان و غم او بود اکر اسکندر بود در طلب اب حیات زلال وصال
او سرکشته بوادی انوار و ظلم او بود اکر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم حکم او بود
اکر یحیی بود در آرزوی وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود
اکر جبرئیل امین در حریم حرم راز دار پیغام لذار و محرم او بود اکر میکائیل بود
کیال رزاق امت او بود اکر اسرافیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود
اکر فلک بود عزیز و مکرم او بود اکر ملک بود فیروزه کون طارم او بود اکر لوح بود
اکر لوح بود صحیفه قلم او بود اکر قلم بود طغرا نویس بیش و کم او بود اکر کرسی
بود کرد بالش عالی همم او بود اکر عرش بود در مهمان خانه کرم خان سعد و سعت
پایه عظم او بود اکر جنت بود بوستان ارم خرستان او بود اکر رضوان بود خزینه دار
خزائن امم او بود اکر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اکر دل بود حرم درک
جام جم او بود واکر کعبه بود حلقه حرم او بود واکر بحر بود قطره از نجات شبنم او بود
واکر ابر بود دونده از برکات مقدم او بود اکر زمان در زینت دهقان فلکی بود

اخیل علم

ازخیل علم وخدم او بود واکر صحرای مسکین بود افکنده بی دینار و درم او بود
عالم نمی از رشحه بحر کرم اوست   آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست   عیسی که چو خورشید
زد خیمه بر افلاک در آرزوی سایه عالی علم اوست   هر بنده که دارد خط ازادی
دوزخ آن بنده غلام وی و ان خط رقم اوست   شادی جهان کرد فدای غم
امت دانست که شادی جهانی غم اوست   نام سیدی میکوی در العیب عالم
دیده بران الله اصطفی محمد آدم بمیامن انوار اوست کنوز رموز و سجع سجا طویل
واشارت بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور اوست بالت رسالت
نوح و غرائب و عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار قضائل اوست
تسلیم با تعظیم وسلموا تسلیما و تکلیم با تکریم وکلم الله موسی تکلیما شمه از اثار شمائل
اوست لطائف تعریف یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفه خوشه از خرمن
اوست ارباح سیاح لطف وقهر در صباح رواح و سلیمان الریح غدوها
شهر و رواحها شهر توشه از سر سفره اوست سرهر دلسوخته را سلام و ذکریا را
وعده انا نبشرک بغلام از انعام اوست   تلقی راه صواب بخطاب
یا یحیی خذ الکتاب ازثمره شجره اکرام اوست لغت   ای کهر تاج
فرستاده کان تاج کوهر آزاده کان   هرچه ز بیکانه و خویش خوانده جمله
درین خانه طفیل تو اند   اول بیت ارچه نیامد نوبت   نام تو چون نامه
اخر نوشت   کوی چو لعل باز ساختند   در صف میدان دل انداختند
ادم نو عهد در آمد ز پیش   تا بر دان کوی بچوکان خویش   بارکش چرخ زنج جوشد
رفت کوی خرد ماند فراکوش رفت   نوح که لب تشنه بدین خوان رسید   چشمه غلط

گرد نطوفان رسید مهد براهیم چه از پی فتاد نیم ره آمد و سر جا او فتاد
داشت سلیمان ادب خود نگاه مملکت آلود بجبت ای کلاه خوش ازین جام
تهی دید دست شیشه یکباره از غم شکست عزم مسیحا چو فلک ساز کرد مهر قدم دست
ز فلک باز کشت هم تو بنو طرح در انداختی سایه برای کار که انداختی مهر خند
ای نام بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو

ای کله تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان

هرچه ز بیگانه و خویش تواند

جمله درین خانه طفیل تواند چو کمند بعالم علم افراختی غلغله در کون در انداختی

مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد خطبه بدوران تو زبده ارباب تحقیق و اصحاب یقین

چنین اشارت کرده‌اند بعد از آنکه جبرئیل بفرمان ملک رب العالمین جل و علا لطلب سید انبیا

و سند اصفیا آمد دید آنحضرت گلیم فقر بر سر کشیده گل در لحاف غنچه خوش خفته دید سحرگه

باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل ای برده آب حیوان شیرین لب و دهانت دیده

عقل حیران زان شکر شکرناب حضرت ختمی مآب فرمودند ای جبرئیل چرا آمدی عرض کرد

یا رسول الله برخیز بیا که امشب شب نشاطست شب شرابست ساقی مهتاب

این مستی جام باده دانی ز کجاست در باده جام حسن ساقی پیداست فرمود کجا می باید رفت

عرض کرد یا رسول الله این هفت طبقات آسمان هفت منزل دارد در هر منزلی

چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه عالم ~~صلعم~~ جواب از حکم بکمال [illegible]

سبحان الذی اسری هزاران عقد ربانی که سبحان الذی اسری نبی بر فرق جان

تاج بری دل را بمعراجی چو خورشیدش بیارائی که سبحان الذی اسری هر آنکس

را که برداری باطلاقش فرود آری در آن بستان دمی جانی که سبحان الذی اگر

پس ~~خواجه عالم صلعم تا زیارت همت در دست گرفت~~ از جا حرکت فرمود

یا رسول الله خطاب بمن رسید ای جبرئیل امشب صوم و طاعت و زاویه عبادت خود را

بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف کن بر طاوس و بخچه حله مرصع قدسی را

بگیر وصل فرحی بیار کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نه

میکائیل را بگو تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بگو تا صور را از عرش

موقوف گذارد و عزرائیل را بگو تا دست از قبض ارواح باز دارد فرشتگان

نور رضا را بگو تا طبقات سموات را آراسته نور بعشرت و سرور بربندند

نوبتیان صدق و صفا را بگو تا کوس جود و عطا در قطار [illegible]

فرو گویند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین آئین بندد و مالک را

بگو تا درکات دوزخ را قفلهای حلم و سکینت مقفل گرداند دریاها

از تموج ساکن گردد و ریاح از تنسم باز ایستد افلاک از سیر سکون آرام

گیرد حاملان عرش را بگو تا فلک اطلس را لباس مقدس پوشانند کرسی را

تاج قدسی بر سر نهند هفتاد هزار فرشته مقدس همراه خود بردار به بهشت عنبر سرشت

[illegible] در آن خیمه بر آنها بهشت اختیار کن و بر زمین رو و از آنجا [illegible]

بردار و سر تا سر دنیا را معطر محبت و بخور مودت معطر گردان و بعد از آن

بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام و از شام بیثرب و از یثرب بحرا

کوه و از حرا قبیله قحطان و از قحطان به قبیله بنی کنانه و از کنانه قبیله

قریش اختیار کن و از مضر قبیله قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم قبیله

بنی مطلب را اختیار کن و در میان ایشان جوانیست سرو قد ماه رخ

عطارد منظر زهره پیکر زهرا دختر آفتاب چاکر بهرام حشمی

مشتری رای کیوان مقدار از دست ساقی روزگار جامهای بلا

و محنت چشیده و سر در غبار اندوه و غم کشیده با ادب بر بالین

او رو و در رفق با او عرضه داشت کن بگو امشب شب قربت

شباب قدر شب قدر خویش بطلب دریاب آرایش بدر آب شب

معراج محمدیست یا رسول الله بفرمان ملک صمد جل و علا جهت تحصیل براق

بهشت در آمدم در مرغزار جنت چهل هزار براق دیدم هر یکی بر جبین ایشان

رقم نام محمد رسول الله نوشته دیدم در میان این چهل هزار براق یک براق

محزون غمگینی در گوشه سر فرو برده و سیلاب بهار اشک بر رخساره خویش روان

کرده جبرئیل گفت ای براق آن در استغفار احوال خود [illegible] گفت ای

جبرئیل چهل هزار سال است نام محمد شنیده ام در خشت مستی سرا پرده عشق

محبت او کشیده ام واز الست روز در گوش من نام محمد آنحضرت را شنیدم دل بجانب
طعام وشراب بهشتی نکشیده ام یا رسول الله از میان چندین هزار براق این براق
را در داغ اشتیاق تو بر جان داشت اختیار کردم واز انجا غیب دولت سر
کردم الله صدر بدر عالم لطف محبت است که براق بود درآمد فاذا فرغت فانصب
رضوان ها فردا براقی ارایا تو شاخم پر آب کوثر طشت ازمرد خضر النور تطهیر فرمو
رضوان با چندین هزار فرشته عمامه آورده چندین هزار طراز و بر سر او طراز ها رحلت
لا اله الا الله محمد رسول الله که حبیب الله بود الکاه جبرئیل رداء نور در بر آنحضرت کرد
نعلین زمرد در پای انور و منطق تا ریاضت ارباقوت سرخ بدست مبارکش داد از خانه
بیرون آمد که ملایک اعلی در صف دید ایستاده همه در تعظیم وتکریم فانم اللهم
زبان به تحیت وثنا گشودند آنحضرت را بشارت دادند براق پیش آوردند
براقی چه براقی براق ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی
خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبهتی عطارد فطنتی حورا
شمایلی ثریا فضایلی قطب ثباتی سهیل کلاه مرصع یال ملمع بالا عنبر دمی
لولوء سمی سنبل بوی قرنفل بوی آدمی روی فرشته خوی جنت مرغ کور
منشرح سریع السیر کثیر الخیر تند رام زمرد لجام یاقوت زین ستاره جبین کرکان
رکاب سبک شتاب بادپای آتش رای آتش رفتار عنبر غبار تیز گوش
چابک هوش خوش عنان مشک افشان طرفه مهای در پرواز نور داشت
بوی خوش از غاشیه خود داشت جبرئیل رکاب میکائیل عنان گرفت
عرض کرد یا رسول الله سوار شو قدم در راه نه ملائکه ملا اعلی و مقربان عالم بالا
در انتظار قدم شریف تواند جناب رسالت خواست سوار شود براق تندی
عرض کرد وعزه ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله
صاحب اللواء جبرئیل گفت ای براق کجی آن خدای که وعده کرده ضیف
اوست که پیغمبری نزد حقتعالی گرامی تر از حضرت محمد صلعم بر تو سوار نشده
لرزه

سوار گشته لرزه بر براق افتاد واز حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت
بروایتی آمده که براق تندی نمود جبرئیل بانک بروی زد که ای براق این
چه بی حرمتی است مگر نمی دانی برای کیست بر قومی نشنیده ای منزه
هژده هزار عالم است سلاله اولاد آدم مطلع انوار سبحان الذی اسری
مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی عالی علم دنی فتدلی والی حرم
تکیان قاب قوسین او ادنی حبیب باران گناه است ای سید
سجاده حبیب مقربان لیس مع الله معلم معلم بعلکم واعلم انه لا اله الا الله
بکرم تنکیریم دلکفی بالله شهیدا محمد رسول الله شاهی که از جوال خدا آگاه است
در روز قیامتش شفاعت خواه است در وصف کمال او چگونم کادرا
ای سید محمد رسول الله براق گفت ای امین وحی الهی وسیک قدس حاجت
با من درش کمن در حاجتمندم دارین سید کونین التماس خواهم که عالم نبود
بکوی تا تقدیم رسانم عرض کرد یا رسول الله امشب که بدولت تو مشرف ام
و بروح روح افزای در ایحه طیبه جان آسای تو برسانم ریدان خوی
راوارم پیرم چون فردای قیامت خندین براق برقی که ای مام آدمی
فلک پیمای در قدمت کشید نظر از جانب بر داری قدم در رکاب
دیگری داری و مرا ضایع گذاری یا رسول الله طاقت ان ندارم ما سیل الی
امشب مرادی جوار لیدا از آن قدم در رکاب در دار خواجه عالم قبول
عفو فرمود در قیامت براق سوار خواهم شد.

در شب قرب و کرامت که شب وصل حبیب با محبوب بود

چون مشیت حضرت واهب العطیات جل وعلا براین قرار گرفت که لعجائل
صمدیت الطباق هفت قبه ایوان مطبق را در فضای هوای قدرت معلق بدارد
بلفظ کاف و نون مشیت بی آلت از عرصه عدم بکشور شهود آورد مقدرنی
نه بآلت بقدرت مطلق کند شعبده کاری چه گنبد معلق حصار ساخته زنی
ابگینه گون طارم بگرداورده از جوهر بلبر ان خندق و بعد اراده ازلی انک
براس قم دلرفت در صفحات طبقات آسمان را بمشعلهای کواکب و در رواق
زلیت دهر ماه خورشید را دو نیر اعظم مانند تکمه زرین در میان میدان این
ای طلس سرای کن مکان انداخت تعالی الله زهی بینش وتامند در خواندنی
خداوندان خداوند فلک برپای دار انجم افروز خرد را با معالی حکمت آموز
جواهر بخش گلهای باریک بر درا و ذره شبهای تاریک هر یک ازین لولی افلاک سموات
در حضور مقام فخریه و مباهات برآمدند از انجمله مناظره و تفاخر بود در میان
آفتاب و ماه افتاد گاه ماه از فرکلاه زبرجدی فلک اول دست فخامت
در دامن آفتاب میزد و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چهارم دست
مناقشت بگریبان ماه در از میکرد ماه میگفت که سلطان ولایت سیم
شهریار قمر نام بدر لقبم ~~[illegible]~~
همینکه بر تخت سلطنت نشستم تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در بر کنم زحل
در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی در بر کشد در اوج برج هفتم بندگاری
من میان بندد مشتری لباس مشتری پوشد در مسند قضاوت و امامت نشیند
همسند حکومت دهر بفرمان جهانمطاع من ابلاغ احکام بخاص و عام رساند
مریخ با خنجر و رماح بیدادکاری که تیر تقدیر بر کمان تدبیر بندد زهره در کنار دف
در بزم عیش و نشاط طرب نهد عطارد با عیبنی تمام در مسند انانی در مقام
صاحب

صاحب دیوانی مرا ابتهاج نموده ثبات النعش و سلاح داران ثریا در پیش تخت
من دست در کمر زده چون ماه این سخن بسمع جمع افلاکیان رسانید آفتاب
جهان تاب در مقام دفع این سؤال و منع این جدال تیغ از نیام امتحان
بر کشید و سخن باینجا انجامید که سلطان تخت آسمان چهارم منم
اگر نه نور من ظهور نمودی جگر سنگ در دل کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی
رنگ پوشیدی و لعل بدخشان که شراب ارغوانی نوشیدی عقیق یمنی
چون کلاه آتشی جمی لایق کی ارباب تکمه میکردانم طلا و احمر را
لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی رومی پوشم طفل ثمرات
در حجال شجرات از خامی تا تمامی من می پرورانم در سرمای زمستان لحاف
زر لعبت زر فشان بر سر سرا زده کان می گسترانم این گونه مبارزه
و مفاخره میان ماه و آفتاب بود در فرمان للازم الاذعان حق جل ذکره
در رسید که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصطفی حبیب با احمد
و محبوب ما محمد را یک شب بر مرکب نور سوار و بر بنی طارم زرنگار
برآریم تا او عالی کلیه شما از چندین هزار سال در معرض اختلاف واقع اید
بر ابطال آرای عالم آرای شما میرسانیم این بود در شب موعود
جبرئیل این بفرمان رب العالمین بطلب سید انبیا و خلاصه اصفیا آمد برق
کردار بر رهرو براق نشست تازیش زیر تازیانه بدست چون
در آورد در کاوش پای کبک علم خرامش از جایی هر چه را دید زیر
گام کشید شب لکه خود را بر لجام کشید عقل اول جوهر اول صادر از دل
چون به فلک اول رسید ماه را دید پای به پستان نهاده گاهی از مقام
اهلا در برقدانوار مرحبا گاهی در مقام بدار در منزل شرف صاحب صدری
پای طلب مشرفا کرد عنان براق خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گرفت

عرض کرد یا رسول الله آراسته ام خانه بیا ساکن دمی و خلعت خرخانه
بیارا دمی رسالتمآب مصطفوی جناب فرمود مقام بالاتر امی در نظر دارم
تحفه حضور چه داری ماه عرض کرد سلطان اقلیم آسمان اولم برکره نقره
خنگ فلک سوارم با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سریع
السیرم خواجه کائنات فرمود ایا ماه شرم نمیداری در این بضاعت مزجاه را
بر طبق عرض میگذاری و در مقام عذر در حضور من جلوه میدهی باش ای در انجمن
فلک و مجمع ملک بتیغ [illegible] آیت باسعادت اقتربت الساعه و انشق القمر خراشی
خواهی خورد آری یا رسول الله [illegible] فخر من از فلک الانجم شکاف از
خنجر سیاست تو از فلک زده بعد از آن سرور قصد فلک دویم فرمود
عطارد باستقبال آن نگین خاتم اجلال [illegible] آمد عرض کرد ای دل شده فتنه
رخ ماه وشت عاشق شده جان بر آن تمنای خوشت در کلبه ام دراز و بنشین
تا جان و دل خسته کنم پیش کشت قبله عالم صلی الله علیه فرمود ای عطارد هدیه چه داری
عرض کرد دیوانخانه ایوان آسمان را بسجدت رقم میکشند شعود کنگره
برج جوزا بنام بسته جوهر عزیز را اوج [illegible] دم میزند رفعت و کمال
بنام ارباب جاه و جلال میکشم اکنون چون قلم سر قدم ساخته ام
باصد هزار
عرض نمود اگر صدر دیوانخانه هفت ایوان کهکشان امام شب باغ رضوان
کرده حور قصور در [illegible] عنان بنام مشتری [illegible] از [illegible] مقام
کرده در ضیافت خانه [illegible] بطعام [illegible] و شراب احترام نوشیده
ای ماحضر [illegible] سر فرود آورد عنان عطف کشید با کمان سوم گشت دید زهره را
دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب
نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب بیدار میساخت چون بشارت
مقدم خواجه عالم شنید آه از جگر کشیده پیش آمد عرض کرد ای بهر جان نثار
خاک پایت گردون نرسد قدر عالی رایت یک لحظه از کوی درویشان کن
تا از دل از دیده کنم سراپا زم جایت شاه رسل عنان دولت کشید فرمود وقت
توقف

توقف نیست ماحضر چه داری زهره عرض کرد یا رسول الله اقطاع ممالک آسمان سوم
در حیطه اقتدار من است زمزمه مغنیان گنبد خضرا از صدای نغمات او تار من است
سبز پوشان صوامع علوی بسماع سرور من در رقصند حریفان بزم طرب سرای
ملکوت از نغمه و نوای من در تسبیحند بر حلدت حضور نثار مقدم تو کنم
پیغمبر اکرم با بشارت لطیفه جواب آن ضعیفه چنین داد که ای زهره نغمه
بی بهره تو کی فریفته شود [illegible] زهرا در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده
مقام سر شب به بیت چهار ساعت نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه
ماهی سی روز هر روز بیست چهار ساعت سیصد رکعت نماز نیاز بجای آورده صدای
او تار تسبیحات زهرای من در هر آن در دقیقه میرسد پس عنان براق را جانب
قصد مرحله چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بشکل طشت نورانی
از اشراق انوار او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته صد هزار حلقه
سیم و سکه زرین بر جوهر او ریخته چون چتر میمون اثر مقدم مهر شیم [illegible] در خیمه
ورود مرکب مسعود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت دوید
این رباعی پیشکش آورد ای خواجه عشق از لب مایه تست هر هفت فلک کمینه
یک پایه تست سخت زلطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایه تست
صد جان اگرم بود نثار تو کنم جان چاکر لعل آبدار تو کنم گر بار دهی [illegible]
بر ارض نفس دل بنده زلف تابدار تو کنم رسول مدنی فرمود ای آفتاب منار
افلاک در پیش [illegible] رنگ ندارم اگر تو مشعله دار افلاکی آفتاب [illegible]
علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان
فتوت طلوع نمود سر گشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت بجاده هدایت
آمدند ای آفتاب این گفت مرکب را [illegible] منزل مریخ رسید از رباط
رباط پنجم [illegible] رسید از آنجا بدار الحکم مشتری روی آورد [illegible]
در صفه تدریس [illegible] مسند حکومت [illegible] چون [illegible] قدم شنید

اکابر قاضی شرع بوسید عرض کرد ای بر دو جهان طفیل خاک قدمت
من معجزه مسیح فیض دمت ملک ملکوت به رعیت گرفت بر کنگره
عرش رسیده عظمت بدر بحث لشکر حشمت جنود بستان بار انور
کن. حضرت فرمود اگر تو قاضی بلاد اکنون خلیفه دبیرستان الرحمن
علم القرآن تران منشور رسالت فرقان دستور علم شرع شعار
خود شریعت باشد تقوی طریقت و دین مبین عشق مرصدم
بعد قصد مرحله پنجم کرد و محمد زهره بود رخش تاج مکلل بر سر
نهاده جون کرد براق خواجه علیه الصلوة ار دور بدید شد باستقبال دوم
گفت ای بهفت فلک غلام خاک درتو این دیده عقل خیره در نظر تو
هرچند شه مسند پنجم باشم هستم چه قدم خاک ره جاکر تو حضرت بابشارت عالیه فرمود
مقصود صعود بدرجه اعلات در مقام ارفع امنع دم فقد لی پس دست بر سر
براق کشید مرکب ازین هفت مرحله جهانید چنانچه شیخ گنجه گفته ازین پایه
میکند شد محمد برقص پای براق شد بقطع قطع هفت ادرج می برید
زمنازل فلکی شاه را شهپر ملکی ماه را در خط حمایل خویش داد سر بزر از
شمایل خویش بر عطارد زنقره کارده است زنکار کوره رضاعی بست
زهره را از فروغ جهتاب برقع برکشید سیاب جون برآمد ز تخت گاه سپهر
تاج زرین نهاد بر سر مهر سبز پوشید جون خلیفه شام سرخ روی گذشت بهرام
مشتری را زقرص سرتاپای دردسر دید کشت صندلسای تاج کیوان جو
بوسه زد قدمش در سواد عبیر شد قلمش او خرامان مثال باد صبا
درگذشت ار ریاض نه خضرا

ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
عالم غیب وشهادت بخشنده توفیق عبادت جل شانه میفرماید که هر آینه شما را بیازمائیم
وامتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلاها صابر هستید یا نه وحکم خدا را گردن نهید یا نه
چیزانکه از ترس وبیم قومی که دشمنان شمااند وگرسنگی قحط ونقصان مال وبیماری و
نقصان میوه‌ها گفته اند نقصان میوه‌ها مرگ فرزندان است ودر حدیث آمده است
که چون بنده مومن را فرزندی بمیرد حق سبحانه عالم الغیب جلاله فرشتگان را گوید که چون میوهٔ
دل بنده من از وی جدا کردید چه گفت گویند بار خدایا حمد وثنای تو گفت وکلمه استرجاع
بر زبان جاری کرد فرمان رسد که از برای بنده من خانه در بهشت بنا کنید و او را
بیت الحمد نام کنید پس فرمود انانکه درین بلیات صبر کنند ایشان را بشارت ده که
وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة چون بر سر ایشان رسد رسیده یعنی مصیبت
گویند انا لله وانا الیه راجعون روایت است از خازن کنوز معارف و حقایق حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم که فرمود این آیت سراپا هدایت ولنبلونکم بشیء
من الخوف خاصه در شان قاتل غر محجلین وسید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام نازل
گردیده است در اثر ور را باین چیزها امتحان وباین بلاها افتنان نمودند وایشان در هر
این بلایا ورزایا صابر وشاکر بود مراد از خوف حرب است وقتال کردن وایشان با منافقان
وبا جنگ‌آوران ودجاهی ثبات شدید درین معرکه‌ها سرور دین ودنیا کسی را شرکت نبود
هر کافری از گریبان کفر سر برآمدی به تیغ بیدریغ وی عمرش بسر آمدی ومراد
از جوع روزه است وی بیشتر روزها روزه بودی وافطار وی لقمه از نان جو بودی
ومفهوم وی حسبه من الطعام ما یقیم به ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی یعنی از غذای
آنقدر مرا بس که پشت مرا راست دارد واز عبادت پروردگار مرا منع ننماید ومراد
از نقص اموال عطا وبخشش است وبیان آن الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار است

ونیز گفته اند مراد از نقص من الاموال ترک غنیمت للاشتغال بالقتال است که تا از جهة غنیمت
از قتال باز نماند زیرا که همت عالیه او ربودن جانها و نفسهای ابطال و دلاوران بود نه
نفایس اموال ایشان ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
و مراد از نقصان انفس آن است که در رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داده بود که یا علی ترا شهید کنند
آنحضرت ازین خبر بر سر مبارک خود گریه کرد و دست بر محاسن مبارک خویش فرود آوردی
و فرمودی ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم چه منع میکند بدبخت ترین
امت را که بیاید و این محاسن مرا بخون سر خضاب کند و مراد از نقصان میوه ها میوه
دل است یعنی جگر گوشگان حسن و حسین و جناب مصطفوی حسب دین علی الاثمار المنزل
خبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد که هرگاه بر حسن نظر میکرد بخاطر میاورد
مصائب او را و صبر میکرد و هرگاه نظر بر رخسار حسین میکرد بخاطرش میآمد
مصیبات آن تازه پسر را و اشک میباریدی و صبر میکرد

از خلاصه اولاد آدم شاه عرب و عجم میر یثرب و حرم شمع جمع امم سید سادات عالم
روایت است که فرمودند من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر که
ایمان دارد بخدا تعالی و بروز قیامت باید همسایه را گرامی دارد حق همسایه است که
بهیچ نوع ایشان را نرنجانی و اگر ترا بخوانند اجابت کنی و اگر همسایه محتاج قرض شود
بگیری و اگر قرض خواهد ترا توانائی باشد بدهی و اگر چیزی یابد ورا تهنیت بگویی
و اگر مصیبتی رسد تعزیت کنی و اگر بیمار شود بعیادتش روی و اگر بمیرد جنازه اش
برداری ای عزیز از همسایه درویش باخبر باشید انچه توانید دست گیری کنید
آورده اند که درویشی دلریش که پرده بروی کار خویش انداخته و حال خود را
از نامحرمان [illegible] درویشی خود را پنهان میداشت راز دل خود با کسی نمی گفت

در احوال همسایه [illegible]

درویشی خود را از هرکس میتهفت و یا همسایه بود توانگر روزی کودک همسایه
[illegible] بخانه امیر و درویش آمد ایشان دیگی از بار گرفته بودند طعامی که در دیگ
بود بخوردند و بکودک ندادند کودک از خانه درویش بیرون رفت و بخانه
خود در شد دل تنگ افسرده حال خود با مادر و پدر گفت انواع طعامها پیش
وی آوردند و گفتند ای جان پدر و مادر بخور کودک میگریست و نمیخورد و میگفت
که من آن طعام میخواهم که در خانه همسایه پخته اند مرد همسایه را حاضر کردند و گفتند
ای مرد ای درویش چرا باید از تو بار نجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من
رنجی بدیگری رسیده باشد مرد منعم قصه باز گفت درویش ساعتی سر در پیش افکند
با خود گفت این سری است که حقتعالی میخواهد فاش کند و کشف ما نماید و الا از کجا
بطفلی بد [illegible] و این طعام [illegible] که ما را حلال بود و دیگران را حرام بود
نخاده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح [illegible]
و شما را حرام حالی [illegible] در [illegible] و حلال است توجه دانم در حال [illegible]
قوت [illegible] بیش و طرب [illegible] چه دانی ما چه [illegible] میرود اگه [illegible]
[illegible] دار [illegible] و درین آب و گلست آتش از خانه همسایه
درویش مخواه کانچه بر [illegible] میکند و دود دولت مرد توانگر گفت [illegible]
[illegible] ترا از خانه بیرون نکنم [illegible] دارم [illegible] و ملک با تو قسمت
کنم [illegible] داشت با او نیمه کرد و بدو داد چون اثر دو توانگر مرد او بخواب
[illegible] گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت رحم تعالی [illegible]
[illegible] این حکایت [illegible] باید رعایت حال همسایه نمود [illegible]
اطفال خورد [illegible] لاسیما همسایه [illegible] باشند
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] در خانه [illegible] فرزندان [illegible]

در حال توجه کات

باالله

شقیق بلخی گوید سالی بحج می رفتم چون بمنزل رسیدم و قافله فرود آمد گرد قافله برآمدم
جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده بر کناری رفته با خود گفتم این بحج نیامده بلکه آمده
در طلب تماشای قافله و مردمان است بروم و ویرا ملامت کنم روی بوی نهادم
دیدم بر من نگریست و گفت یا شقیق شنیده که خدای فرماید ان بعض الظن
اثم با خود گفتم این جوان بدانست آنچه در دل منست چون بمنزل دیگر فرود آمدیم گفتم
بروم از وی حلالی بخواهم چون پیش رفتم دیدم در نماز ایستاده بود صبر کردم
تا از نماز فارغ شد گفت یا شقیق انی لغفار لمن تاب با خود گفتم این مرد
از قطب و از اوتاد و ابدال است دو نوبت از قلب من خبر داد چون بمنزل
سوم رسیدم دیدم همان جوان رکوه بر دست گرفته بر سر چاه آب که تا آب
کشد رکوه از دستش در میان چاه آب افتاد دیدم رو بسوی آسمان کرد و گفت
اگر آب باشد تو میباشی در سیرابی من قوت اما رکوه درین چاه مگذار من ا
با دیدم که در قعر آن و جوش آمد و رکوه بر سر چاه آورد و دست دراز کرد و رکوه
برگرفت و پرآب کرد و پاره ریگ در وی ریخته بجنبانید و بیاشامید با خود
گفتم در حقیقت این را از برای وی طعام کرده است باشد از وی بخواهم
دیدم رکوه پیش من آمد و از او بخوردم طعامی بود و شکر آن بخوردم و بودم
پس دیگر ویرا ندیدم تا مکه رسیدم ویرا دیدم در مسجد الحرام حلقه بر وی گرد
آمده بودند مسائل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کیست
گفتند این شجر باثمر بوستان سید حسن موسی بن جعفر است گفتم ای والله حقا که این
علم و بیان و زهد و کرامت همین است الله اعلم حیث یجعل رسالته و ذکر بود ...
محفوظات یا موسی ... دیگر بتشنگی و گرسنگی امام حسین علیه السلام

آورده اند که چون حضرت رسول از جنگ احد فارغ شد جابر بن عبدالله پدر خود را
می جست در جایها او گفتند ویرا در حرب گاه دیدم کوزه آب برداشت و در میان کشتگان
میگشت ویرا می جست از جایی آواز برآمد که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه مجروح را
آب دهم بعد از آن پدر خود را باز جویم کوزه آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست
که آب بیاشامد از جایی دیگر آواز آمد که العطش وی بدان جانب اشارت کرد که اول آب
بوی ده شاید او از من تشنه تر باشد آب پیش وی برد وی نیز خواست که آب بیاشامد
از جایی دیگر آواز برآمد که العطش وی نیز بدان جانب اشارت کرد همچنین تا بالین هفتمین
تشنه مجروح بگذشت هر یک بدیگری اشارت میکردند و آب نمی آشامیدند تا دیگر جاب
اولین رسید جان بجانان تسلیم کرده بود بدوم سوم گذر کرد تا آب بدیشان دهد
جان بحق سپرده بودند و هیچکدام آب نیاشامیدند جوانمردان بودند در تاریک گور
جوانمردی کردند و چنان سخاوت کرده که جان نیز مضایقه نمی نمودند خواجه عالم
فرمود از گناه جوانمردان درگذرید در حقیقت دستگیر جوانمردان است و علی
مسلم است که هیچ جوانمرد چون شاه جوانمردان امیر مومنان نبوده در جان را در راه
خدا و رسولش بذل کرد چنانچه این آیه در حق او آمده است و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و او زمانی بود در مشرکان قصد رسول الله کردند
جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید امشب علی را بجای خود بخوابان و برو
امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله اگر کار تو مرا صد هزار جان رایگان بودی همه را فدای
تو کردمی دیگر کسی بود در زمانه در جان فدا دست خود در جیب خود و برادر خود

کرده باشد هم از جان گذشته باشد و هم در مهمات از آب گذشته باشد و نیاشیده باشد بلا آن نور چشم حیدر عباس تشنه بود در میان شریعه فرات هم آب نخورد و هم فرات را لبور کرد

آورده اند که هبیره بن عبد الله گفت روزی نزد مولای متقیان شدم در کوفه نظر بمن نکریست و فرمود دلت با اهل و عیال است که در مدینه اند گفتم آری یا امیر فرمود چون نماز خفتن بگذارم بیش من آی بر بام سرای من هبیره گفت پیشش رفتم فرمود چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت باز کن چشم را باز کردم خود را بر بام سرای خود در مدینه یا امیر المومنین دیدم فرمود یا هبیره نه عامه دعوی میکنند در زمان ساحر به یکشب از زمین عراق رفت به زمین هند گفتم آری فرمود اگر وی در کوفه خود را تواند رسانید ما با ایمان خود قادر تر باشیم از آن یا هبیره میدانی من کیستم من آن علی ابی طالبم در وصی رسول رب العالمین آصف بن برخیا که اهم از اسماء عظام در تخت بلقیس را یک ماهه راه بیک لحظه پیش سلیمان آورد و قادر بر آن بود چگونه من قادر نباشم و حال آنکه هر لدا اسم از اسما و الاسم اعظام در نزد من است چگونه قادر نباشم عرض کرد یا امیر المومنین باش یا دارت التوریه والانجیل والفرقان والحکم الذی کطلب آورده اند در جمله حقیقی که موسی را فرمود که از خضر علم آموز در آن وقت که با خضر بار گشت برادرش هرون رسید در دریا سوال عجائبات که دید گفت علی و خضر در کنار دریا نشسته بودیم مرغ از هوا آمد منقار را آب گرفت بسوی مشرق انداخت و یکبار دیگر بسوی مغرب انداخت و یکبار دیگر بسوی هوا انداخت و یکبار دیگر بسوی زمین و دریا و ما از آن متعجب گشتیم و متحیر ماندیم خضر بیامد گفت از چه متحیرانه گفتیم از کار این مرغ گفت معنیش آن است

هر کرا آفتاب عقیدت از مشرق دل و دماغ علی حسب ما اختلفوا فیه طالع شود چون آفتاب داند در پروردگار را سایه نباشد اما چون عادت رفته است که هر گاه از تاب آفتاب زحمتی باشد سایه طلب کند که در آن سایه رنج او به راحت مبدل شود در این هنگام چتر پیشوایان پیغمبر آخر الزمان راحت و رحمت خدا تعالی را سایه خوانده است بر سبیل استعاره و فرمود در آن روز عالم نور مثال سایه نباشد الا رحمت پروردگار و رحمت پروردگار شاه مالک رقاب جناب مستطاب ابو تراب علی ابن ابیطالب المرتضی المرکی المجتبی است که در کرد است توسل بدامن ولای علی زده و متشبث بذیل عنایات او گشته در لطف و رافت و رحمت او مستغرق اند فردای قیامت لواء و علم در دست آن امام است شیعیان و محبان و دوستان در زیر سایه آن علم مستظل چنانچه در دنیا لواء پیغمبر را با کفایت حیدر بود در افراشته یاد است خواجه کونین و فخر عالمین چون بجنگ خیبر رفت چشم الحیم بتابعت برد که بود خواجه نگاه کرد دکسیان اصحاب شاه مردان را ندید فرمود علی کجا است مبارز دار الاسلام که کار حرب را او سازد و دل عدو بقهر او کداز د کجاست عرض کردند او بدرد چشم مبتلا است خواجه علم را ابیکر داد و بجنگ فرستاد آن نامرد برفت و بی فتح باز آمد پس رایت بدست دیگری داد او هم بی فتح که آن ران خیبر حیدر است او و حصار را کار سلطنه خواجه فرمود لاعطی الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فردا این رایت را بدست کسی خواهم داد که خدای و رسول خدای او را دوست میدارد و خدای و رسول او را دوست میدارد کرار باشد فرار نباشد باز نگرد تا در خیبر نگشاید گفتم منافقان گفتند بار از علی فارغیم که علی صاحب علت است زیرا چشم درد دارد دیگر روز مصطفی امر قیصی را بخواند و فرمود یا علی تو را چه است عرض کرد در ای بهتر و مهتر اهل عالم و ای شرف نژاد ادم امشب در وجود

چشم من درد میکند و کحل شفقت تو میخواهم دیده ام درد مند است مرهم راحت رحمت
تو ام می باید فرمود بیا که آب دهان من آب روی حیله دارو ها ببرد و شفا دهنده
درد ها در چشم عتبه بن قیسه کرده که خواجه عالم شاه مردان را در کنار خود نهاد
و پس از لعاب آب دهن در چشم امیر فرو کشید چون خواجه جهان نوش داروی
امان از لعاب دهان در چشم امیر مومنان کشید فی الحال صحت یافت و رمد او به صحت
مبدل گشت و شاه مردان فرمود که بعد از آن چشم من هرگز درد نکرد

در معجزات حضرت رسالت مآب آورده اند که در جنگ احد طعنه نیزه بر یک چشم قتاده بن نعمان
زده بودند حدقه چشم وی بیرون افتاده و او آن را بدست گرفت پیش رسول آمد
حضرت رسول آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب دهان مبارک در چشم وی کرد درست شد
و روشن تر و خوبتر از دیگر چشم او بود نبود چشم حسین در کربلا نه و الا سزاوار بود در فرق که
تیر بچشم نارسیده قربان گشتندی چشمها و سرها نیز بجای خود مي

حق تعالی ابراهیم و اسمعیل را فرمود که از برای من خانه بنا کنید از سنگ به وادی غیر ذی زرع
از یک جانب او بیابان بی نهایت و از دیگر طرف او دریای بی نهایت و نظاره کنید
تا عشقبازی عاشقان ما ببینید که آن سنگها مقناطیس دلهاست ابراهیم خلیل علیه السلام
در ظاهر خانه کعبه بنا کرد جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد که دلها در سینه مثال کعبه است
کعبه ابراهیم از احجار بود کعبه جبار جلیل از اسرار آن کعبه مطاف اصناف خلق این
کعبه قبله حق آن کعبه منظور خلق این کعبه منظور حق آنجا مسجد الحرام اینجا مشهد کرام آنجا
عرفات حاجیان اینجا تجلیات عارفان آنجا چشمه زمزم اینجا الطاف دمادم آنجا مقام خلیل
اینجا مقام دلیل آنجا رکن یمانی اینجا کنوز معانی

آورده اند که روزی سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همایی
در جو از طرف هوا هویدا شد آن جماعت را که چشم بر صورت همای افتاد در باطن
ایشان طرب پدید شد و طمع از ظاهر ایشان برخواست گفتند برویم و به سایه او
پایه حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعت را دید مسارعت می نمودند و خود را در سایه
همای می انداختند و ایاز از جای خود نمی جنبید سلطان گفت ای ایاز تو چرا
نمی روی تا مگر ترا همای سایه لوح سلطنت سایه بر سر اندازد تا سعادتی تو را
حاصل شود لنا آنجا که عقل و کیاست ایاز را بود روی نیاز بر زمین نهاد گفت
کدام سعادت یابم که بهتر از سایه سم سمند پادشاه باشد سلطان چون ترا بیت
و ادب علم برآمد شفقت در باطنش پدید آمد مهر از وی در دلش پیدا شد و او را
مقرب مملکت خود کرد همچنین آری والله چاکران و دوستان خاص آل عبا پادشاه را
ببین حضرت سید الشهدا سایه سعادت و ظل رحمتی جز مجالس عزا و محافل مصیبت سرایان حضرت
نمی دانند خود را از دور و نزدیک با هزار شوق شعف بر سر سایه چادر مصیبت و لو
آن حضرت میکشانند تا در حضرتش تقرب جویند و از اثر و حرارت آفتاب قیامت
در امان باشند آه چنین من که باشم که زنم لاف هوا داری تو حیف باشد چه
ز معشوق عاشق مینی

گاناك
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال کن فی الدنیا غریب
او کانک عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله
روایتست از شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت سلطان ارکاه نبوت والی خطه رسالت
مقتدای جمله انبیا پیشوای کل اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله چنین سفر باید کرد باش در دنیا
چون غریبان یا باش همچون رهگذریان وخویشتن را از جمله مردگان شمار چه کرد نیست
هر افسرده مردنی است وحاصل گل پژمردنی است این شراب مرگ شربتیست که هر زنده
را بباید چشید و ضربت مرگ ضربتیست هر افسرده را بباید رسید سلطنت سلطان
ضرب ادعا دافع نه وحشمت وجاه پادشاهان او را مانع نه اگر بر چرخ برین جای سازی
طپانچه مرگ نگونسارت سازد اگر در زیر صخره زمین حصار آهنین ورویین سازی هم
قهر مرگت بیرون آید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
چون حال چنین ومرجع دل همه جهانیان است که اقتدا بانبیا واولیا کنند محنت
دنیا بکشند ونامرادی وی بچشند که این محنت بسر آید واساس بدل شود نگر تا آدم صفی
با آن صفوه وبا چندان کرامت کجا شد نوح که نوحه کرد وعمر عمر بود کجا رفت
خلیل صاحب کرامت ویعقوب صاحب محنت وکلیم صاحب رسالت وایوب با که بلیت کجا
شدند پادشاهان عصر وجباران دهر آن آدم صفی که پسندیده حق و برگزیده بود
در اول خلقت خلعت یافته مسجود ملائکه مقرب بود واطراف اکناف بهشت در تصرف
آورده ونقش ثم اجتباه ربه بنوک قلم کرمنا دستور ظلمنا کشیده واصطفینا من
عبادنا را طراز لباس فرزندان او کرده صد هزار نقطه نطفه مطهره نبوت در صلب او
ودیعت نهاده اقرار الامر سکرات مرگ نارسته کاس یابس موت بدست خود نوش کرده
اندم که تب در نهاد آدم مستولی شد وضعف در منزل قوت او رخت عجز خیمه بصحرا
وجود او برزد لرزه بر عضای آدم فتاد گفت ای جبرئیل امر محنتها دیدم شربت فراق
فردوس اعلا چشیدم جدائی مونس وجفت خود حوا کشیدم دویست سال برکوه سراندیب
گریستم همه بحق دود دل در آسمان عرش کشیدم وبسی نالیدم وکلمه ربنا ظلمنا بر زبان جاری کردار

آدم

رسانیدم با نهیب درد نمیرسد این را چه خوانند وبچه کارش فرستادند جبرئیل گفت ای آدم این را
مرگ است این نشان فناست این تو را در سرای تعابت آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد
گفت چیزیست که جان برد وعقل را غارت کند حواس را بند بر بندد تن از حرکت وحلاوت
فرو ماند گیرائی از دست برود پای اندر رفتن بماند زبان از گفتن عاجز آید زبانیکه
اشک حسرت از دیده باریدن گیرد عرق ندامت از پیشانی روان شود چشم بر فرزندان
نگرد دلها ان سخن گفتن نباشد پدر هم در گوشه صیحه زنان
[margin: از اهل عالم زان پیش که از جام
اجل بیت شوی زیرلگد حوادث پایمال شوی سرمایه بدست آر درین ره کانجا
سودی نکنی اگر تهی دست شوی آورده اند در هنگامی که روزی ملک الموت را بر پیش موسی آمد پرسید
بچه کار آمده بزیارت یا بقبض روح عزرائیل گفت بقبض روح موسی فرمود چندانم امان ده که عیالان
خود را وداع کنم عرض کرد مهلت نیست موسی فرمود انتظار کن خدا را ایلچه کنم دستوری
یافت ودر سجده افتاد وگفت خدایا ملک الموت را فرمای تا مرا چندان مهلت
که اهل عیال واطفال را وداع کنم خطاب رسید عزرائیل دست نگاه دار حضرت موسی
بمجانه آمد چه دید فرمود ای اهل سفری در پیش دارم در لایه با در روم گفت
ای فرزند چه سفریست فرمود سفر قیامت در نظر است مادرش بگریست اهل عیال واطفال
در گرد حضرت موسی جمع آمده حصه موسی با اهل عیال در گریه در آمدند کودکی خورد
داشت دست در دامن موسی زد گریست وگفت پدر جان دلم از برایت میسوزد
بکجا تنها میروی و ما را بکه میسپاری موسی نیز گریه بسیار کرد خطاب حضرت عزت رسید
ای موسی در بارگاه ما هیانی در رحمت ادرس پیشتاب این گریه وسوز شما از چیست گفت
خداوندا دلم از برای اطفال ام میسوزد خطاب رسید من خالق و دارنده شان ام
نیکو سپردم دیر بنات حسن یا بر پردازم لیکن یکی نیکو بود در وداع اهل عیال اشکو
گریه وزاری داشت ولیکن یکی همزلعه در وقت وداع اهل عیالش دوری را نگشد

دولت دنیا و اقبال دنیا را اعتمادی نیست در طلب او چندان حریص مباش و بشر اکتفا
مجوی در طلب مغفرت و رضای خدا کوش اگر بدنیا و جمع کردن دنیا مشغول شوی از طاعت حضرت
عزت و عمل صالح باز مانی و از بهشت محروم مانی و از نعمتهائی که هیچ چشمی ازان ندیده است و بهیچ
گوش نشنیده بی بهره گردی عبد السلام گوید که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت
گفت میخواهی از ان بتو عرض کنم آری دستم بگرفت بیرون مدینه برد و پای مبارک بر زمین
زد جوئی دیدم که کنارهای آن پیدا شد از یک جانب آبی دیدم سفید تر از برف و از عسل
شیرین تر از شکر بنهایت سفید در میان آن خمری چون یاقوت احمر بر کنار جوی درختان
دیدم در میان درختها کنیزانی در غایت لطافت و صفا و در دستها شکوه و حیا و زبان حور
گزیده هر یک جامی که هیچ بیننده ندیده در دست داشتند ساخته یک بلورینه جام [illegible]
خوش قد چون ماه تمام حضرت صادق بیک اشارت فرمود و آب خواست و در بخشید و در خدمت
بر بخشید و آب برداشت بخشید صادق دلو بیا شامید و بزرگ است فرمود بیاشامید که
هرگز از ان خوشتر آب نیاشامیدم گفتم یا بن رسول الله فدای این مکان را در حق شما شیعیان [illegible]
فرمود ای عبد السلام کمتر چیزیست که خدا برای شیعیان ما مقرر فرموده روح چون وفات
کند روح و بدن ایشان را اینجا آورند و از این شراب میدهند و دشمنان ما چون بمیرند روح ایشان را
بوادی برهوت برند و از زقوم بچشانند و میدهند حق تعالی بهشت را از برای دوستان ما
آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان ما محبت این خانواده سرمایه نجات است
و باعث وصول بدرجات چهارده نور منزه بی نقصان هم [illegible] از مهرشان رضای هم
جان بقربان مقدمشان و جان نثار محبان و محبان شان [illegible] ان دوستان از سر جان
گذشته و بجانان پیوسته جان بجانان دهند [illegible]
تیر شمشیر در نظرشان عود ریحان [illegible] از ان شراب محبت نوش کرده [illegible]

بسم الله

معبود کارساز و پادشاه بنده نواز بداود پیغمبر وحی فرمود که ای داود هر که ما را
جوید بیابد و هر که نجوید نیابد هر که روی بقبله رضای ما بود طلب وی علیین وجود کند
و غیب وی محض انوار شود دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسبد دوستان
ما را با خواب خور چه کار ای داود دل دوستان می بینم و شوق دوستان میدانم و می بینم
مر دوستان را که چون شب در آید نفس ایشان آسمان را نور دهد ارواح ایشان مقربان را
سر در بخشد چشمها از نادیده نی پرده زنند و هزار شوق محبت در دلها بر افروزند هر شب
بلا را چون شربت عطا نوش کنند هزار جام زهر در قدح قهر بنوشند و هرگز نگردند
بر گذشت [illegible] بار سفر چه میبری دیده تر دوا بود دانی تر چه میبری بر دوستان
شدن دست تهی خطا بود تحفه شب چه ساختی نقل سحر چه میبری آورده اند در شبی از
مومنان را مهمانی در رسید و طعام در پیش نهاد چون از طعام فارغ شد جامه خواب برای
وی بگسترد مرد غافل وار در ان جامه خواب بخفت و شاه مردان روی بمحراب حضرت حق
آورد و بطاعت حق مشغول شد چون روز شد مرد برخاست و گفت یا علی مرا هیچ
هرگز شب تو نگذشت در طاعت و عبادت باشم شاه مردان فرمود مرا هم شب
هرگز چون شب تو نگذشت در غفلت و بطالت گذرانده باشم شب قدر گشته ام
بیدار هشیار در غفلت شهر بر کار هشیار خورشید قضا بر سر دیوار رسید ما بر در یار
بیدار هشیار یکی از طالبان بر منزل نجات شبها در مناجات و عرض حاجات میگفت
الهی غارت النجوم و نامت العیون و اغلقت الملوک ابوابهم و بابک مفتوح ای معبود
فرو رفتند ستارگان و خفتند چشمها و بستند پادشاهان درهای خود را و درگاه تو
گشاده است هر که را حاجتی و مطلبی باشد عرض ان بغیر از تو درین وقت ممکن
و ممنوع از ان نیست بس است خواب دگر چشم مرا جا بر خیز ز دست عمر شدست عمری بیار خیز
گشاده در که فیض حکیم خسته دلان ترا هم بگوی بی درد خود دوا بر خیز

در مجموعه ورام از سید انام صلی الله علیه وسلم منقول است که ان العبد اذا تخلی بسیده فی جوف
اللیل المظلم وناجاه اثبت الله النور فی قلبه واذا قال یارب ناداه الجلیل جل جلاله
لبیک عبدی سلنی اعطک وتوکل علی اکفک ثم یقول جل جلاله لملائکته انظروا
الی عبدی قد تخلی بی فی جوف اللیل المظلم والبطالون لاهون والغافلون نیام
اشهدوا انی قد غفرت له یعنی هر کسیکه بنده من چون خلوت کند با مولای خود در دل
شب ومناجات نماید با او بر دیاند خدا تعالی نور در دلش یعنی دلش را روشن گرداند
چون یارب گوید خداوند جل جلاله گوید لبیک ای بنده من طلب کن از من تا ترا عطا
نمایم وکار خود را بمن گذار تا ترا کفایت نمایم بعد از آن خدای جل جلاله فرماید ای
فرشتگان من نظر کنید به بنده من که بمن در خلوه گرفته است بار من در دل شب تاریک
و بطالان بشکال لهو ولعب مشغولند وغافلان خفته اند گواه باشید هر که بسته و بخشیدم
پاسبان گنج ایمانی مرو اندر گل خواب معنی یا حی خود را مکن باطل بخواب بار گران
باری درین تن پای تا سر غفلتی رفته ای لاشه جان در میان گل بخواب

مهر سپهر اصطفا در دریای اجتبا ساکن صومعه صفا مرکز دایره وفا شهسوار میدان
اسرا مقرب دنا فتدلی صدر نشین قاب قوسین او ادنی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق
والده والبر اخوه والصبر امیر جنوده یعنی علم دوست مومن است و حلم وزیر اوست عقل دلیل و راهبر اوست
عمل و کردار نیک پیشرو اوست و نرمی و خوشی پدر او و نیکوئی و کم آزاری برادر او
و صبر شکیبائی امیر لشکر اوست ظاهر و تحت الالفاظ این حدیث اینست اما درین هفت
اشارت هفت بشارت است که موجب بهشت است فرموده العلم خلیل المؤمن
علم دوست مومن است از آنجاست که اگر مومنی را اندیشه بدکاری و عزیمت فعل آثار آید
در دل افتد ببیم نهی و عاقبت اندیشی پیش آید و خود را از آن نگاه دارد انما یخشی
الله من عباده العلماء هیچ رتبه بهتر و مقامی رفیع تر از علم نیست و هیچ درجه از طلب دین
رفیع تر نه داود علیه السلام را در میان جهانبانی دو نسخه سعادت کتب الهی اختیار
دادند منبر شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود علیه السلام در نگریست
از یک جانب صورت ملک را دید تاج سلطنت در سر و دواج مملکت در بر لذات مرادات
دنیوی در نظر شکوه جلال و طنطنه عظمت جلوه گر اما موکب عزل نیز بر در است دارجه معزولی
منتظر است بجانب دیگر نگریست علم را دید عمامه وفا بر سر و دراعه بقا در بر و منشور لقا
در نظر و درجات دو جهان در زیر و بشیر بقا بر در و حله معزولی از فرش عرش داده
علم خوشتر آمد عمامه را بر تاج ملک اختیار کرد دراعه فراخ آستین حکمت را بقبای بر چینی دولت
بر گزید بسیار نگرد چپ درست دلم چپ دلستان را و ترا خواست دلم چون اختیار
داود علیه السلام بعلم قرار گرفت پادشاه عالم برکت علم وی ملک آن شای بوی داد و از آواز
خطبه خلافت وی بسامع مجامع اهل عالم رسانید تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع
علم است و رسول صلعم فرموده که یک ساعت عالم بر بستر علم تکیه کند و در علم خود نگرد

بهتر از عابد یست که هشتاد سال خدای را عبادت کرده باشد یکی از آن علما شهید ثالث است
که احوال او در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری است

جناب ختمی مآب فرمود که اولیای خدا در هر جزء سلطنت و پادشاهی دارند
امروز در نعیم جهان چشم دوخته‌اند فردا به خود از کرشمه به فردوس ننگرند اگر امروز از لذات
دنیا دست کشیدند فردا تمام لذتها در دست شان است اگر امروز در مقام اطاعت بندگی
هند و درگاه آمده گشتند ولیکن نام فیروز در دو جهان بلند کردند فردا خطاب رسد
که ای عزیزان هرکه شما را در کرده در دنیا امروز شما هم با ایشان همان نمائید و دست گیرید و هرکه یک
پاره شما را طعام و ولایت بخشید با اقطاع چون نان پاره در دست او نهید هرکه شربت
آبی سقای شما کرده است شراب تسنیم کوثر به دست شان دهید هرکه شما را جامه پوشانده
رضوان را بفرمائید تا بجامه و زر حریرش دارند زنهار به چشم حقارت در درویشان نگاه نکنید
که اگر بهار فسق فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان خلل و نقصان در نیارد که به نظر
حقارت در مردان راه حق نظر کنید آورده‌اند که یکی از مردان راه حق گفت
که من در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یک روز به مزدکار
آمدی و کار کردی و مزد کار طلبیدی و تا هفته دیگر پیدا نبودی در وی نگاه کردم جهات آشنائی
ملوک در ناصیه شریف او مشاهده کردم و از جبین او آثار احترام و دلایل احتشام پیدا بود و لمعان نور
هفته بگذشت که او را ندیدم و شوق او در دل من جای گرفته بود از غیبت او ملال در طبع
من راه یافت مواضع که مساکن و منازل غریبان بودی به قدم طلب پیمودم تا از هر دو

عمران

عمران بگذشتم به خرابه رسیدم ناله به گوشم رسید چنان در جان من سوزش اثر کرد که طاقت
ندیدم هیچ شی را برای آن ناله رفتم جوان را دیدم بر خاک مذلت چنانکه ناتوانی بر وی
مستولی گشته چهره ارغوانی او به زعفرانی مبدل شده و قد خاص ضخامت قامت الف نرگس از
آب حسرت پر شده لبان لطیفش از باد سرد خشک شده غریب وار و بی مونس و یار در
در گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای سماوی گشته بر وی سلام کردم جواب
سلام باز داد و به من نگاه کرد خوشدل شدم که هنوز قفس قالب البشر از مرغ روح خالی
نشده بود گفتم مگر وصیتی کند که بجای آرم یا آرزوئی کند که بر آرم گفتم ای جوان
هیچ آرزو داری گفت آری رضا و خوشنودی حضرت باری گفتم از دنیا هیچ آرزو داری
گفت بیخ آرزوی دنیا بر کندم گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر بازوی من بسته است
و نامی بر وی نوشته است و نشانی بر وی کشیده این مهره را از بازوی من باز کن
بعد از من به والی ماوراءالنهر نوح بن منصور برسان و بگوی که خدمت از من کن صاحب
این مهره مزد داد و دیگر وصیت من آنست در این خرابه گوری کنی که جهت
وحوش هرشب اینجا طلب قوت میکنند چون روح از کالبد من جدا شود پای من بگیر
و در آن گور انداز گر من میترسم که خاک مرا قبول نکند تا به زخم دندان
وحوش متلاشی شوم و از خجالت خاک ایمن گردم پس چون وصیت تمام شد
اشک بقا و عمر او به غروب فنا فرو شد و جان عزیز به حق تسلیم کرد به حکم وصیت مهره
از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود درخشان و نوح بن منصور بدان نوشته
بود وی را برگرفتم و بکناره گور بردم تا وصیت دیگرم بجای آرم آوازی شنیدم
دعه فانه ولی من اولیائی دست از وی بدار او ولی از اولیای ماست عندت
کفر او با مات ندانسته که با دوستان حق خواری نکنند و با خواص
درگاه او گستاخی نکنند هزار جان شیرین فدای خاک پای چنین کسی باد که پادشاه
کبریائی بتوی دارند

عاشقان سه طایفه اند عاشق دنیا عاشق عقبی عاشق مولا عاشق دنیا آنانند که
همتشان بدنیا بود در طلب منصب دنیا باشند و کار عقبا سازند ایشان اصحاب
شمالند که نامه ایشان بدست چپ دهند و بدوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که
به بهشت فرود آرند و عمل از برای طمع بهشت میکنند ایشان اصحاب یمین اند و اما عاشقان
مولی جز رضای خدا چیزی نجویند و جز خوشنودی محبوب نطلبند چون در هر حله قدم گذارند
دروازه بلا بروی ایشان گشاده شود و کاروان غم بخانه دلشان منزل گیرند تا دلشان
بیقرار و دیده شان دُرربار گردد چون بدرجه کمال رسند هر چند زهر قهر بیشتر خورند
لذت مهر بیشتر یابند خونریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما
گر نه ور راز بر ما ما در کشیم و تو نداری سر ما کسیکه عاشق آخرت باشد از جمله زیرکان که
دنیوی دست کشد سرمایه عمر بسود متاع آخرت تبدیل کند آورده اند که در بصره بازرگانی
بود با امانت و دیانت مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر بغایت زیبا بود
و بنهایت رعنا جمالش بکمال رسیده پدرش وفات کرد پسر چون ببلوغ رسید بزرگان بصره
بدامادی او رغبت کردند مادرش گفت که هر عروسی همچون پسر باید در جمال و کمال شبیه
باشد اتفاقا این زن در کوچه میرفت گذرش بر در مسجد عمار افتاد منصور وعظ
در میان خلق در کرد خود جمع داشت و تفسیر این آیت میکرد که حور کامثال اللؤلؤ المکنون
وصف قد و خد جمال حوران بهشت میکرد زن آواز داد که ای شیخ این چنین
حور در تعریف میکنی بکه میدهند گفت بکسی که کابین بدهد گفت کابین وی چه باشد
گفت نماز شب و صدقه دلول و جان در راه حق فدا کردن گفت من اگر قبول
کنم آنچه گفتی تو نیز قبول میکنی که یکی از آن حوران بپسرم دهند گفت آری
پیره زن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت و پیش شیخ برد و گفت این هزار دینار
بستان و بمردویشان قسمت کن روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد ملک

مسلمانان کرده اند و دفع ایشان جهاد بود مسلمانان بیرون فرستند و این پیره زن
پسر را پیش طلبید گفت ای پسر میخواهم داماد کنم بر مرکب نشانید با سلاح تمام بمعرکه
جهاد فرستاد و گفت جهد کن ای پسر که بعروس خود برسی بالجمله چون عزیمت در
جوان در معرکه آمد حرب میکرد و در شکم میکشت و هر ساعتی رو بسوی آسمان میکرد و خوش
میخندید و نشاط هر چه تمامتر میرفت و میگفت که وقت جان دادن خندیدن حق آ
ماه رویان چه برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند منصور عمار گفت ای جوان
رسوم خلق عرب نزدانی دلیری مکن تا چشم بد روزگارت نرسد گفت ای شیخ آنچه
من می بینم اگر تو میدیدی بیع بیشتر میکردی تا گاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و
شهادت نوش کرد منصور گفت در آن شب در میان کشتگان میگشتم جوان
را دیدم در خون از جراحت وی میرفت و نور از رخسارش میدرخشید وی را
دفن کردم چون بشهر آمدم مادرش را خبر کردم گفت در آن شب پسر را بخواب دیدم
در در بهشت عنبر سرشت بود گفتم ای پسر مرا خبر ده در بعروس رسیدی یا نه گفت
آری در معرکه جهاد عروس دیدم و چون زخم بر من رسید فرمان آمد که تا حوری بهشت
نزد وی آورند این عاشق عقبی بود و آن جزا دید چشم از نعیم دنیا کشید و بآن
سزا رسید اما کسیکه عاشق مولا باشد مطلبی جز انفاق جان ندارد و عاشقان
راه حضرت و طالبان و محبان درگاه حضرت هرگاه مضمون ... مشغول لولا ان حفظ
ارواح احبائی الکریمة است که جانها در تن دوستان بر قالبشان نگاهبانی
در وقت مناجات و در قرب من بر ایشان میوزید و لذت انس ما حاصل میکرد
جانهاشان از بدنها شامی پریدی و در قالبها قرار نداشت شیخ ابوالحسن
نوری گفت روزی با یاران در صحرا رفته بودم از دور جوانی ماهرو دیدار
بدیدیم که سر و پای برهنه جامه کهنه پوشیده و شراب شوق محبت نوشیده

سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آب پاکی می باید و جای پاک تا غسل برآورم و راز بگویم و جان
بحق تسلیم کنم که از زندگی گذشت آنچه گفت برسان با آب پاک و جای پاک
وی برفت چون ساعتی برآمد من از عقبش برفتم تا بنگرم که حالش چیست دیدم که غسل کرده
بود و نماز گزارده بود سر بسجده برده و جان بحق تسلیم کرده گفت کار وی بساختم چون وی را
دفن میکردم رویش بخاک نهادم و گفتم بارخدایا این جوان بیکس و غریب بر وی رحمت
کن دیدم آن جوان بسخن آمد و ای شیخ تو خوارم مکن و تو غریبم مدان گفتم ای جوان بعد از
مردن سخن میگوئی گفت دوستان حق هرگز نمیرند از سرائی بسرائی نقل کنند در باغ
انس و خلوتخانه لحد راز گویند هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام
بی عشق مباش تا نباشی مرده با عشق بمیر تا بمانی زنده آن طایفه مقربان درگاه الصمد
و عاشقان جمال ذوالجلاله اگر صدهزار تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده شود
روی گشاده با لب خندان پیش آیند اگر این مقالات را تصدیق نمی کنی و دلیلی میطلبی در احوال و مقالات
انبیا نظر کن تا حیرت آدم و فریاد نوح شنوی و اره بر فرق زکریا و سر بریده یحیی را و دل بلی
و جگر سوخته عیسی و دل کباب محمد مصطفی بلی ع سر فرق علی مرتضی و جگر پاره حسن مجتبی
و حلق بریده حسین شهید دشت بلا بلی سینه شکسته اش و فرزندان غارت کرده اش
ببین

سلطان عالم رسالت ماه آسمان جلالت شمع مکتب ادب عندلیب گلشن عرب صاحب حوض [illegible]
محمد مصطفی علیه السلام گوید فردای قیامت شاه مردان شاهوار بر فردوس اعلا بنشیند و آن
بالاترین درجات بهشت است جویبار بهشت از آنجا روان میشود شیر یزدان بر کرسی از
نور بنشیند و چون بر آن کرسی نشسته باشد در پیش روی چهار نهر لذت تسنیم که آن
شراب مقربانست که ایشان را از آن شراب صرف خالص دهند و دیگران ممزوج
شاه مردان در آنجا با عرصات نگرد هر که را که دوستی وی نهفته باشد و دوستی اهل بیت
بفرماید تا بر سر حوض کوثر نهند و بهشتش رسانند و اگر برات دوستی وی بر شهر [illegible]
دوستی آل محمد کشتی نجاتست هر که درین کشتی نشست از طوفان خلاص یافت در سال [illegible]
نیز کشتی نجاتست هر که پناه بدین کشتی برد از عذاب خدا نجات یافت و از دوزخ
خلاص میشد کافران چون نوح را رنجانیدند و بر وی ظلم کردند خدای فرماید ما طوفان
فرستادیم و همه را هلاک کردیم پس گشودیم درهای آسمان را و گفتیم ای آسمان ببار و ای
زمین بباد و ای نوح کشتی بساز و ای طوفان علم بزن و ای دریا همه را هلاک کن و ای
وای کشتی نشینان سلامت بگذرید اکنون هم بر اهل بیت رسالت ظلم کردند آنها که
ظالمان بودند در دنیا ایشان ببلا مبتلا کردانیدیم و در آخرت گوئیم ای فرشتگان
بگیرید ایشان را و از زبانیه بند برنهید ای مالک آتش افروز ای دوزخ ای [illegible]
را بسوز و ای مومن سلامت بگذر و بنعیم مقیم رو

[illegible]

عمرو عاص گفت بآل محمد عرف الصواب
و فی ابیاتهم نزل الکتاب و هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لا یستراب و لا سیما
ابوحسن علی له فی الحرب منزلة تهاب طعام سیوفه مهج الاعادی و فیض دم
الرقاب لها شراب هو الفلاق هامات الاعادی هو الساقی علی الحوض

التراب هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب علی الدرد ... الذنب
الصف وباقی الناس کلهم تراب هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله انقطع الخطاب
شاعر عجم گفت جهان طوفان ظلم و فتنه موج است بدور آل پیغمبر چو کشتی درین
کشتی نشینی تا رسته گردی چو اندر باغ و مال گشتی چو پیغمبر بگوید کرد با تو من
با آل و فرزندانش زشتی اگرچه نیست کشتی جای کشتی درین کشتی بروید هر که کشتی
نه زمی او هست کرد ما را تو با اولاد او منما درشتی فرو مگذار حق آن [illegible]
گر کردی دوزخی چون او بهشتی [illegible] پیغمبر [illegible]
ای والله وای بر کسیکه این کشتی [illegible] کشتی نوح را شکستند و خراب کردند
و صاحب کشتی را در غرقاب خون انداختند و حرمت رسول را نگاه نداشتند و صیت
او در حق فرزندان نشنیدند در زمانیکه کشتی نوح شکسته بر روی آب ماند [illegible]
هوای دید و نه باد دنیا بر او می وزید ظلمت بر ظلمت متراکم بود و افواج امواج متلاطم
تا آن کشتی محاذی ارض بلا یعنی زمین کربلا رسید متلاطم و کالم آمد از بیم موج شدید
بر جوشید [illegible] سر خوف [illegible] بجان نوح که عرض کرد
الهی در به طلب جمیع الدنیا و ما اصابنی فزع [illegible] من تمام دنیا را طواف
کردم این نحو فزع [illegible] در وجود موجود نشد اینجا چه حالت و این موج
چه غوغاست جبرئیل [illegible] بر نوح نازل شد یا نبی الله فی هذا الموضع تقتل
الحسین سبط محمد خاتم النبیین [illegible] حسین سبط رسول الثقلین
در انجا چهار موجه میشوم [illegible] بلکه [illegible] کرده نوح [illegible]
مامور [illegible] شده تا از جهان نجات یافته تو هم [illegible]
بر آن زمانی که [illegible] حسین چهار موجه شده بود یعنی چه تفصیل چهار موجه

دو دریای نبوت گوهر درج فتوت اندرکه هرچند زخارف دنیا بر عرض
میکردند از همه سکوت در پر بالین الفقر فخری سکینه است و دریائی بود که اگر کسی
ابی از وی طلبید چون ابر برایشان میبارید یا رسول الله تو آفتاب برجی برجیم
بتاب تو ابر مکرمتی بر ما ببار فرمودند پادشاه عالم از برای بنده گان خاص
در بهشت عنبر سرشت مقامی ساخته است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچ
آدمی نگذشته عرض کردند یا رسول الله ما را صفت بهشت کن فرمود بهشت گفت بهشت
در صفت نیاید اما انقدر بدانید هر بنای وی خشت از زر است و خشتی از نقره سنگ
ریزه او لولو یاقوت خاک او [illegible] است درختان وی پر میوه مانند در مرجان اگر خواهند
باز بروید سوی بر تخت نشسته یا خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد سر فرو آرد تا میوه
بگیرد که و ذللت قطوفها تذلیلا و در بهشت جویبار آب روانست و جویبار شیر و خمر
و عسل مصفی مرغان خوش الحان در فضا هوای بهشت مومن اگر خواهد در بریان شود
تا تناول کند در حال بادی بجهد و به دستی آن مرغ بیندازد و بریان شود و پیش مومن
فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون اگر خواهد از وی تناول کند و در بهشت حورانی اند در منتهای صفا از لون
ایشان نوری می درخشان است چون دانهای مروارید کامثال اللولو المکنون اگر مومنی
را مشتاق حور دهند چگونه حورانی خواتونانی از تتق عصمت بیرون ننهاده حجاب
ماه روی ایشان ندیده و بر ایشان نتابیده و دست نقش از دامن حسن ایشان کوتاه
پرتو نور ایشان مهر ماه است از زلف و عنبر کاکل ایشان سرشته است و قار بر لوح
دل ایشان نوشته بوی ایشان رونق بازار مشک و عنبر شکسته با روی ایشان خورشید
آب روی ریخته آن آذر است ماه تابان است آن نه قامت سرو بستان است
پیش رویش گر آفتاب بغیر می زند لاف حسن بادانست هر که بیند جمال او گوید
کاین نه جسمست صورت جانست یعنی لذتی خیز خوبان به هیچ نا اهل نخواهند داد

روزی از روزها خواجه رجق وخسیفه مطلق غره اوصیا وجهه اولیا ما صدق لا فتی الا علی
وا نما علامرتقی در مسجد کوفه بود یکی عرض کرد تعجب میکنم از دنیا که در دست دیکرانست
و در نزد شما نیست علامرتضی فرمود میپنداری دنیا مینخواهم و بامن در نمیدهند انکه دست دراز
کرد و مشتی ریک برداشت وان ریک در دست مبارک او همه کوهر کردید و مروارید شد
کفت این چیست عرض کرد این جواهرست فرمود اکر خواستمی چنین بودی ولا ازدست من در نخست
همان سنک ریزه بود تا بدانی که ایشان درویشی اختیار کرده اند نه انکه میخواستند و نمی
بود ولیکن انانکه دیده بصیرت داشتند درویشی را بر توانکری اختیار کردند و مقام فقرا
بالاترین مقامات دانستند اکر بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین سیغمبر صلی الله علیه وسلم
در عالم این ندادی که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
ندای حضرت باری جل جلاله در روز محشر میشنوند دای درویشان و مهمانان که بجان رسید
در دنیا پریشانی دیدید بر من دشوار بود انچه بر شما رسید امروز مراد شما میدهم
اکر سرا میخواهید اینک بهشت واکر باغ خواهید اینک فردوس اعلی اکر کنیزکان
خواهید اینک حور واکر فراش خواهید اینک غلمان اکر خازنان خواهید اینک
غلمان رضوان واکر جای نشستن خواهید اینک سریر واکر جامه طلب نمایید
اینک حریر واکر وصیفه خواهید اینک حور واکر آب خواهید اینک شرابا طهورا
واکر ساقی خواهید اینک ملک غفور با بنده موحد و با مومن شکور کرجای بار
خواهی اینک سرای نور کر تکیه کاه خواهی اینک سریر تخت وریار دهشت خواهی
اینک لطیف حور ما و سرای خلد خواهی مقامات بزیر عرش همسایه جلیس طور
نزدیک کشته تا دیدن نور کشته عزیز رنج و بلا و محنت واندوه کشته دور نه نام کرک
باشد نه بسته خر نه بیم هول ابخر نه وعید عذاب کور در روضه وصال

ترا امروز بر عجوزه دنیا شیفته شده بزینت وارایش او فریفته کشته میخواهی فردا باین
خاتونان و عروسان چنان خبان دست در اغوش آوری و عقد وصال ببندی

زهی تصور باطل زهی خیال محال	از جان ببر نیاید جانانت آرزوست
نازنا بریده وایمانت آرزوست	بر درکهی که نوبت هیبت همی زنند
سوری نه و ملک سلیمانت آرزوست	فرعون وار لاف خدایی همیزنی
دانکاه قرب موسی عمرانت آرزوست	چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند
دام سوار کشته و میدانت آرزوست	ان بکوی تا عروس بهشت را حجله ساخته

و مجمرات جنت را چه هدیه نهاده سید انس این مقامات واین درجات حق کیست
حق کیست که ابن طاوس در ملوف ذکر میفرماید در بعضی از سرای غریق ذکر جناب بارئ
وحریق آتش سوز وزاری حضرت امام زین العابدین حکایت کرده در دری از کمرش بیمجو
بیرون رفته بی از دنبال رفتم وبرا یافتم در سجده نهاده و پیشانی انور بر سنک درشت
نهاده پس توقف کردیم خانه او اواز کریه وناله اورا شنیدم و شمردم هزار
بارکفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا
وصدقا بعد ازان سر از سجده بر داشت و محاسن شریف وجنات لطیف ش
سراسر از آب دیده کان تر شده بود کفتم یا سیدی وقت نشد که اندوه تو
بانجام رسد و کریه تو کم کردد فرمود ویحک بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
سیغمبر دوازده پسر داشت حقتعالی یکی از ایشان را غایب کرد انید
موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از بار غم خمیده کشت و چشمش از کریه نابینا
کردید و حال انکه پسرش زنده بود در دنیا من دیدم پدر و برادر و هفده نفر
از اهل بیت خود را که کشته افتاده بودند پس چکونه اندوه من منقطع و کریه من کم شود

ادن



بغرمان ذوالجلال داود خوش کشیده به الحان خود زبور حوران کرشمه بر کف خود
جامهای می موسی تنها که بر کف خود باده طهور به واسطه نداء خداوند آمده
ساقی منم شراب خورای بنده صبور به به عجب عالمی دارند منقطعین علایق دنیا
و ساکنین زاویه ای محنت سرا آورده اند که خواجه عالم از سفر چون باز آمدی
اول چون به پیش حضرت فاطمه شدی و تفحص احوال او کردی روزی از سفر باز آمد
برسم عادت خود بخانه وی شد و سلام گفت جواب باز نیامد در بخواست چون
خواجه عالم به نزدیک رسید بار سخن فرمود زهرا از جای جست و گریان شد و عرض
کرد ای پدر مهربان ای در دریای نبوت وای غواص بحر نبوت سه روز است که از گرسنگی
چشمم جائی نمی دید و ترا باز نشناختم خواجه گریان شد فرمود ای دختر وای جان پدر
شکم گرسنه پدر خود نگاه کن و پیراهن از شکم برداشت فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید
در پشت چسبیده فاطمه گریه کرد پیغمبر گریه کرد و گفت فرمود فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا
و همچنین می باش تا گرسنه بسر بریم و در روز قیامت میان بر بندیم من مردان گناهکار را
و تو زنان گناهکار را شفاعت کنیم تا حق تعالی همه را به ما بخشاید پیغمبر ابراهیم
فاطمه را بلند کرد تا میان دو پستان زهرا ببوسد زهرا گفت پیغمبر فرمود دختر
من بوی بهشت را از میان دو پستان تو می شنوم بگذار تا ببوسم هنگامی که پیراهن
فاطمه را بلند کرد یک خطی سرخ بر پهلوی مبارکش دید رنگ پیغمبر بپرید فرمود
دختر این سرخی از چیست عرض کرد ای پدر امروز خدمت خانه بازی بود
ریسمان بدست کردم که از چاه آب کشم این ریسمان در پهلوی من خط انداخته
پیغمبر زار زار گریست جان تو بلی محبت پیغمبر را همی بنید و خط سرخ در پهلوی
دخترش فاطمه باشد اما عمر خدا لله بر پهلو نازنین بی آزار که تمام آن پهلویش را شکست

غرض اصلی و مقصود کلی از رابطه و آشنائی بخانواده سلطنت نبوت و رسالت این است که از راه
نجات دنیا و آخرت است آشنائی و دوستی محمد خاندان تحصیل میشود یا بمتابعت و پیروی
و عبادت و کثرت ریاضت و طاعت کار بمقامی رسد در باره اش سلمان منا
اهل البیت گفته میشود روزی به سلمان گفتند اصحاب رسول در گرد هم جمع بودند
بیکدیگر گفتند بیائید تا هر کدام فخر بر حسب و نسب خود کنیم سلمان را گفتند تو فخر
حسب خود کن گفت انا ابن الاسلام یعنی من پسر اسلام و نسب من جز ابن الاسلام نیست
خواجه صلعم چون بشنید خلعت سلمان منا در وی پوشانید یعنی سلمان
از ماست تا بدانی اصل پارسائی پرهیزکاری است مرد باید که پارسا باشد
پارسا زاده که هنر نبود ان اکرمکم عند الله اتقیکم حکایت مردی سه قرص نان جو سلمان
داده بود باجرت زنبیل یک قرص نصف خورده بود و نصف زنبیل بافته بود
در اجل مهلتش نداده یک نصف زنبیل با یک قرص نصف باقی مانده بود این قرص
این حال سلمان است که پیغمبر فرموده بود سلمان منا اهل البیت اگر بمقام تو را
تحصیل نبود باری مرحمت حال ضعفا و فقرا و دستگیری احوال درویشان دار
با در خوشنودی پیغمبر دار است و باعث اتصال به این خانواده است مرحج عشق
و عبادت چون دستگیری درویشان دور دستان است آورده اند که
رزنکه حج می رفت و باشی عبدالجبار مستوفی بود و هزار دینار در همیان داشت
در کوفه فرود آمد و در یک کوچه های کوفه میگذشت اتفاقاً
بخرابه در شد عورتی را دید که گرد خرابه سعی می کند و چیزی می جست
در گوشه خرابه مرغ مرده را دید که افتاده بود برداشت در زیر
چادر کرد و برفت عبدالجبار با خود گفت که همانا این عورت

درویش است و عفت نمازی صبلاکزاید تنگر مکرم خالوی جلیب و درین

دی برفت زن بخانه در شد کودکانش بادیدو دیدند که مادر چرا آورده

گدا کر سنگی هلاک شدیم گفت مرغکی آورده ام این ساعت بریان کنیم عبد

الجبار که این سخن بشنید گریبان بدرید و از همسایگان احوال پرسید گفتند زن

عقیل ابن زید العلوی است شوهرش را حجاج ملعون بکشت و کودکان

یتیم دارد از آنجائیکه از خانواده رسالت است از عفت موروثی که دارد

که از کسی چیزی خواهد عبدالجبار باخود گفت که اگر حج خواهی رفت حج تو اینجاست آن هزار

دینار از میان باز کرد و بدان خانه در شد و او را دل رای عورت آن

بار البته آن ضعیفه بشر کیه آن هزار دینار پیش روی انداخت و باز گشت

و آن سال بسقایه مشغول شد و حج نرفت چون حاجیان رجعت کردند

و به نزدیک کوفه رسیدند مردم باستقبال بیرون رفتند عبدالجبار نیز

بیرون رفت چون نزدیک قافله رسید شتر سواری پیش روی در آمد عبدالجبار

سلام کرد و گفت ای خواجه عبدالجبار از آن روز در عرفات ده هزار

دینار بمن سپرده تو میجویم و ده هزار روی دل تو ناپدید شد ناگاه آواز آمد

که ای عبدالجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی و ده هزار دینارت

فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرستادیم تا از برای تو حج کرد و هر سال حج

مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا زنده باشی تا بندگان ما را معلوم و محقق

شود که رنج هیچ نیکوکاری بدرگاه ما ضایع نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین

و وقتیکه از دنیا رفت در خوابش دیدند در مقام عالی و منزلت متعالی دارد

گفتند این جاه و جلال تو را از کجا رسید گفت مرا از گذشتی از دنیام ارزد

مرا از جناب رسول آورده اند و پیغمبر بسیار مرا گرامی داشت که در باره اولاد

او محبت کردم مرا در جای خود جای داد واضح است کسیکه در باره اولاد

او محبت کرده باشد البته باعث سرور و فرح پیغمبر شود وای بر کسیکه ظلم در حق ذریت

فاطمه کرد یعنی عمر وا فرده

آورده که فردای قیامت جماعتی غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید

شده باشند به بهشت مقام دهند چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند

در صدر جنت نشسته گویند خداوندا ما فرزندان خود را یتیم و زنان را بیوه

و جان را برای رضای بذل کرده ایم اینها کیستند که پیش از ما به بهشت

رفته اند خطاب عزت در رسد که فقرا و درویشان آل محمد اند گویند الهی

اینها این فضیلت بچه دریافتند فرمان رسد که شما در دنیا در عمر خود

یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان روزی صد بار به تیغ ایشان

کشته میشدند شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر عاشق

بر جانان زده اندر غم دوست غازی بغزا دلخسته اندر رنگ پوست چون

کشته شوند این چنان که باشد کاین کشته دشمن است آن کشته دوست

درویشان نو خطان فضل و احسان اویند و برکشیدگان لطف و انعام او

ایشان چون لباس افلاس و گلیم تسلیم از دست اخلاص در زند

اختصاص پوشیده اند و بلباس نیکی جامه تمام فقر بریده اند از جیب
خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت بر قد و بالای
ایشان دوخته اند هر و یحبهم و یحبونه زنهار بدلق کهنه و خرقه ژنده
ایشان منگری جانهای عزیز زنده و دلهای زنده ایشان بنگر و خزانه
پادشاهست نقد محبت در وی بود و این ندا در عالم دلها که انا
عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم بجان ایشان در راه روند که
نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست جهت
خویش دور دارند دینی زدر و دیشان طلب زیرا که شاهان مقیم
رسم باشند که تنها در جای ویران و دهشتی زنهار فقیر و درویش را گدا مخوانی
و هر گدائی را فقیر ندانی زیرا که فقیر دیگرست و گدا دیگر فقیر آنست که ترک
دنیا کرده است و گدا آنست که دنیا ترک او کرده مردان راه هستی
نکنند خود بینی خویش پرستی نکنند در نیم شب که بخواب روند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند کیست که او از شربت محبت او مست نیست
و کیست که او زیر جام الوال او سب نیست در هر گوشه او را صد بر از

طرح و جرح و شهید و قتیلست — کو سر که در گوشش سودای تو نیست
کو دل که در و غارت غوغای تو نیست — ترک سر و دل بگوی تا جان بدهی
کو فتنه روی عالم آرای تو نیست — بلکه محبت باشد چنانکه یک

در دیک اما چشمی باید که جز حق ننگرد و دلی باید که جز حق مشغول نبود
تا وقتیکه کاروان قدر دستها و هیا آورند کشاده روی لب خندان

استقبال

کنند و بگوید گر قصد هلاک من شفای دل تست مقصود من از جهان
رضای دل تست باشد که بمیرم رضای دل تست تا با تو جهان زنده برای
دل تو است آورده اند پادشاهزاده بود در غایت جمال و کمال هر گرا
نظر بر رخسار وی فتادی هزار دل عاشق زار وی شدی وقتی کمند عشق او
در حلق سوخته افتاد درویش سوخته را درمان کار و چاره احوال وی آن شد
در موضعی که پادشاهزاده تیر انداختی از جبه هدف بوته خاک پنهان
کرد و سینه را هدف ساخت پادشاهزاده به تیر انداختن رفت بطریق
معهود تیر اول که زد بر سینه درویش خورد درویش عاشق وی بود آوازی
از درویش برآمد پادشاهزاده بتعجب تمام آنجا دوید و آن حال را مشاهده
کرد بگریست گفت ای درویش چرا چنین کردی گفت تا از لفظ دربار تو
بشنوم چرا چنین کردی گفت از آن این کار کردم برتقیی تا تو ام گوئی
چرا کردی چنین تیر از دست تو چون آید برون — گو بریز از سینه من جوی
خون هر چه از دست تو آید خوش بود — گر همه دریای پر آتش بود کاشکی داری
صد صاحب جان بودمی — تا همه بر تیر تو افشاندمی چون بگفت این راز
خوش خوش جان بداد — جان گران نخریده بد ارزان بداد از برای
عشق مجازی جان فدا میکنند تا سخن معنوی شنوند الحاکه عشق حقیقی
بود عجب نبود تا مرد بر تیغ عشق بی سر نشود — در حضرت معشوق مطهر نشود
هم عشق طلب کن و هم سر خواهی — آری خواهی ولی میسر نشود صاحب الهام
دل تشنگان این جام سبعی سلطانی الهی و النفره البغه الانعاد و انفرود
هر در راه جانان جان باخته تیرها غیره ها بر سینه ها زده جیره روا سنه

آورده اند شبی از شبهای رمضان شاه مردان از حضرت رسالت التماس کرد یا رسول الله
چه باشد که قدمی که عرش را شرف ساختی خانه ما را مشرف سازی خواجه عالم اجابت
کرد آن شب در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام افطار کرد خواست بیرون آید خاتون
بهشت فاطمه زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار من امشب مهمان علی
بودی فردا شب مهمان من باش خواجه اجابت کرد شب دویم از برای دل فاطمه
نگاه داشت چون خواست که بیرون آید حسن گفت ای جد بزرگوار دو شب
مهمان پدر و مادر بودی فردا شب از برای خاطر من بیای خواجه اجابت کرد
امام حسین التماس کرد سه شب از برای پدر و مادر و برادرم آمدی فردا شب از برای
خاطر من بیای خواجه اجابت کرد شب دیگر فضه خادمه فاطمه در عقب
رسول بدوید عرض کرد یا خواجه کونین و مولی الثقلین چند شب مهمان خواجگان
بودی یک شب مهمان بندگان باش از آزادگان شاد کردی بندگان را هم شاد کن
خواجه وی را نیز وعده داد چون شب در آمد خواجه خواست سوی حجره طیبه خود شود
تا افطار کند جبرئیل امین در رسید یا محمد آن سوخته منتظر را
و آن شکسته چشم در راه است امیدوار کرده نا امید مساز خواجه عالم روی بحجره فضه
آورد شب آن از نیکان خبر نداشته و طعامی ساخته فضه رسول الله از در در آمد سلام
کرد و فرمود مهمان میخواهی [illegible] آمده ام مهمان خواهی گفتم خواهم اگر [illegible]
جان خواهی خوش خوش خندید من دانستم لکن [illegible] وصف ما توانستی [illegible]
فرمود مهمانان [illegible] نیامدم [illegible] خود خوانده [illegible]
تا طعامی مهیا میکردیم عرض کرد [illegible] طعامی [illegible] گفت در خانه
رفت و روی بر خاک نهاد گفت الحمد لله الحمد لله مهمانی آوردم شرمسارم

پادشاه عالم

پادشاه عالم رضوان را فرمود که مائده از مائده های بهشت بر دار پیش آن شکسته
درگاه و سوخته راه ما بنه که حبیب و برگزیده ما را مهمانی کرده در حال رضوان
آن خوان آراسته را پیش فضه نهاد بنگر تا فضه این کرامت از کجا یافت از آنجا
که خدمت خاندان مصطفی با اخلاص میکرد و نیاز و صدق داشت تا بدانی در
این راه نیاز و صدق باید طلبید بهر حالی که درمانی از آنجا روی رهائی
نباشد خود را بدو سپار و توکل کن

و من روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال اذا دخل الضیف بیت اخیه المؤمن
دخل معه الف برکة والف رحمة وغفر الله تعالی ذنوب اهل ذلك البیت وان
کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واطعام الله تعالی ثواب الف شهید
وکتب الله لکل لقمة یاکلها الضیف حجة وعمرة مقبولة وبنی لهم الف مدینة فی الجنة
ومن اکرم الضیف اکرم سبعین نبیا صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که
چون مهمانی بخانه برادر مؤمن در رود حق تعالی گناهان اهل آن خانه را
بیامرزد اگر بیشتر از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید
در جریده اعمال وی بنویسند بهر لقمه از طعام او که مهمان بخورد ثواب حج
قبول و عمره مبروره در دیوان اعمال او ثبت کنند و در بهشت شهرستانی
برای او بنا کنند و بهر طعامی و اکرامی که در باره مهمان کند چنان باشد
که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته باشد و در حدیث دیگر معتبر است هر که ایمان
دارد بخدای تعالی و برسول و بروز قیامت باید مهمان را گرامی دارد
آورده اند که ابراهیم پیغمبر را عادت چنان بودی که بی مهمان طعام نخوردی
اتفاقا سه روز بگذشت او را مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت

تا مگر مهمان یابد هفتاد گبر را دید که می آمدند همه بیلها در دست تا هیزم دوری
روند گفت بیائید مهمان من باشید گفتند هیزم دوری میرویم که عیال ما چه
برکند گفت بیائید من مزد شما نیز بدهم ایشان را بخانه برد سه روز نگه
داشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بروی آفرین کردند گفتند ما را
کار فرمای گفت ما را کار از بهر خدا باید کرد اگر راست میگوئید خدا را سجده
کنید گفتند ای ابراهیم از دین ما نیست گفت بروید که بر شما حرجی نیست
ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که این چنین جوانمردی را با چنین قدر
سر باز زنیم شاید که دین او بر حق باشد و ما راه یابیم و بسجود در افتادند
ابراهیم روی باسمان کرد گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم
بلی در دست تست حق تعالی در دلهای ایشان نظر رحمتی فکند چون طالب
بودند سر از سجده بر آوردند کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند
آورده اند که درویشی از بادیه بر آمد گریان و سوخته دل کوفته و نالان اندیشه
کرد که از کسی چیزی خواهد یادش آمد که رسول فرموده اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه یعنی حاجت بر نیکو رویان برید و عرض حال نمائید درویش
میگشت و طلب نیکو روی میشتافت تا طبیب نیکو روی رسائی را دید با روی
نیکو جماعتی در گرد او بودند در آمد و گفت هر چند بیگانه است
اما روی نیکو دارد حاجت خود را بروی عرضه کنم دست پیش وی داشت
و گفت ای حکیم ببین مرا چه واقعه افتاده است و چه علت دارم طبیب دست
به نبض وی نهاد و گفت بر نشین درویش بنشست طبیب غلام را گفت
وی را بخانه بر و بگوی تا سکنجبین از عفص طبیب باز زنند و در طعام سیر

کردانید

گردانید غلام درویش را بخانه برد و آنچه فرموده بود بجای آورد و طبیب نیز باز آمد
درویش خواست که بیرون آید گفت ای درویش بنشین و در خانه رفت و صره زر بیرون
آورد و گفت درین صره سی دینار زر است بستان و در دو ترا اجزای دوا نیست
درویش زر بستاند و بیرون آمد و دست در حلقه در زد و روی سوی آسمان کرد و گفت
خداوندا مرا دردی بود دوا بنزدیک این مرد مهیا بود از من دریغ نداشت
اگر چه دشمن بود او را نیز دردیست و دوای آن بنزدیک حضرت تست و آن درد
کفر است و بیگانگی و دوای آن ایمان و معرفت است ازوی دریغ مدار طبیب بیرون
آمد و گفت ای درویش دست از حلقه در بدار که درد مرا نیز دوا فرستادند و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله بیت
وقت آن شد که خط سوی صواب آرد مرا ور شراب شوق حق مست خراب
آرد مرا چون بکار جهت تو میزنم لحظه بوج ما که پیغام وصلت باز ثواب آرد
مرا یا بکش یا لطف خود برلا این بیچاره کن زانکه عشق در بلا هر دم کباب آرد مرا
آورده اند که مردی بود از صحابه که هر مهمان بخانه نبردی روزی حضرت مصطفی
با وی عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمانی بخانه برم تا مدتی
با من خصومت میکند حضرت فرمود طعامی راست کن که امشب بخانه شما
باشم مرد بخانه رفت زن را اعلام کرد زن گفت امروز رسول خدا را مهمانی
خواهی کرد شاید در خانه چیزی نباشد که لایق آن حضرت باشد وقت دیگر بخوان از
مرد گفت نتوانم رسول خود فرمود که امشب می آیم بخانه شما در میان مرد و زن
بسیار ماجرا شد زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازم مرد بدست خود طعامی
بساخت چون شب در آمد رسول بخانه ایشان در آمد و از طعام ایشان

ایشان تناول فرمود و بیرون آمد زن گفت ای مرد تو با حضرت رسول
شکایت من کرده شوهر گفت نکرده ام گفت نکرده ام پرسید از کجا میگوئی
گفت از انجا که رسول الله از طعام ما هیچ نخورد مرد گفت خورد زن گفت عجب
که من دیدم که رسول بخانه ما درآمد گرده های نان از دامن وی آویخته
بود و چون رفت ماران و کژدمان دیدم که در دامن وی آویخته بدر بر دمرد
گفت من از ین ماجرا خبر ندارم و ندیدم برخواستند بخدمت رسول الله رفتند
و حال قصه عرضه داشتند خواجه فرمود راست میگویند آن گرده های نان
روزی من بود که با من می آمد و آن ماران و کژدمان که می دیدید از
خانه شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از آن گناه پاک کردم هر که
مهمان بخانه آورد روزی خود با خود میآورد و چون برود گناهان اهل
خانه را بیرون برد شاه مردان و شیر یزدان امیر مومنان فرمودند که
انی احب من دنیاکم ثلث الصوم فی الصیف والضرب بالسیف والاکرام
بالضیف جود نخورده بخورد مهمان داد تا که این شریفه ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا نازل شد

مصطفای مجتبای مدینه معتدای قریش مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی
بن غالب جناب ستطاب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب فرمودند عبد الله بن عباس
دریای علم عباس الا املک بکلمات تنتفع بهن قال بلی یا رسول الله قال علیه السلام
احفظ الله تجده امامک ای ابن عباس ایا میخواهی ترا تعلیم دهم کلماتی
چند ترا در خدمت نافع باشد و در بلیت دافع عرض کرد بلی یا رسول الله

فرمود

فرمود احفظ الله یحفظک خدای را نگهدار تا خدا ترا نگهدارد یعنی در
امتثال اوامر و اجتناب نواهی او محافظت نمای و جانب دوستان و بندگان
او را مبالغه نمای تا به نگهداشت او از زوال نعمت و وقوع بلیت محفوظ
مانی و بنظر عنایت و عاطفت او ملحوظ گردی جانب حق نگاه دار العبد
که ترا از بلا نگهدارد با چه از معصیت کشیده کنی او بدست بلات نسپارد
اگر انتقام از برای تو کشید شد بی دور شدی از معصیتش و لطف عزیز یک
کشتی باید بخاصان درگاهش و مقربان بارگاهش وسیله بجوئی و تقرب
حاصل کنی تا بمراد خود برسی و بمقصود فائز شوی خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمودند که میان بنده و خدا حجابها است یعنی میان بنده و ثواب و رحمت
خدا حجابها و واسطه است و آن حجاب علی بن ابی طالب است تا بنده بدو تقرب
و توسل نجوید هرگز بثواب و رحمت حق نرسد سلمان فارسی رحمة الله علیه
روایت کرد که رسول صلعم فرمود پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان
بسوی من محمد است و برادرش علی بن ابی طالب و بعد از وی امامان که از فرزندان
وی اند هر کرا حاجتی از من باشد و قضاء آن خواهد دیا و قصه پیش آورد
آن جوید بمن توسل بجوید آل کن تا حاجتش روا کنم و بلا از وی دفع کنم
اگر بنده در طاعت و عبادت حق تقصیری رفته باشد چون بیا تولا کند
بر وی رحمت کنم و توبه اش قبول کنم و تولای محض هم ثمر نداد و بدون
تبرا باید از دشمنان آنحضرت بیزاری جوید و اگر العیاذ بالله عداوت
دارد و دشمنان او را هم دوست دارد هرگز بوی رحمت نکنم او را دله

که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخواسته بود و رسول الله را
دیدم در پیش حسن و حسین علیهما السلام بر کنار حوض ایستاده بودند و خلقان را آب
میدادند تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش شدم و آب میخواستم رسول فرمود او را
آب ندهید عرض کردم یا رسول الله چرا و حال آنکه من اهل بیت را دوست میدارم
فرمود بجهة آنکه در همسایگی تو مردی است که علی را دشنام میدهد و تو منعش
نمیکنی عرض کردم یا رسول الله ندانستم حضرت فرمود برو و کاردی بکش و او را
بکش پس کاردی کشیده بدستم داد من کارد را ستدم و بخانه همسایه شدم
دیدم در بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم باز پیش رسول الله آمدم رسول
فرمود وی را آب دهید مرا آب دادند چون بیدار شدم طهارت کردم
دو رکعت چند نماز گزاردم چون صبح بر آمد فریاد و واویلا از خانه همسایه بر آمد
گفتم چیست گفتند فلان کس را در بستر سرش را از تن جدا کردند گفتم سبحان الله
این خوابی بود که من دیدم و حقتعالی او را محقق کرد نه و بس جماعتی را متهم ساخته
بگرفتند پیش والی شهر بردند و میرنجانیدند و من رفتم و گفتم این جماعت را
تهمت است و گناه ایشان نیست و حال و قصه خواب باز گفتم ایشان را رها
کردند و گفتند مرا که ترا هیچ حرجی نیست گناه وی بوده است که علی را دشنام
میداد پس خدا را اگر گناه دارد تا خدا آنکه دارد پیروی امر او کن تا رحمت
و عصمت او در پیش تو بود خدا لعنت کند پسر ابوسفیان معویه را در ملک
متعلقان علی را خیلی اذیت کرد اهل شام را امر کرد در قنوت بجای تحیت
و درود سب امیر المؤمنین کنند حتی خطبا و بعد از نماز در روز جمعه بر منابر آن
ولی الله را سب نمایند مروان حاکم مدینه نوشته که در مسجد پیغمبر در روز جمعه
بلنبر مروی

بلنبر مروی و سب امیر المؤمنین میکند روز جمعه جمعیت در مسجد مدینه مجمع بودند حتی پسران
امیر المؤمنین پهلوی قبر خاتم النبیین نشسته و مروان بی ایمان رفت بر منبر لعن شروع
از روی امام حسن حیا داشت از قبر پیغمبر شرم نکرد مدح معویه کرده و سب علی ابن ابیطالب
اشک از دیدگان حق بین امام حسن جاری شده لا [illegible] از آن حلم و وقار اهل
بیت آن ناجیب زاده چیزی نگفت [illegible] زیده یکی از خدمتکاران مجلس بود گریان
از مسجد بیرون آمد بدر خانه مظهر عجیب ربانیه یعنی امام حسین آمد گریه
حضرت بیرون که فرمود [illegible] چشمت گریان مباد چه واقع شده عرض کرد
آقا حسین بعد از پدرت علی زندگی بر ما حرام باد چرا زیرا که الآن در مسجد پیغمبر
مروان بی ایمان در حضور برادرت حسن به پدرت علی بد میگفت حضرت حسین
فرمود بیا پای من مروان بی ادبی میکرد عرض کرد بلی آقا اشک از دیدگان
حق بین امام حسین جاری شد فرمودند که شمشیر ذوالفقار بیاورید آوردند
با پای برهنه روانه مسجد شد نوکرهای مروان در در مسجد بودند از جهت آنکه
مبادا دوستان مولا بر او شورش برپا کنند همینکه چشمشان بر جمال حسین [illegible]
در با جهان سطوت که مثل شیر در مقام خود فسرده شده و چیزی نگفتند
حضرت داخل مسجد پا بر رکاب و شانه های مردم گذارد تا خود را به منبر مروان
رسانید دست انداخت از آن بالای منبر کشید بر زمین انداخت روی خوابانید
بکشد مروان دید چاره نیست فریاد کرد یا ابا محمد یا حسن ترا بحق
مادرت فاطمه مرا از دست برادرت نجات ده امام حسن ع اسم مادر شنید از جا
برخواست آمد پیش دست نازنین برادرش حسین گرفت کدام دست آن دستیکه

روی عن رسول الله صلی الله انه قال لعبدالله بن عباس الا اعلمك بكلمات تنتفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ تعرف الله فی الرخاء یعرفك فی الشدة

یعنی معرفت خدایتعالی جوی در راحت تا معرفت جوید خدایتعالی با تو در شدت و بلا او را در سرا تا شناسد او ترا در ضرا و دولت نعمت شکر کوی تا در شر محنت نوبت رسد شکایت جوی با دوستانش در حالت خوشدلی و شادمانی تا آشنائی کنند با تو در حالت ناکامی و نامرادی چه برکشته طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نکه دار

زهری کوید بیمار شدم بیماری شدید که هلاکت نزدیکتر بود کفتم باید بسوی خدا توسل جست وسیله باید کسی ساخت که حقتعالی شفاعت او را شفا دهد و هیچکس را در عهد خود از بزرگ متقیان و پیشوای عابدان امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم پیش رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله حال من بدینجا رسیده است دعای در حق من بجا آر زود دست نازنین بدعا برداشت عرض کرد خداوندا این زهری بامیر توسل جسته و تو را وسیله ساخته در ساحت اقدس تو الٰهی بحق آن خلوص من و اخلاص آباء و اجداد من او را شفا بخش و روزی بروی فراخ کن و قدر او در عالم رفیع کردان زهری کفت بدان خدائی که جان همه عالم در قبضهٔ قدرت اوست در حال شفا یافتم و بعد از آن هرکز بیمار نشدم و دست تنک و درویش هرکز بمن راه نیافت و امیدوارم که ببرکت دعای او که خدای بروی رحمت کند و کناهان من بیامرزد این طایفه بلند مقرب درکاه احدیت اند و معزز بارکاه صمدیت جان تقربان مقام شان و منزلت شان

جابر بن یزید جعفی کفت روزی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت باقر پرسیدم که حق مؤمنان بر خدا چیست وی اوی بکرد نهیه بار دیکر سؤال کردم فرمود با جابر

حق موع

حق موی بر خدای نیست که اکر آن درخت را کوید بیا بیاید در ساعت دیدم درختی را که در فتن آمد و بنزد وی آمد چون بنزدیک آنحضرت رسید حضور تطلبیدم بجای خود رود و بجای خود باز کردید برفت و پاشو و نبات اکر کوسر بیا کو بیا بشو جاود اکر کوش بکو این سلسله دانی دور مان جلیل تمام طراوت انبیا و معجزات ایشان را دارا بودند اکر نجات و رستکاری میطلبی ایشان را بشناس و بدل و دست و زبان معتقد ایشان باش و دوست دار و خلاف فرمان شان منما بیت

کر بحکم بندکیشان پای در نهی برون روز حشر از جهنم خلاز ادی دهند ورزیهی بر مهرشان دعوی طاعت مکن دعوت یکسر محال و طاعت جمله هبا است و اکر هم حاجتی میسر کردد و مطلبی مطلبید از کسی بخواهید و طلبید در باب الحوائج باشند هیچ سائل از درکاه او بی نصیب و خایب باز نکردد حاجت خویش پیش بر حقوق عرضه کن انکه خار شوی با خدا کو عزت که دارد که کمان بامراد یار شوی علی بن سبب کوید مرا و مولای مرا امام زاهد موسی بن جعفر باشد ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق اهل و عیال شدم و آنحضرت از حال من مطلع شده فرمود دلت مایل اهل عیال است و در مدینه لذا عرض کردم یا ابن رسول الله بر شما پوشیده نماند فرمود برخیز و در آب غسل رو غسل کن و پشت ای چنان کردم فرمود بر وجه برخواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مرا کرفت فرمود چشم بر هم نه چنان کردم فرمود باز کن باز کردم خود را بر سر تربت امام حسین دیدم فرمود این قبر جد غریب من حسین است اینجا نماز کذار و من نیز نماز کذاردم بعد فرمود چشم بر هم نه نهادم فرمود بکشا کشودم خود را بر سر تربت رسول صلعم دیدم فرمود این تربت جدم رسول الله است دو رکعت نماز کذاردم فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه و بکشا چنین کردم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان

آب بر روی ریخت آنحضرت بدان آب وضو گرفت دو رکعت نماز گذارد در وقت
نماز من چنین دیدم که در عقب وی نماز میکردند و چون نماز تمام شد فرمود
این گروه قاف است وان همه انبیا و اولیاء حق اند از خدا درخواستند در ملاقات
کنند پس ایشان را وداع کرد فرمود چشم برهم نه نهادم فرمود بگشا گشودم خود را
در زندان بغداد دیدم و آن حضرت برست تا زنجیر خود زنجیر بگردن انداخت

در کتاب مصابیح القلوب منقول است که روزی مأمون از حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثنا ملعون
اجازت خواست که بچشمه آب گرم بروم و دوا و بخورم که صحت و معاف دارد باید که مولانا
تو در این هفته نزد من باشید مأمون را حضرت اجازت داد امام رضا علیه السلام بر سر چشمه رفت و آنجا
مأمون روز شنبه دارو بخورد و بر سر چشمه رفت حضرت رضا را امامت کرد که ... بر سید
و مرحمت کرد بسی بر نیامده از مدینه پیک برسید و حضرت رضا علیه السلام را ... آنجا بود و از اینجا
بلکه وقتی و عامی بلکه نامه نوشت و امام رضا ... همین ساعت رسید من ترا اعلام کنم مأمون نامه ها
بدید تعجب کرد و خواست که نزد امام آید عرض کرد یا ابن عم تو از وی در خواستم مرا معاف و رو
داری دوا و دارو خوردم و بچشمه آب گرم روم میرود بلکه در مدینه حق تعالی تو را ... کرامت عطا کرده
من برادر و پسر عم تو ام مرا از آن حرف بیاموز و از آن نفع گیرم امام رضا ... فرمود
که اگر من خضر معلم بر آن ... پس چگونه خبر باشم و حال آنکه ... الا ... لوای
اعظم بخشید و گفت بخدا که تو رفتی و باز آمدی تو جهت خدا و ولی الله است
با وجود آنکه میشناخت عداوت ورزید با وجود آنکه میدانست که حجت خدا است
گفتا بصورت از چه زاد و لادادم از روی رتبت بهمه حال برترم خورشید آسمان
ظلوم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت منظرم جان عالی مقدار برتر و معاصرت

آورده اند که محمد بن شاذان غزنینی روایت کرد از محمد بن حسان و او از علی بن خالد
گفت در عسکره بودم گفتند اینجا مردی محبوس است که از شامش آورده اند دعوی پیغمبری کرده است
گفتم بروم و او را ببینم بدان زندان شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست آثار صلاح و رشد
و فلاح از بشره اش ظاهر بود پرسیدم حال و قصه تو چیست در جواب گفت دروغ میگویند
که من دعوی پیغمبری کرده ام بدان در شام عبادت میکردم در موضعی که آنرا مشهد رأس
الحسین میگفتند در عبادت بودم شخصی بیامد و گفت مرا که برخیز برخاستم خود را در مسجد کوفه
دیدم گفت این مسجد میشناسی گفت این مسجد کوفه نماز گذارد من نیز نماز گذاردم بعد از آن
باز گشتیم خود را در مسجد رسول صلعم دیدم بر رسول سلام کردم نماز گذاردم بعد از
نماز گذاردم بعد از آن باز گشتیم خود را در مکه معظمه دیدم مناسک حج بجا آوردم
چون باز گشتیم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم سال دیگر همین سوال بعد
چون خواست که از من جدا شود گفتم بحق آنکه ترا این قدرت داده است بر طی ارض
که مرا بگوی که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی الرضا ام
و ... چون این خبر به عبدالملک ... رسید بفرستاد مرا بگرفتند و بند بر نهادند و بیاوردند
و در زندانم کردند گفتم قصه و حکایت را بنویس تا پیش عبدالملک برم نوشت
و بیاوردم و بدو دادم بخواند و توقیع کرد در او را ... بگوی
آن کس ترا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از
مکه باز بشام رسانید از زندان هست بیرون کند علی بن خالد گفت من از این قصه
غمناک شدم و او را بصبر گفتم روز دیگر بدر زندان شدم خلق انبوه دیدم
بر در زندان گفتم چه شده است گفتند آن مرد را که از شام آورده بودند در زندان

زندان مجوس ساخته بودند ناپدید شده است نمیدانند که بر زمین رفته است یا بر آسمان

با خود گفتم حقا که اهل بیت رسول کشتی نجات اند هر که بپناه ایشان برود از عذاب

دینی و عقبی خلاص یابد در مصابیح القلوب آورده است که زرسعد حاجب متوکل گفت

مرا متوکل امر کرد و ناگهان بود که بر سر امام علی نقی رو و بنگر چه میکند و ویرا

بیاور آمدم دیدم آنحضرت در نماز بود چون نماز تمام کرد در روی حقیر دیدم گفت

بمن گرد فرزند متوکل با من چه کار دارد که ترک من نمی کند امر کن تا پاره پاره

اش کنند بعد بدست اشاره کرد فرمود دور شو از من ترسی عظیم در دل من پدید آمد

چنانچه دلم لرزید بیرون شدم داد و فریاد از درسرای متوکل برخاست علیه اللعنه

بباد رفت و ویرا کشتند اری آقا ایشان اولیای خدا و خلفای خدا و پیغمبر

دنیا ساخته زمانی و پیغمبر صمدانی عالم بوده پیغمبرها و عارف بودند بهمه چیزها اگر نبودند

چه فرق بود ایشان را با سایر مخلوق

روایت است در صدر ایوان کائنات و بدر سما موجودات مشتری برج سعادت

خورشید فلک رسالت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمودند

بآن خدائی که مرا فرستاده بحق بسوی خلق و از جمله مردمان برگزیده که اگر بنده هزار سال

خدا را عبادت کند و طاعت وی نماید از وی نپذیرد مگر بولایت و دوستی

پسر عمم علی بن ابیطالب و دوستی امامان و فرزندان وی و این نیز قبول نباشد

مگر آنکه از دشمنان وی و دشمنان فرزندان وی تبرا کند جبرئیل مرا خبر داده است الکنون

هر که میخواهد مومن باشد و هر که میخواهد کافر باشد از امر دوستی طاعت نیست کافر است که از امام

زمانه و لو شیخ زاده باشد آورده اند مردی و زنی پیش امیر المومنین علی

آمدند مرد خارجی بود و حضرت را دوست نمیداشت رفت در خدمت مولا بلند سخن

گوید حضرت بانگ بر وی زد در حال سگ شد شخصی عرض کرد ای اعراب

بانگ بر این مرد زدی فی الحال سگ شد پس چرا دفع شر معویه نمیکنی فرمود که

اگر خواهم معویه را با تخت یا جنازه پیش من حاضر نمایند هیچ توقفی در این امر

نیست لیکن ما خازنان خدائیم نه بزر و سیم و ملک و هر چه کنیم با مردی نمائیم

امام محمد باقر فرمودند هر که ما را دوست دارد و از شیعه ما بود اگر گناه کار بود

ویرا روز قیامت در موقف حساب بدارند حقتعالی ان سیات را مبدل بحسنات

گرداند دوستی این خانواده گناهان را چنان میافکند چنانچه باد برگ درخت را

میریزد پس اگر خواهید بما رسید تولا با کنید و طاعت ما را دارید زیرا که ما ائمه

اولو الامر که خدا امیر باید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم طاعت ما را

با طاعت خود قرین کرده آری آقا هنوز از غنچه هستی گل حکمت خلقت شکفته بود

که دبیر تقدیر منشور خلافت بنام آدم ننوشته بود نور وجود ایشان در فضای

قدم تسبیح و تحمید خداوند مجید میکردند با بوده ایم جمله در اطوار کائنات

پیش از نبات معدن و دیر سومنات هر چه ندانم عدم بصحرای وجود و بدای شهود

قدم گذارد از آدم عالم لوح قلم عرش کرسی جنی انسی همه طفیل وجود ایشان بود

مع ذلک در دنیا ستمکاران خوار و خفت را باین جواهر وجود و نخب موجودات

رسانیدند و هر ایشان را اذیتی کردند در زبان قاهره و عاجزات از نقشش

صالح بن سعید گفت در نزد امام علی نقی علیه السلام شدم دیدم آنحضرت را در خان صعالیک
نگه داشته اند عرض کردم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور ترا فرو نشانند
و از اذیت هیچ باقی نگذاشتند و در خان صعالیک باز داشتند دیدم آنحضرت
بمن اشاره کرد فرمود نظر کن نگاه کردم مرغزاری دیدم در نهایت صفا و نزهت
نضارت و خضارت و خوش دخترانی دیدم مثل آنکه کس ندیده و غلمانها ملاحظه
کردم چون لؤلؤ مکنون و در آن جویهای آب روان چشمم خیره شد فرمود اینها
را از برای ما ساخته اند هر جا باشیم اینها با ماست اگر چه در خان صعالیک باشیم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک   دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم   ای خوش
سحری روی حبیبم بنگر   تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم   کار من است که پرواز
کنم تا بر دوست   بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

و فی مصابیح القلوب انه قال روی عن النبی صلعم انه قال حافظوا علی الصلوة الخمس
خلاصه موجودات بهترین کائنات پیغمبر خدا چنین میفرماید در مواظبت و مداومت نمائید
بر نمازهای پنجگانه و از آنجای آرید با ارکان و شرایط و موقتیت و حدود از رعایت
بنماید

نماید که چون روز قیامت میشود اول چیزی که از بنده سؤال کنند از نماز باشد
اگر از عهده آن بیرون آید سلامت یابد و اگر نه با آتش دوزخ گرفتار شود پس
محافظت نمازها نمائید و باید چون نماز گذارید بخضوع و خشوع گذارید تا فلاح و ظفر
یابید و بمراد و مقصود رسید چنانچه خلاق عالم در رقم مبارک شیم میفرماید قد
افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون حمامد گفت خشوع در نماز آن باشد
که چشم بر هم نهد از ترس خدا که مبادا بغیر خدا مشغول شود از حضرت رسول صلعم
که چون بنده در نماز بایستد حقتعالی بوی نگرد چون بنده بجای دیگر نگرد از سجده
گاه خود نگرد حقتعالی گوید ای بنده من من بتو می‌نگرم تو بکه می‌نگری روی
من آر که از من بهتر کسی نیست   آمد سحران دلبر خونین جگران گفت ای از تو
بر خاطر من بارگران شرمت ناید در من بسوی دگران باشم تو نظر کنی بسوی
دگران

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نقلست که چون ملائکه بسجده حضرت آدم اقدام نمودند و در سجده مدت چند سال بماندند
بر داشتی یا نصد سال چون سر از سجده برداشتند ابلیس را دیدند ایستاده روی از جانب آدم
گردانیده از صورت ملکیه بهیئت دیوی مسخ گشته و دیگران و ملکان ملبوس انگشتان شیطان را
بصورت دیوی مسخ دیدند شکرگذاری کردند و توفیق سجده دیگر از خالق اکبر خواستند سر بسجده
نهادند از آن در سجده ثانی گشت و سبب تکرار سجده در نماز لطیفه بدین سبب ذکر کرده اند
باری حضرت باری تعالی عز اسمه فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین یعنی من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل
جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در انارت و اضائت بیشتر و صفات کمال و نعوت حسن و جمال والاتر
با این فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطاء عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش مراتب ترجیح است
چنانکه شعار خاک تواضع و فروتنی است و دثار آتش افتخار و سرکشی است و خبر با اثر من تواضع
لله رفعه الله در مدح اوست و حدیث من تکبر وضعه الله در قدح ابلیس مبیح مرتبت ابلیس خواست
ادعای خیریت و فضیلت آتش بر خاک کند اول سخن از ضیاء و نور گفت یعنی صفا و نوری که آتش دارد
کره خاک ندارد و ضیاء و جلائی که آتش دارد قبه افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب
فلک رابع نمونه اوست کار آتش پخته کردن خامان است و در حق ناتمامان آتش را که از تپه
القاب و صفات است نسزد که خادم سلاله طین و تراب گردد [illegible]
ندارد [illegible] لاف گزاف [illegible]
هنگامه جدال [illegible] گرم کرد [illegible] کار خود [illegible] رواج ندارد
داستان [illegible] احتیاج ندارد [illegible]

میکردند

سقفور میکردانند و ستوجهان منزلت را بذروه استعلا منظور میسازند آتش که در وی آیه
و اضطراب والتهاب و سبکباریست باخاک در سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری
تواند کرد لاجرم بهشت عنبر سرشت و بهترین مقام و مساکن و لطیف ترین اماکن است مبنی بر خاک است
که ترابها المسک و بهیچ گونه آتش را در بهشت مداخله نیست بلکه سبب عذاب دشمنان است
و سبب رحمت دوستان خاکست بار دیگر حضرت ابلیس مشترک با آتش است با اصل آدم از خاک است
در مقام مناظره و مفاخره برآمد اول آتش بمناظره و مفاخره سبقت گرفت و بمجادله مبادرت نمود
گفت ای خاک مرا صفائی صورت و ضیاء و سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشنی
دل زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن و منور میگردانم و ظلمت آباد زندان
مجاعت و محنت آباد کریمان بی استطاعت را به پرتو نور سرور معطر میسازم که هر شب
در بسیط [illegible] و لب [illegible] را هر شب در هر خانه و کاشانه چون چرخ نقش منور میسازم
منعمی [illegible] در منقعت [illegible] کباب میکردانم پادشاه
[illegible] در شبستان بخت [illegible] تاریکی از میان جمع برخیزد
[illegible] چون تیغ زبانه ام برکشم [illegible]
بر این صفات کمال و نعوت جلال من [illegible]
[illegible] انی انت نارا [illegible] خاک گفت ای آتش شعار تو علم رفعت و استعلا بر [illegible]
و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک مذلت انداختن برتری که در [illegible]
داری [illegible] در میدان فصاحت که توانی برافراز آتش گفت ای خاک
تو همه با نور شام و سحرگاه منم [illegible] ظلمت آباد [illegible]

شعله گرامم و محبت آباد و زند آن عقبا را شعله نهفته ام کانون سینه را شعله محبت
تافته ام تا خطاب سلطان یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش
بسیار الفاظ زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای اگر در زبان درازی
میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری است و رحمت در بردباری
من عزیز لذا نزد خوارم و بر سر و دیده ها از آن نشیند و در زیر قدمها چون غبارم
بردباری منم و بار همه خلایق کشم عیال واری ام در درد و علاج میکشم خزینه دفینه
اسلامم درج درج کن فکان منم ... آشیان مرغ ... طراوت شمال
حرم لایزالی منم کان لذت جمال قائم مقام آب طهورم و کاهی لذت ظهور جلال
و حلقه مبارکان منشور اهنم آتش گفت ای خاک من از عهده جواب تو بر نیایم چنانکه ...
است میکنم تو خود ... من خود لطیف راحی افزایم تو خود راحی اندازی ...
یک میکار خوشه میدهد ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت
من از شوق لقا آه جگر سوز دارم آتش گفت من از غایت تندی میل صعود بکره بالا دارم
خاک گفت من تحمل بار ملامت و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله
... چون روز روشن سازم خاک گفت من بمدد باران رحمت ... بسیط
هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهر ... خاک گفت
من خزینه دفینه سرایم آتش گفت من صندلش سند عزت دنیا نیم خاک گفت من
زاویه فقر و نیازم آتش گفت عذر ... قبا ... خاک گفت من عیب

هر عیبی را

هر عیبی باز از من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از سنگ تنگ من بیرون می آرم
خاک گفت گلهای رنگارنگ در صحن بوستان من عیان میسازم آتش گفت ... عظیم دانه را ...
خوشه دهند خاک گفت کعبه محترم در زاویه گوشه منست آتش گفت ... کاسه ... است
خاک گفت برکات من روز افزونست آتش گفت بحجت من افرایتم النار التی تورون دست
خاک گفت مزارع ... من ... آتش گفت نور ... چون
خورد دارم خاک گفت پرتو حجاب المعبود دارم پس خاک غمناک روی عجز بخداوند پاک
... سر ... افکنده
آورد و عرض کرد خدایا افکنده بارگاه صنعتم پس مانده درگاه خلقتم دل درد آلود دارم
... خار گرد آلود ابر بهاری بر در کار من گریسته و لاله ... دل براحوال من سوخته
کواکب ثواقب هر شب بنظاره من بر آسمان برآمده هر شب باستماع ناله و آه من گوش بر دل
نهاده و آفتاب جهانتاب در بوته حرارت همه وجود مرا گداخته و باد شوریده نهاد مرا از شرق
بمغرب انداخته رعد براحوال من نوحه گریست و برق بر روزگار من خنده خاک توده بنام ارحم
اما سجاده نشین زاویه سنن و فرضم اگر چه زمینم اما روضه معطر مطهر محمد علیه السلام ... اگر
بر داری برداشته لطف توام و اگر بیندازی انداخته قهر توام حاصل همه هستم از توام
اگر همچو ماهم بیابم توام و گر روسیاهم غلام توام و گر کوهم در بلندی توام اگر بر
زمینی توام قدرت با ارادت حضرت حق ... نه دید ... خاک ... آنچه ... اورا
بلطف و جود بنواخت که ای محراب مناجات نیازمندان تو ... خاک ...
تو ای اگر چه بظاهر ... کثیف اما ... مصباح ... مرکب روح روانی ترتیب ...

تویی صلای مشک و کافور در جیب گلزار عالم غیب تو میریزی و دیده نرگس را بکحل قدرت تو بینا میکردانی

زبان سوسن را بر طوبت تو گویا میکردد و ببهشت عنبر سرشت بجور غلمان با رضوان و ولدان در [illegible]

نست گنج نهان کنت کنزاً مخفیا در کنج گنجینه تست. در یگانه انا الحکیم الله واحد در صدف سینه

و صندوق خزینه تست شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم تو یافته و تصویر صورت خلق الله آدم

علی صورته تو دیده اری والله این خاک است که بکرم تشریف اعلی و حبه تشریف اولیاء و اصفیاء لقا

وصلی در بر دارد این خاک است که مهر تو ولی ملکه مقربین است و مهبط فیوضات رب العالمین است

عرش الله خاک است طور سینا خاک است بلد الامین خاک است بیت الله خاک است ارض الله لطف

خاک ارض الله [illegible] خاک است [illegible] خاک است انیس مونس ابا عبد الله [illegible] در [illegible]

خاک است [illegible] فرزند ابوتراب [illegible] خاک افتاد عرش [illegible]

کشته ترا با یک [illegible] از خاک ها جمع کرد صورت [illegible] روی خاک

اول شاهی که در تماشاگه وجود نقاب احتجاب از جمال با کمال در کشید و اول

عروسی که از خلوتگاه بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر پرگار

کن فکان بر صحیفه ایجاد و [illegible] تحسین تو بوده ای باغبان ازل از باغستان استعداد بر طبق [illegible] نثار

نهاد نور با سرور سید کائنات و خلاصه موجودات شاهد اسرار حکم ماه انوار قدم لطیفه

علوم و عرفان صحیفه [illegible] محتجبه قواعد شریعت مشید مقاصد حقیقت مهندس [illegible] شرایع مدرس

مدارس شرایع [illegible] سید بارگاه کونین شاهباز [illegible] قوسین [illegible] صدر نشین [illegible] عالم محراب

زمین و آسمان هم سر حوش [illegible] معانی سرچشمه آب زندگانی ای خاک تو توتیای [illegible] بشیر

تو چشم آفرینش [illegible] و نام تو موید ابو القاسم و احمد و محمد صلی الله علیه و آله و [illegible]

[illegible] هنوز دیده به خلقت [illegible] خلقت نرسیده بود و کام انام شربت [illegible]

بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهره این حصار کبود نشسته بود و جواهر فروش بازار صنع

رشته مروارید شب و روز بر هم نبسته بود دست تقدیر با قلم مقادیر اشکال تصاویر بر الواح

ارواح نگاشته بود و صیاد حکمت ربانی مرغ روح انسانی در قفس اشباح جسمانی [illegible] نشده بود

و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فکان بر هم نزده بود و همای کاف و نون در فضای [illegible]

سایه نگسترده بود خیاط [illegible] خلعت وجود بر تن آدم مسجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب ناب

شهود از دست رب ودود ننوشیده بود سفینه با سکینه حضرت [illegible] قلزم خلقت روان نگشته بود

نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر با هیبت پنهان نشده بود چهار قائمه عرش در قبضه

حمله استوار گشته بود قوایم دعائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر نشده بود طباق [illegible]

سماوی در محدب کره ناری محیط نیامده بود و دوشیزه کاخ شبستان عدم در خلوت حکمت [illegible]

بوانه عزره کان ردایای هستی سر بگریبان خمول بر نهفته نه عالمیان آفریده نه آدمیان پرورده

نه عرصه عالم ونه وجود آدم نه از خاکیان حمدی ونه از افلاکیان حمدی نه از جهان نامی

ونه از جیحون نشانی نه از مخلوقات بوده ونه از موجودات گفتگو نه از عرشیان آوازی

ونه از فرشیان سازی هنوز از بالا و پستی خبری نبود والله حسیبی اثری نه در نقطه روح احمدی

شعشعه نور محمدی بوجود پرکار دل میکردید و تسبیح تحمید خداوند مجید می خواستید که اول ما خلق

الله نوری شاه رسل و شفیع رسل خورشید پیش بود اول هم نورده چراغ

بینش هم چشم چراغ آفرینش شاهنشه تخت امکان خواننده تحفه معانی گنجینه کیمیای

عالم پیشتر از همه پیشوای عالم بسته کمر آن نگارش انجم همه چاووشان بارش برگکره

کشیده فتراک کاینجا نرسد کمند ادراک دولتش ابدی سعادتش سرمدی مسند تخت

قرشی معنیش عرشی ختم رسالت ودر خبر رسالت نقدش نجابت وعده اش اجابت جز او

ازل جرعه او ابدی گلشن او معراج سراج او و اج تاج او و نه قندیل معراج او سحاب الکبری

اسری لام لعمرک ترصیع تاج مغفر اوست فای انا فتحنا فتحنامه لشکر اوست الف انا ارسلنا لوای

علم اشارت اوست طاء طه طراز افراز منشور عالی کشور اوست حاء حم صنعه کرش قبه بنیاد اوست یاء

یس گلزار وصال شکفته منظر اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی

مدح منقبت بشیر بشر اوست رضوان چاکر سلمان بود ر اوست انا اعطینا شاه کوثر اوست

سبحان الذی عبارت از سفر نیکو سیر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت از پیغام و خبر اوست

ابیت عند ربی خوان احسان ما حضر اوست لا نبی بعدی درباره مدل سطر اوست ایکم

مثلی تاج سر اوست لباس التقوی خلعت بر اوست لی مع الله خلوت اوست آفتاب

لمعة

ا نور اوست ماه سیمین خور دانشق القمر اوست عطارد دستور دیوان دفتر اوست زهره هنر دار

جمال زهرا دختر اوست مریخ لشکر کش میدان حیدر اوست مشتری ترک حسنین اختر اوست کیوان

پاسبان ایوان عسکر اوست بهشت منزلت مهمان سرای دوستان و چاکر اوست جهنم منزل دشمنان

خاک بر سر اوست جان فدای خاک رهگذر او وجانها در گرو جبین از نور اوست جان و دل

خورشید و ماه از نور اوست ارواح قدسی اشباح انسی از نور اوست انبیای مرسل و اصفیای مکمل از نور

ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست نجات یوسف اجابت یونس از نور اوست تجلی موسی احیای عیسی

از نور اوست شیدایی حیا و کمی الاکرک وجابت عرفا فقاهت علما از نور اوست معظم مجتبی

معلم مهتدی مقدم مرتجی مؤید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دائم استاد حکیم علی الاطلاق و خلاق افلاک

و آفاق جنس بشر لطیف وجسم شریف این خواجه کونین و نور دیده ثقلین را چون بیافرید و در زهره ارباب نفوس

سکنید سر مبارکش در سراپرده سلطان عقل رسیت و از برکت ترکیب فرمود و چشم جهان بینش که دو روزنه

قصر وجود است از حیا آفرید و گوش با هوشش را از غیرت ساخت و زبان گوهر افشانش را از ذکر خلق نمود

روی و لب جان بخشش را از تسبیح بیافرید روی ماه منیرش را از رضا ترکیب فرمود و سینه بی کینه اش را

از اخلاص بیافرید و دل مقبل او را از رحمت و فؤاد با وداد او را از شفقت هر دو کف بحر عطای

او را از سخاوت و موی سنبل اسای او را از نبات جنت آب و گل با برکات او را از شهد

جنت مرتب گردانید بعد از آن این گلدسته گلستان جنت را ارجح والی سرو قد رسته بوستان

جود و سخاوت را آراسته و پیراسته بعالم کون فساد فرستاد فرمود قدر این نعمت عظمی

و موهبت کبری بدانید و شکر این نعمت گذارید عجب قدر این عطیه و قیمت این هدیه اجنسشد

خاکم بدهان زبان گفتن سیاب بگوشم از شنفتن بر بام رهش زنان زبان ندند خاکستر

بر سرش فشاندند مفسدش گفتند کاهنش خواندند دیوانه اش لقب دادند از علف بکانی

حمائل ساختند پیشش مه نور رخ اش گرفتند و دندان مبارکش را بشکستند تن نازکش اخستند

ابوجهل لعین با طایفهٔ مشرکین بضرب و شتم آنحضرت رجوع شدند دو اندازه و اذیت آنحضرت زدند
گوشیدند و در دامن نازنینش اندا[illegible] خاتم النبیین با خواطر شکسته خود بگوشهٔ
مسجد نشسته سر بزانوی غم گذاشته شکسته روی دل شکسته [illegible] گرد و غبار بر سر گیسوان مشکینش وارد
آمده بر یکسی [illegible] در حالت غم نوحه مینمود اتفاقا حمزه از شکار رفته بود و از شکارگاه
بمنزل مراجعت نمود کنیزک طعام پیش حمزه حاضر ساخت و با چشم گریان حمزه سبب گریه پرسید
کنیزک [illegible] اگر محمد یتیم بود که حسب و نسب باذخ نداشت با این زر جمله یتیمان است
در سلک ایتام منتظم است و بقبیلهٔ ما منسوب است و برادرزادهٔ ماست نور دیده و
سرور سینهٔ توست با وجود این چرا کفار قریش ملتهبا ستم در بارهٔ برادرزاده [illegible] کنند
حمزه از این سخن برآشفت گفت محمد را در [illegible] کنیزک از دیدار ابوجهل لعین و طایفهٔ
مشرکین را گوشزد حمزه نمود حمزه گفت و الله ابوطالب کی بود گفت بیرون [illegible]
خبر ندارد پرسید ابولهب کجا بود گفت او نیز [illegible] حق ناشناسی [illegible]
برآمده بود و نداد [illegible] پرسید عباس کجا بود گفت همچون پروانه گرد
پیغمبر میگردید و میگفت رحم کنید بر این یتیم که هم خویش شماست و هم با شما قرابت دارد
حمزه چون ابر بهار زار زار بگریست گفت طعام بر خود حرام کردم تا انتقام برادرزادهٔ خود
نکشم گویند سه شبانه روز بود که طعام نخورده بود برخاست زره پوشید و شمشیر حمایل کرد
کمان در دست گرفت و بر اسب خود نشست [illegible] صف مشرکین [illegible]
حاضر بود چون حمزه را با سلاح دیدند ترسیدند حمزه رو بطواف کعبه آورد
چون از طواف برگشت بر مشرکان تاخت گفت ای معشر قریش کدام یک برادرزادهٔ

من را زخم زده ابوجهل لعین گفت بلی با عماره من او را اذیت کرده ام [illegible]
[illegible] کمان بلند کرد چندین [illegible] سر ابوجهل
چندان زد که هفت موضع سر آن لعین شکست بعد از آن بمسجد الحرام بطلب پیغمبر روان شد
دید که آنحضرت در گوشهٔ مسجد سر بزانوی غم گذاشته گریه میکند حمزه گفت السلام علیک
یا ابن اخی حضرت سر از زانو برداشت با چشم اشکبار [illegible] حمزه [illegible]
فرمود بگذار بیکس و غریب را که او را نه عم است و نه پدر نه مادر و نه برادر [illegible]
حمزه عرض کرد ای نور دیدهٔ من برای نصرت تو آمده ام فرمود ای عم اگر نصرت منی کلمهٔ شهادت بگو
حمزه خوشحال [illegible] در اسلام [illegible]

8

ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ای همه سالکان تو در طلب رضای تو | مرغ خیال شوق تو ساخته در فضای تو
وصف مرو وصف لم یزل ذات تو ذات لایزال | دور ز فهم خلق ساحت کبریای تو
هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف هم امان | کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو
نه عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری | هست ترا توانگری پادشهان گدای تو
لعنت تست با عدو رحمت تست با ولی | گردن ما و تا ابد بسته وفای تو

سعادت دائم لطیفات که در بند هست و بخشنده بلا صفت است ذات او لم یزل صفات او
به دل است مفتح ابواب قلوب و مروح ارواح ... حی وانا است قیوم توانا معبود ...
منقود دار ارواح جلت شانه وعظم سلطانه وبهر برهانه اگر یکدم جنبش ازین سقف آبگون منقطع گردد
تا شرر آتش اثیر این سپهر دخانی را چون خاکستر باد دهد واگر یک نفس حفظ حفیظش وای تربت
ازین بساط خاک برچیند کس برین بساط روان نماند جل جلاله وعم نواله [illegible] برتر رخنه در چنین
جبروت و جلال او بیرون از گفتگو صفت لایزال او هر دم هزار عاشق مسکین به لب ل در حیرت
خیال رخ بی مثال او وملائکه کرام او در طرازی عصمت بنیان این نظارگی اند وشور عزت درباره
ایشان ثبت گشته سمند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده اند ودر تحت
وهم عنه لا یستکبرون عبادته خوانده اند وبعد از ادای حمد وثنای ملک تعالی صلوات معطر مصطفی بر آن
رانده اند که ان الله وملائکته یصلون علی النبی شاهزاده ای بوستان صحیفه ذوق وشوق شاه ابرار محبت احمدی که شعله
دعلم عشق الکبری ولوای محبت رسالت پناهی بر بام هفت فلک برافراشته اند بمقتضای اهدنا الاولادی من الرابد [illegible]
بدر دو این پیغمبر حمید جمال پسندیده خصال اشتغال نمایند یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما ابن عباس گوید چون این آیت بر آن حضرت نازل شد
گونه مبارک حضرت آن سرخ شد بر مثال دانه انار از غایت فرح وابتشار برافروخته شد فرمود

ونمونه

انشونه مرا مبارک باد گوئید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از هرچه در دنیاست که ان الله وملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما عرض کردیم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت

نقلست که روزی غلامی را به بازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری او پیش آمد نظر کرد دید غلامی
بچشم احول بود وبدست شل وبپای اوج وبقامت اعوج دید که غلامی است معیوب از دلال برای وی
سوال نمود گفتند همه اعضا معیوب است اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بجهة فصاحت او با همه عیبها او را قبول کردم
الهی در روز محشر در وقت عرض اکبر در دلالان ادا است حضرت خداوندی چنین ذکر کرده تفحص احوال وتجسس اعمال کنند
دگویند که خداوندا این بنده در چشم احول النظر وار دارد ودر دست شل نقصان کرسی بپاله وجام
در پای نقصان عصیان دارد دو صد این بنده عیب وعلت فراوان دارد اما در زبان توحید حد
در دل عشق خداوند صمد دارد الهی بعزت وحدانیت که ما را بعیوب تمام مردود مکن وبمجرد ایمان وعرفان
بر ما رحمت کن

شنیده ام که نوشیروان یکبار جامه اطلس پوشانده بود ودستکار کار ها شراب آورد وان یک سگبان از آن
در شکار کار ها کرده یک دیگر میا درت نمود شکار زیرا که با گرفته سگبان گفت جامه اطلس ازین یک بکن
یک دیگر پوشانم انوشیروان گفت نمود بالله یکی را جامه بخشیده باشم ازوی که باز ستانم
کریا کافری بکرم مجازی یکی را که جامه بخشد بقصری که ازوی آمده باشد بار نمی ستاند
خلعت ایمان ودداج عرفان که در دل تو پوشانیده ودر ما تقصیرات وزلات که دیده
اگر کریم حقیقی ما را از آن عریان گرداند چه عجب باشد

یعنی نزار را ... سگبان ... [illegible]

نقلست که روزی حاتم طائی دعوتی ساخته بود مهمان وصاحبدولتان عرب را بر خوان نشانده
فقیری برهنه بر در آمد حاتم دست او گرفته بر همه تقدیم نمود در صف نعال الصید جلالش نشانیده بر نشاند

گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی حاتم گفت شما را اینجا قدر و منزلت نمانشانید و این بیچاره برهنه

دوش و تشنه و پوشت کرم ما باینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود منسوب بجرم روانه

که برهنه گرسنه از او محروم برگردد بلکه برارباب کرم او را تقدیم فرمود روزی که چشمان ما یوم

نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برادرانک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشان ما بینوایان را از صحبت

ایشان محروم مگردانی هو المعروف بالفضل والعطا والموصوف بصفات العلیا یا مکون الاکوان

بالکاف والنون ویا ملون الالوان بنقوش کن فیکون یا من ظهر نور وحدته فی مرایا قلوب اهل التوحید

یا من تجلی نور جماله وجلاله علی طور فؤاد عباده



